

۱۱۱

پیرشاه

اثر

ویلیام شکسپیر

ترجمہ

جواد پیمان



پنکجا ترجمہ و نشر گاہ



جوادیبیم، ن در سال ۱۳۱۰ در اصفهان
تولد یافت. پدرش از استادان زبان
انگلیسی بود و، پدرش نیز انگلیسی میدانند.
از این رو، وی از روزگار کودکی بزبان
انگلیسی آشنائی یافت. و در مدرسه فرا
گرفتن این زبان را دنبال کرد. سپس
بر اثر علاقه به زبان، به انگلستان رفت و مدت
شش سال تحصیل ادبیات انگلیسی را دنبال
کرد و همچنین فرا گرفتن مقدمات زبان
فرانسه و لاتین را نیز وجهه همت خویش ساخت.
پس از بازگشت از انگلستان یکچند به
تدریس زبان انگلیسی به طالبان پرداخت.
و اکنون سه سال است که سمت مترجمی
مؤسسه عمران خوزستان را بر عهده دارد.
از انتشارات پیمان دو کتاب «کرک
دریا» اثر جک لندن و «مشکل پدران و
مادران درباره امور جنسی فرزندان» اثر
«آرمکدانلد» است که هر دو را از انگلیسی
به فارسی ترجمه کرده است.

اشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۱۱۱

مجموعه لوینیات خا‌بر

۳۷



بنگاه ترجمه و نشر کتاب



ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا در مطبعه رنگین بطبع رسید.
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.

Copyright 1961

مجموعه ادبیات خارجی

لیر شاه

اثر

ویلیام شکسپیر

ترجمه

جواد یمان



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران - ۱۳۳۹

فهرست مطالب

۷	توضیح
۹-۷۸	دیباچه
۱	اشخاص نمایش
۳	برده اول
۵۱	برده دوم
۸۳	برده سوم
۱۲۶	برده چهارم
۱۶۷	برده پنجم
۱۹۳	شرح بعضی نکات مبهم نمایش

توضیح

این ترجمه نخستین ترجمه تراژدی « لیر شاه » ست که بفارسی طبع میشود . دشواری ترجمه آثار شکسپیر بر کسانی که با آثار این شاعر توانا آشنا هستند پوشیده نیست . بنگاه ترجمه و نشر کتاب که ترجمه و انتشار آثار مهم ادبی جهان را بعهده گرفته است مدعی آن نیست که نخستین ترجمه‌هایی که از آثار شکسپیر منتشر می‌سازد ، چنانکه باید رسایا شیواست . اما امیدوار است که با انتشار این ترجمه‌ها که با کوشش و دقت خاص انجام می‌پذیرد ، زمینه برای ترجمه‌های بهتری که بتواند حق سخن شکسپیر را چنانکه باید ادا کند فراهم گردد .

احسان یارمناظر

دیباچه

تراژدی «ایرشاه» شاید عالیت‌ترین شاهکار است که شکسپیر شاعر شیرین سخن و نمایشنامه‌نویس بی‌مانند به جهان هنر ارمغان داده است و شاید تنها تراژدی هملت که آن نیز پرداخته‌شده خامه همین نابغه بزرگ است، از لحاظ عظمت و هنری که در آن بکار رفته است به پایه ایرشاه برسد.

درین نمایشنامه چیرگی خامه شکسپیر بر دیگر آثار وی می‌چربد. گویی شکسپیر در پرداختن این نمایشنامه بخامه هیچ رخصت سربیزی و سبکسری نداده است و اثری عظیم پرورده است.

ذوق سرشار و فلسفه خاص شکسپیر این شاعر سخن‌آفرین سبک خاصی باین اثر داده است که در آرایش و تزئین همانند عالیت‌ترین نمونه‌های سبک زیبا و پر-تکلف گتیک (۱) است.

شلی (۲) شاعر توانای انگلیسی ایرشاه را برای هنرمندان عالیت‌ترین سرمشق می‌داند.

چون زیباییها و بدایعی که درین نمایشنامه اندوهناک وجود دارد بی‌شمار است بنا برین خواننده مانند آن تماشاگریست که شبهنگام دیده بر آسمان پرستاره بگشاید و بخواهد همه ستارگان را بیک نگاه ببیند. درک زیباییها و نکات

لذت بخش این نمایشنامه مستلزم مطالعه مداوم و دقیق و داشتن ذوق سرشار و حس نکته سنجی بسیارست .

این نمایشنامه در يك پرده به اوج بحران و عظمت می رسد . و آن همان پرده دوم است که طوفانی سهمگین برخاسته است و پنداری جهان روبه نابودی می رود و احساسات مردمی که در آن پیرامون هستند نیز دچار طغیان گشته است . آوای تندر پنداری ندای خشم طبیعت است که از دیدن اندوه بی پایان پدری پیرونا بخرد که باز یچه دست فرزندان ناسپاس گشته است به هیجان آمده و احساساتش سرکشی می کند . سخنان هراس انگیز لیر این پیرمرد بیچاره که با آوای گوش خراش تندر آمیخته است آدمی را پریشان حال می سازد .

طوفان با گردبادهای خویش بر سر لیر آب و آتش می ریزد. غرشهای طوفان و آذرخشهای پیاپی مانند فریادهای لیر در فضا طنین می افکند . در نظر آدمی این صیان طبیعت بس نابکار می نماید که با دختران لیر همدستان می کند و این پادشاه را از سر فهر و کین آزرده می سازد . اما از سویی هم این تندبادها همچون آه این مرد سالخورده ورنجور و همچون شراره های خشم او و بارانهای سرشک او جلوه گر می شود : لیر به طوفان می گوید «من شما را دستیاران برده و فرومایه ای می دانم . زیرا با دو دختر شرور و بدخواه من مرا که اینچنین فرسوده و سپید موی هستم می رنجانید .» طوفان درونی او هم هر لحظه چراغ شعور و عقل او را بخاموشی تهدید می کند .

آخرین تلاشهای لیر که با طوفان درونی وی در آه میخته است سبب می شود که برفی از فکر او جستن کند ، و اندک نمودی از نبوغ از او بتراود. اما سرانجام طوفان عقل او را می کوبد و لیر را به نیرویی مرموز می سپرد تا کم بسوی يك خاموشی هول انگیز روان گردد. لیر دیوانه می شود و در آغوش ناتوانی مطلق بخواب می رود و پیرامونیان دل افسرده و وفادارش می کوشند تا بامعجون محبت و اخلاق و صمیمیت خود اندکی از طوفان درونی او بکاهند و کامیاب نمی شوند و سرانجام داغدار می گردند . این شرح مختصر گوشه ای است از پرده های هزار رنگ این

شاهکار بدیع. بی شك هر خواننده‌ای که این اثر را تا به آخر بخواند بقدرت شکر فرآفریننده آن آفرین می‌گوید.

داستان این نمایشنامه بسیار کهن است. در روزگاری که مردمی بنام سلت درین جهان می‌زیستند، این داستان يك افسانه طبیعت بوده است. زیرا به عقیده بسیاری از محققانی که در افسانه‌ها و عقاید آن مردم بررسی کرده‌اند، لیر بمعنی نپتون دورترین ستاره منظومه شمسی است و گانریل و ریگان دودختر سرکش و نا سپاس لیر بمعنی طوفان و باد و تندرست و کردلیا کهنترین دختر لیر بمعنی نسیم ملایم است. شك نیست که هر جا طوفان تندر بر طبیعت فرمان راند حاصلی جزویرانی ندارد.

نام لیر = طبق تعبیری که جئوفری مان موئی (۱) در تاریخ بریتانیا (۲) از نام لیر می‌کند این نام را يك نام سلتی دانسته است و حال آنکه مطابق اصول واژه‌شناسی این اسم باید از اصل ایرلندی باشد و نه سلتی و در تفسیری که تامسون (۳) در شش داستان انگلیسی قدیمی (۴) (که بعد در این کتاب بوسیله گایلز (۵) اصلاح حاتی شد و در ۱۸۴۲ در لندن انتشار یافت) برگفتار جئوفری مان موئی نوشته است می‌گوید: لیر پسر بلدود (۶) بر رود سور (۷) شهری بنا کرد که بزبان بریتانیایی بشهر کائولیر (۸) و بزبان سکسونی به لی‌سیس تر (۹) مشهور بوده است. پرفسور سر جان رایس (۱۰) درباره گفتار جئوفری می‌گوید:

لیری که جئوفری از آن نام میبرد همان لگر (۱۱) میباشد که در کلمه لگراسس آستر (۱۲) وجود دارد و بزبان انگلوساکسون به شهر لیستراس اطلاق میشود. ولی عقیده پروفسور استیونسن (۱۳) این است که کلمه لگر همان نام قدیمی رودخانه «سور» بود که در دهکده لیر وجود داشت و در کتاب سلتیک فولک لیر (۱۴) باین

۱- Geoffrey of Monmouth ۲- Historia Britonum ۳- Thomson

۴- Six Old English Chronicles ۵- Giles ۶- Bladud ۷- Sore, Sar

۸- Kaerleir ۹- Leircester ۱۰- Sir John Rhys ۱۱- Leger

۱۲- Legraceaster ۱۳- Prof. Stevenson ۱۴- Celtic Folk-lore

رود اطلاق شده است .

پروفسور رایس و پرفسور کریک (۱) در مقدمه‌ای که برنمایشنامه لیرشاه نوشته اند میگویند که در ترجمه کتاب سرخ چیزس کالج (۲) نام لیر همه جا بصورت Llyr که املاى ولزى آن میباشد و همان «لیر» ایرلندی است که ریشه نام‌هایی از قبیل «منانان مک ایر» (۳) و غیره میبینیم بکار رفته است ، ولی این لیر بخصوص ربطی بادییات واز ندارد و با «لودلاورینت» (۴) که ترجمه و لزی نام پادشاه ایرلند یعنی نودا آرکوت (۵) (دست‌نقره) است اشتباه شده است . کریک نیز اضافه میکند که پروفسور «رایس» هیچ تردید نداشته که دختر این لود (۶) یعنی «گروردی لاد» (۷) و یا «کری ای دی لات» (۸) فهران داستان «کولوثر و ایون» (۹) ماخذ واصل نام کرد لیا دختر کوچک لیر شاه شکسپیر است .

طرح نقش لیر در نمایشنامه

۱- قدیمی ترین ترجمه داستان لیر که اکنون موجود است در کتابی است بنام «تاریخ بریتانیا» (۱۰) که «جئو فری مان موئی» بزبان لاتین تألیف کرده و این ماخذ مشهوری است که وقایع نویسان و شاعران از «کیمار» (۱۱) گرفته تا میلتن هر يك بطریقی مطالب خود را از آن اتخاذ مینموده و یا از آن الهام میگرفته اند - در این کتاب داستان لیر بلافاصله پیش از داستان «گربودوک» (۱۲) و پسراش قرار دارد . داستان «گربودوک» بعد ها بوسیله دوو کیل معروف آن عصر «اسکوویل و نارتن» (۱۳) بصورت تراژدی در آمد و بآن تراژدی فرکس و پور کس (۱۴) نام داده شد و این نخستین تراژدی است که بزبان انگلیسی نوشته شده است و در دربار

Red Book of Jesus College - ۲ W . J . Creig - ۱

Lludd Llawereint - ۴ Mannannan Mac Lir - ۳

Greurdilad - ۷ Lludd - ۶ Nua da Arget Lamb - ۵

Historia Britonum - ۱۰ Kuhlweh, Olwn - ۹ Creidylat - ۸

Squil, Narton - ۱۳ Gerboduc - ۱۲ Gaimar - ۱۱

Ferrex and Porrex - ۱۴

الیزابت در ۱۸ ژانویه ۱۵۶۱ نمایش داده شد و برای اولین بار هنگامی که شک-پیر کودک یکساله بود این نمایشنامه بچاپ رسید .

داستان « کربودوک » از حیث موضوع در واقع نوعی از همین داستان لیراست . میگوید « کربودوک » کشورش را میان پسرانش تقسیم کرد . همانگونه که لیر مملکتش را بین دخترانش تقسیم میکند و هر دو آنان با نتایج بد و فلاکت بار سوء سیاست روبرو میشوند .

« تاریخ بریتانیا » که گفته اند ترجمه يك کتاب بسیار قدیمی است و بزبان بریتانیائی تألیف شده بود در قرن دوازدهم انتشار یافت و تا اواخر قرن شانزدهم هم منتشر میشد و در کتاب « گستارمانوروم » (۱) که حاوی مجموعه داستانهای مشهور لاتین است و در اواخر قرن سیزدهم و یا اوایل قرن چهاردهم تألیف شده دو ترجمه مختلف از داستان لیر مشاهده میشود که قهرمان یکی از آنها امپراطور « تئودوسیوس » (۲) میباشد . ترجمه انگلیسی این کتاب هم تقریباً بین سنوات ۱۵۱۰ و ۱۵۱۵ بوسیله « ونیکین دوورد » (۳) چاپ شد و حاوی داستان سه صندوق که شبیه به نمایشنامه بازرگان ونیزی است میباشد .

اختلاف اصلی که در این روایات موجود است همانا در مورد لیراست در این که چرا قبل از تقسیم مملکتش دختران خود را بازپرسی می کند و موجب این استنطاق هم علاقه ایست که لیر بآزمودن محبت آنان دارد .

جئوفری میگوید « وقتی کم کم ایام پیری لیر فرا رسید وی باین خیال افتاد که مملکت خود را میان دخترانش قسمت کند و آن کسانی را برای شوهری آنان برگزیند که از هر لحاظ شایسته و لایق باشند و برای آنکه خود بفهمند کدامیک از دخترهایش شایسته اند که سهمیه بیشتر و بهتری از مملکت را دارا گردد از هر يك می پرسد چقدر او را دوست دارد .»

ولی در ترجمه ای که بزبان انگلیسی در کتاب « گستا » شده است دلیل استنطاق لیر اینطور ذکر شده است که لیر میخواسته است قبل از مرگ خود دخترانش

را شوهر دهد و تصمیم میگیرد هر کدام او را بیشتر دوست داشته باشد ترتیب بهتری برای ازدواجش بدهد .

۲- داستانهای هولینشد (۱) - هولینشد وقایع نکار انگلیسی در کتابی بنام وقایع انگلستان و اسکاتلند و ایرلند که خود تألیف نموده ترجمه ای از این داستان را نیز آورده است و اگر چه ممکن است شکسپیر جهت عنوان این نمایشنامه از مآخذ بسیاری منجمله احادیث و آثار منظوم و منثور که در زمان او فراوان وجود داشت کمک گرفته باشد با وجود این این حقیقت مسلم است که وی با اثر هولینشد آشنایی کامل داشته و از آن بکرات الهام می گرفته است . کتاب وقایع انگلستان و اسکاتلند و ایرلند در طبع نخستین در دو جلد در سال ۱۵۷۷ منتشر شد .

در همین طبع «انجمن کتاب» که در سال ۱۵۸۷ انتشار یافت تغییرات جالب توجهی از نظر متن دیده میشود و چون همین تغییرات را شکسپیر نیز در نمایشنامه های تاریخی خود عیناً اقتباس نموده قطعی است که همین کتاب مآخذ داستان لیر شکسپیر میباشد . منتخبات ذیل از فصل پنجم و ششم کتاب تاریخ انگلستان تألیف رافائل هولینشد ترجمه شده است .

«لیر فرزند بلددود در سال ۳۱۰۵ از آغاز آفرینش جهان بر تخت شاهی بریتانیا جلوس نمود . وی شاهزاده ای بزرگوار بود و با عدالت و رأفت سلطنت میکرد ، شهر کائولیر (۲) که اکنون با اسم لیستر مشهور است و در ساحل رودخانه «سور» (۳) قرار دارد از بناهایی است که با مر لیر ساخته شده است .

«لیر از عیال خود فقط سه دختر داشت با اسم «گونوریلا» (۴) «ریگان» (۵) و کوچکترین هم که «کردیلا» (۶) نام داشت . چون پیری کم کم بر او چیره میشد باین خیال افتاد که دخترانش را آزمایش کند و ببیند - کدامیک او را بیشتر دوست میداشته است تا امتیازات بیشتری برای او قایل شود و از میراث خویش سهمی

بیشتر با او واگذار کند .

«ابتدا از دختر ارشدش کانریل شروع می کند و او را بنزد خود میطلبد و سؤال میکند تا چه اندازه او را دوست دارد . کانریل خدایانش را بشهادت میطلبد و سوگند یاد میکند که پدر را از حیات و زندگیش عزیزتر ندارد . لیر از این پاسخ او بسیار خشنود میگردد و ویرا موردنواخت قرار میدهد و سپس ریگان دومین دخترش را احضار مینماید و این سؤال را تکرار میکند . ریگان هم بنوبه خود پدر را از علاقه و محبت خود مطمئن میسازد و سوگند میخورد که وی را بیش از آنچه زبان بتواند بیان دارد دوست میدارد .

«چون نوبت بگردلیا رسید وی در پاسخ پدر گفت ، باعلم و اطلاع به محبت بزرگ و علاقه پدرانه ای که همواره نسبت بمن مبذول داشته اید اعتراف میکنم که من نیز همواره شما را دوست داشته و مادام که زنده باشم شما را که پدر طبیعی من هستید دوست خواهم داشت و اگر مایبید که از درجات علاقه من آگاه شوید خویشتن را معاینه کنید و ارزش و شایستگی که در این مقام پدری خود داشته اید بیابید و بدانید که این ارزش و شایستگی شما بهر اندازه که باشد من شمارا بهمان اندازه دوست داشته و دارم نه بیشتر و نه کمتر .

«لیر از شنیدن این پاسخ در خشم شد ، از آن پس گردلیا را مورد قهر و غضب قرار داد و مهر و ملاحظت خود را متوجه ریگان و کانریل نمود و یکی را بعقد « هنی نوس » (۱) و دیگری را بعقد « مک لانوس » در آورد و وصیت کرد که پس از مرگش نیمی از دارائیش میان دو دختر قسمت شود و نیم دیگر را همانموقع بآندو تفویض نمود و بدین نحو گردلیا را از میراث خویش محروم ساخت .

«القصه « اکنی پوس » (۲) یکی از دوازده سلطانی که در ایام کالیا (۳) (فرانسه امروز) حکومت میکردند از - زیباینها و محاسن گردلیا تحسینها شنیده و مدتها بود که محبت ویرا بدل گرفته و تصمیم داشت با وی ازدواج کند در همین هنگام که گردلیا مقهور پدر خود گردیده بود وی برای خواستاریش بدر بار لیر

شاه آمد . لیر شاه با ازدواج او و دخترش موافقت کرد و نی به اکنی پوس گفت که چون تمام ثروتش را قبلا بدو دختر دیگرش واگذار نموده است کردلیا هیچ کابینی ندارد ولی این موضوع نتوانست خللی در ارکان محبت اکتی پوس وارد آورد و بر خلاف انتظار لیر با کردلیا ازدواج نمود و با او بکالیا مراجعت کرد .

« پس از چندی که پیری و فرسودگی بر لیر چیره تر گردید طمع بسلطنت و حکمرانی در هندی نوس و مک لانوس قوت گرفت بنحوی که این دو علیه پادشاه پیر شوریدند تاج و تخت را بزور از او ستانیدند و وی را بمستمری اندکی که بسختی کفاف مخارج او و چند نوکرش را میداد و داشتند . طولی نکشید که از این مستمری هم بمرور ایام کاسته شد . آنچه دل این پادشاه پیر را بدرد میآورد همانا بی مهری بود که از دو دخترش میدید این دو بگناه آنهمه نیکی و احسانی که لیر در گذشته در مورد آنان معمول داشته بود میکوشیدند او را هرچه بیشتر محدود سازند بقسمی که میخواستند حتی نوکری را هم که از او ملازمت مینمود از وی بازگیرند و علیرغم آن گرفتار مطبوع و دل پسندی که در گذشته موجود اینهمه حسن نیت در پدرشان شده بود باندازه ای در بی مهریهای خود افراط ورزیدند که لیر مجبور شد کشورش را ترک گوید . لیر با کشتی به کالیا حرکت نمود تا آنجا در نزد دختر کهترش کردلیا که هیچ، لطفی نسبت باونکرده بود قلب آزرده و وجدان شرمسار خود را تسلی دهد .

« همین که کردلیا اطلاع حاصل کرد که پدرش در لباس مندرس بکشورش وارد شده است بی درنگ وجهی جهت او فرستاد که جامه مناسب تهیه نماید و چند تن از نوکران و سپاهیان خود را مأمور کرد که در ملازمت پدرش باشند و او را بدر بار پادشاه کالیا هدایت نمایند .

« استقبالی که اهالی کالیا از پدر ملکه خود بعمل آوردند بحدی عالی و با شکوه بود که گفتی وی یگانه پادشاه بلا معارض کالیا بوده است و محبت و صمیمیت بی شایبه ای که دختر و دامادش باو مینمودند خاطرات تلخ و پرافسوس گذشته را بکلی ازدل اوزدود و وی را آنطور که میبایست تسلی داد .

« از شنیدن شرح رفتارهای ناپسند و ظالمانه ریگان و گانزیل نسبت به لیر

اگنی یوس و کردیلا سخت در خشم شدند و همانجا تصمیم گرفتند که انتقام پادشاه پیر ستمدیده را از دو دختر عاصی و جنایت پیشه‌اش بگیرند و اگنی یوس بی‌درنگ دستور داد که سپاه بزرگی گردآید و آماده‌جنگ علیه بریتانیا گردد. چون اشتیاق و علاقه لیراین بود که کردیلا با او ببریتانیا بیاید تا طبق تصمیمی که مجدداً اتخاذ نموده بود همه دارائش را علیه هر گونه تفویض که قبلاً بدو دختر دیگرش شده بود بکردیلا واگذارند.

«وقتی سپاهیان گالیا آماده حرکت شدند لیر و دخترش کردیلا و دامادش باکشتی در پیشاپیش نیروی عظیم دریایی گالیا حرکت کردند و طولی نکشید که با قوای دشمن مواجه شدند، نبرد سختی که پیروزی قوای گالیا منتهی گردید میان آنان در گرفت در این نبرد مک در نوس و هنی نوس هردو کشته شدند و بدین شکل لیر توانست مملکت خود را مجدداً بدست آورد و پس از دو سال که در نهایت قدرت سلطنت کرد زندگی را در چهلمین سال سلطنتش بدرود گفت. جسد لیر در مقبره‌ای در لیستر مدفون گشت. کردیلا در سال جهانی ۳۱۵۵ یعنی قبل از ساختن روم همانوقتی که «اوزیا» (۱) در جودا و جروبوام (۲) در اسرائیل داوری می‌کردند، ملکه بریتانیا اعلام گردیده و تاجگذاری کرد. کردیلا پس از وفات پدرش برای مدت پنج سال در کمال شایستگی و عدالت بر بریتانیا حکومت کرد. در این هنگام شوهر او درگذشت و خواهرزاده‌هایش مارگان (۳) و کیون دک (۴) چون از سلطه و حکومت یک زن عار داشتند و در خود احساس حقارت مینمودند بر او شوریده قسمت بزرگی از کشور را ویران ساختند و سرانجام توانستند کردیلا را دستگیر و زندانی کنند کردیلا که زنی شجاع و آزاده بود و صفت مردان داشت نتوانست اسارت را بر خویشتن تحمل کند و چون از آزادی خویش مأیوس و نومید گردیده بود در زندان خود کشی کرد.»

در وقایع هولینشد همانطور که از سایر روایات متقدمین نیز مشهور است بلیه بزرگی کریبان کیر لیر نمی‌کرد و از آن خشم ریشه دار و شکفتی که در

نمایشنامه شکسپیر منجر بدیوانگی لیر شده و یا از کلاستر و پسرانش ، بتبعید کنت و یا دلفک نامی بمیان نیامده است و فقط در يك جمله کوتاه که بقول ورد ورث (۱) داستان را به حادثه‌ای که میتوان گفت فقط تا اندازه اسفناک بوده نمایانده است ، گفته است کردیلا در زندان انتحار کرد .

۳- ملکه پریان (۲)- در کتاب مشهور «آیین فرمانروایی» (۳) نوشته «جان هیکنز» (۴) ملکه کردلیا یا کردیلا ترغیت میشود تا داستان عجیب خود را نقل کند و «ویلیام وارنر» (۵) در کتاب انگلستان (۶) نیز به اندازه وسیع و توانائی خود کوشیده است تا با اشعاری شیوا بداستان لیر - وجه بهتری بخشد. ولی باید اعتراف کرد که «اسپنسر» (۷) اولین شاعر انگلیسی بود که توانست در شعر و ادب انگلیسی مقام جاودانی باین داستان بدهد. سه کتاب اولین ملکه پریان که اسپنسر تألیف نموده در سال ۱۵۹۰ منتشر شد و طی چند قطعه منظوم این داستان قدیمی را با همان ایجازی که توسط شکسپیر بکار رفته بیان داشته است. و برای نخستین بار نیز اسپنسر دلایلی برای سئوالاتی که لیر از دخترانش می کند یاد نموده و آنرا بخود پسندی لیر حمل کرده و گفته است که بدین نحو لیر خواسته است از شنیدن پاسخ پر تملق آنان لذت برد . و نیز در همین کتب ملکه پریان است که برای اولین بار نحوه خودکشی کردلیا روشن گردیده و گفته شده است که وی خویشان را بدار آویخت و همچنین اسپنسر می گوید دختر عزیز کرده پدر کردلیا نام داشت . در این اثر اسپنسر ، دختر کوچک لیر به نام خوانده شد است کردل (۸) و کردیلا و بالاخره بنا باقتضای قافیه و وزن کردلیا.

۴- شرح وقایع شاه لیر و سه دخترش - مدتها پیش از آنکه شکسپیر دست بنوشتن نمایشنامه لیر بزند امکانات داستان لیر از نظر درام نویسی مورد توجه و مطالعه بسیاری از درام نویسان عهد الیزابت فرار گرفت و چنانکه دفترچه خاطرات هینس لو (۹) نشان میدهد در ۶ آوریل ۱۵۹۳ داستان لیر شاه (۱۰)

۱- Wordworth - ۲ Faerie Queen - ۳ A Mirren for Magistrates

۴- John Higgins - ۵- William Warner - ۶- Albion's England

۷- Spenser - ۸- Cordeill - ۹- Henslow - ۱۰- Kynge Leare

نمایش داده شده است و این حاکی از این است که نمایش این داستان حتی در زمان شکسپیر هم تازگی نداشته است - نمایشنامه مزبور شاید همان کتابی است که بنام ادوارد و بعنوان مشهورترین داستان وقایع پادشاه انگلستان و سه دختر فی (۱) در سال ۱۵۹۴ ثبت رسید ولی از این کتاب امروز نسخه‌ای در دست نیست و فقط در یازده سال بعد از آن کتابی بعنوان ترازوی لیر شاه که احتمال قوی دارد همان نمایشنامه ادوارد باشد بنام سیمون استفرد (۲) ثبت رسید و در طی همانسال منتشر گردید .

در نقل وقایع این نمایشنامه که مؤلف آن بتحقیق شناخته نشده است سعی بلیغ شده که تأثیرات درامی در آن محفوظ بماند و باید اعتراف هم کرد که این منظور تا حدی با موفقیت انجام شده است ولی نفوذ صحنه‌های قدیمی در سرتاسر آن بطرز بارزی، جاب نظر میکنند، تلقین الفاظ و تقریر بیان بسبب پیشینیان است و تمامی آن از اشعار دو بیتی موزون و سافیه دارانشاء شده است و بآنجا می‌انجامد که پادشاه پیر تمام مکنت و ثروت جلال و قدرت گذشته خود را از نو بدست آورده است . گرچه انجام خوشی دارد با وجود این شرح تقسیم مملکت و تجارب تلخی که پادشاه از عمل سوء خود بر میگیرد بحدی داستان را پیرانده ساخته است که میتوان مؤلف را در انتخاب عنوان تراژدی که بر آن گذاشته است محق دانست .

بهر حال هنسلو (۳) باین نمایشنامه قدیمی اشاره نموده و معتقد است که شکسپیر با آن کمال آشنایی داشته و حتی تا حدی هم از حیث جملات و هم از نظر طرح نمایشنامه از این کتاب الهامات و بهره بسیاری گرفته است و میگوید از نظر طرح نمایشنامه میتوان استعفا و کناره گیری لیر را از تاج و تخت و غم‌خواری و توجه مداوم نوکر وفادارش را که در نمایشنامه قدیمی این نوکر با اسم پری لوس (۴) خوانده شده است و بر اثر جانبداریها و شفاعت های پیاپی او از کردیلا مقهور شاه میگردد و بعد که تبعید شد باز در لباس مبدل و ناشناس مانند گذشته بخدمت

The Moste Famous Chronicle history of Leir King of England - ۱

Perillus - ۴ Henslo - ۳ Simon Stafford - ۲ and bis Three Daughters

ولی نعمت خود مشغول می‌شود و یا پیکری که نامه‌های کانریل وریگان را برای آندو می‌برد و مهیب‌جویی‌های کانریل از پدرش را و نیز آن صحنه پیراندوه و رفتن بارچی که لیر پس از دیدن نتایج خطاهای گذشته بگردلیا پناهنده گردیده در پیش او زانوی عجز و استغفار بزمین می‌زند و تا چندین بار کردیلا از او خواهش نمی‌کند از زمین بر نمی‌خیزد همه و همه اینها را میتوان شاهد این گفته آورد: در همین نمایشنامه قدیمی نیز دژخیمی نیز دژخیمی که مأمور میشود پادشاه پیر را بقتل برساند همین که دست بکار می‌شود ناگه صاعقه و رعدی مهیب در می‌گیرد و او که سخت هراسان و اندیشناک گردیده است از قتل پادشاه دست می‌کشد این اولین بار است که تا بآن تاریخ در داستانهای لیر رعد و برق راه می‌یابد. وجوه تشابه لفظی متعددی نیز در این دو نمایشنامه وجود دارد مثلاً آنجا که پری لوس در نمایشنامه قدیمی که از سرنوشت پادشاه لیریمناک است و انگشت حیرت بدندان می‌گزد می‌گوید «ای حوصله مجسم» و این تاحدی شبیه است به «ای نمونه کامل صبر و شکیبایی» که در نمایشنامه شکسپیر بکار رفته است. در هر دو نمایشنامه از طفل کانریل که هنوز بدنیا نیامده بعنوان استخوانهای کوچک نام برده میشود و بار بار مرغ سق گفته شده است که کودکان خود را با خون خویش خوراک می‌دهد.

ماخذ طرح نقش امیر گلاستر

در کتاب داستان حقیقی وقایع لیرشاه (۱) هیچ اشاره‌ای بطرح فرعی و مهمی که در نمایشنامه لیرشاه و شکسپیر وجود دارد نشده و داستان گلاستر و دو پسرش که شکسپیر با طرح اصلی داستان پیوند داده و در نتیجه ماهیت غم‌انگیز داستان را بسیار رنگین تر و قوی تر ساخته بمیان نیامده است و همانگونه که «کپل» (۲) برای نخستین بار باین موضوع پی می‌برد شکسپیر در طرح نقش امیر گلاستر از فصل دهم کتاب دوم سر فیلیپ سیدنی بنام آرکادیا (۳) که از نظر عنوان و موضوع با داستان لیر و دخترانش تقریباً همانند است بهره برده داستان امیر-

کلاستر در ۱۵۹۰ انتشار یافت و اینهم ترجمه آن داستان قدیمی :

«شرح ماجرای غم‌انگیز پادشاه نامهربان پفلاگنیا (۱) و پسر مهربان او
 «این شرح ابتدا بوسیله پر و سپس تقریر میگردد .

«در مملکت کلها (۲) در زمستان که هوا فوق‌العاده سرد بود ناگاه طوفانی
 مهیب در گرفت و زمستان چنان سخت شد که تصور نمی‌رود در جهان مانند آن روی
 دهد . در این طوفان رعب‌انگیز عده‌ای شاهزاده سفر میکردند و با وجود آنکه از
 لحاظ وسایل و تجهیزات هیچ کم نداشتند تکرک‌های پیایی که با بادهای شدید و
 بی‌سابقه کلوله‌وار بسر آنان فرومی ریخت آنانرا مجبور کرد به‌غاری پناهنده
 شوند تا از کزند طوفان در امان باشند همچنانکه در انتظار پایان طوفان ایستاده
 بودند، صدای دوتن را شنیدند که در نزدیکی آنان غافل از اینکه دیگران گفتگوی
 ایشان را می‌شنوند به بحث و جدل مشغولند. شاهزادگان در حالیکه سعی داشتند بنحوی
 خود را به آن دو نزدیک کنند که بتوانند آن دورا ببینند و خود دیده نشوند پیش
 آمدند و مرد سالخورده‌ای را مشاهده کردند که با پسرش که هنوز بسن رشد نرسیده
 بود مشغول گفتگو است . پدر و پسر هر دو جامه ژنده و مندرس در برداشتند ، مرد
 سالخورده نابینا بود و پسرش او را هدایت میکرد و با وجود سختیها و فلاکت‌های
 بیشماری که زمانه اثر آنرا بر صورت و هیكل آن دو بجای گذارده بود یکنوع
 شرافت و بزرگواری و بزرک‌زادگی که هیچ با بدبختی و پریشان روزگاری آنان
 مناسبت نداشت از فیافه آن دو آشکار بود . اولین سخنی که شنیدند از پسر مرد
 بود که پسرش میگفت که پس «لئونیتوس (۳) حال که حاضر نیستی با آنجا که مرا از
 اینهمه رنج و الم زندگی و ترا از این زحمت مرانیت از من خلاصی و نجات میدهد
 هدایت کنی، از تو تمنی دارم مرا ترک کنی و بروی و هیچ نترسی که فلاکت‌های من از
 آنچه اکنون بآن دچارم فزونتر شود و الحق سزای من جز فلاکت کشیدن و متحمل
 رنج و مشقت شدن هیچ نیست . مترس که چون کور هستم میافتم زیرا ممکن نیست
 که دیگر بمفک و یا ورطه‌ای وحشتناکتر از آنچه فعلا در آنم در غلطم . از تو
 خواهش دارم که این لجاجت و سخت‌سری را بکنار بگذاری و پیش از این خودت را

در این ادبار با من شریک مسازی و هر چه زودتر از این جا که شایسته کسی جز من نیست بگریزی و بروی.» آنگاه شنیدند که پسر در جواب پدر گفت «پدر راضی مشو باین که این یگانه امید و مایه سرور را از من بگیری تا وقتی که در من قدرت باشد که ترا خدمت بکنم کاملاً بد بخت نیستیم.»

«پدر نالید و گفت «آه پسرم (چنان آه کشید که گفتی غم و اندوه دلش را پاره می کند) چقدر بد بختم من که فرزندی چون تو دارم این مهربانها و ملامت تو من گناهکار و شره نده را بسیار نکوهش می کند.» این و نظایر اینگونه گفتارهای غم انگیز که میسرسانید دست روزگار آندو را باین فلاکت کشانیده حس ترحم شاهزادگان را بر انگیخت و در نتیجه آندو را نزد خود خواستند و از پسر پرسیدند که آنان کیستند.

«پسر با ادب بسیار و با نگاه معصوم و شفقت آمیز گفت «پیدا است که در این شهر نا آشنا بید که بد بختیهای مادوتن که شنونده ای تاب شنیدن شرحش را ندارد و مقدر است که ما متحمل آن شویم و مختصری از آن نقل هر مجلس و محفلی در این شهر است آگاه نیستید. وضع مادرست آنچنان است که رحم و شفقت مردم نمیتواند ما را مدد کند و با وجود این هیچ چیز هم برای ما دشوارتر از این نیست که با مردم آنقدر نزدیک و آشنا گردیم که حس شفقت و ترحم آنان را برانگیزیم. ولی وجود شما بمن این نوید را میدهد که ستمگری و ظلم از حدود نفرت تجاوز نمیکند که اگر از این تجاوز کند برآستی که وضع ما ازین نیز بدتر خواهد شد. این پیر مرد که اکنون نابینا گردیده چندی پیش پادشاه این کشور بود و بر اثر مظالم پسر ناسپاسش نه تنها از کشور و سلطنت خود که هیچ قدرت بیگانه ای نمیتوانست از تسلط او بدر آورد محروم گردید، بلکه نعمت بینایی هم که طبیعت حتی بفقیرترین مخلوقات ارزانی داشته است از او ستانده شد و در نتیجه این بیعدالتیها و ستمگریها و سایر رفتارهای عجیب با چنان غم و اندوهی فرین گردید است که حال بمن تکلیف میکند او را ببالای این صخره راهنمای کنم تا خود را از سر بد داخل پرتگاه انداخته و بدین نحو بزندگی خودش پایان دهد و مرا که هستیم از او است مأمور قتل خویش مینماید. ولی اگر در میان شما مردان بزرگوار و شریف کسی باشد که از علاقمندی و تمایل

شدیدی که پسر در ادای وظیفه نسبت بپدر خویش احساس می کند آگاه باشد اجازه فرمایید از شما استدعا کنم بمن یاری کنید تا این پادشاه رنجور و محنت دیده را بمکانی که امن باشد ببریم و بی گمان بدانید که این عمل شما از همه کارهای نیکوی گذشتگان پرارج تر خواهد بود که پادشاهی را که اندکی پیش در منتهای قدرت و شهرت میزیسته و این چنین ستمی برورفته است یاری کرده اید .

«ولی پیش از آنکه شاهزادگان از پدر او سئوالی کنند پیر مرد گفت که: «آه پسرم چه داستان برای دروغ پرداز می هستی که اصل مطلب را ناگفته میگذاری، پس شرارت های من چه ؟ اگر اینگونه سخن گفتی بخیال آنکه من کرنیز هستم مطمئن باش که اشتباه کرده ای و حس شوایی یگانه حس است که هنوز در من وجود دارد . من آن خورشیدی را که شما میبینید بشهادت میگیرم (در این موقع چنان سر خود را بسوی آسمان کرد که گفتی فصد داشت روشنایی و خورشید را ببیند) اگر آنچه میگویم دروغ باشد سزاوار صد چندان شوربختی که اکنون مرا در میان گرفته است هستم . هیچ چیزی بیشتر از افشای کار ننگینی که مرتکب شده ام مرا خرسند نمی سازد بنا براین سروران من بدانید که آنچه پسر (اوه خداوند اچقدر او را خوار کرده ام که او را پسر خویش می نامم) بشما گفت همین راستی بود و یا گذشته ازین آنچه میخواهم بگویم نیز حقیقت دارد . از همسر مشروع و قانونی خود که شایسته پرورش فرزندان برومند و والا کهر بود خداوند این پسر را بمن داد که اکنون شما او را میبینید و با اعتراف مختصر من فریباً او را بهتر خواهید شناخت .

در این هنگام پسر دیگر من که حرام زاده است (اگر گفته های آن زن پست را که مادرش همسر غیر قانونی من بود باور کنم) مرا فریب داد و ابتدا از علاقه من نسبت باین فرزند خلف و محبوبم کاست و مرا از او بیزار کرد و سر انجام بسا نیرنگ های ماهرانه ای آنچنان بضد وی مرا برانگیخت که فصد کردم با همه نیرو بنا بودی او کمر بندم و این فرزند مهربان را بهلاکت برسانم . اگر شیوه هایی که با آن مرا به این تصمیم برانگیخت بیان کنم با نقل سخنانی از دور و نیهای مسموم کننده و فریب ها و شرارت ها و بدخواهیها و حسد و رشکهای او سر شمارا بدرد آورده ام ولی اینکار را نمیکنم زیرا حتی از یاد آوردن آنهم گریزانم . گرچه شاید اتهامات

بجا و بحق من در مورد صله‌های او مرا از این گناهی که مرتکب شده‌ام تبرئه بنماید ولی هیچ میل ندارم که از این مقوله سخنی بگویم خلاصه کلام اینکه من بچندتن از گماشتگانم را که اطمینان داشتم بخوبی کار خود را انجام میدهند دستور دادم که این پسر را بجنکَل برده در آنجا او را بقتل برسانند با این همه گماشتگان من که وفاداری و محبتشان باین پسر مظلوم و محبوبم بیشتر بود تا بمن از قتل او خودداری کرده او را رها کردند تا با گدایی و در یوزگی نانی بدست آورد و روزگار بگذارد. او نیز همچنان کرد تا اینکه در کشور همسایه سرباز شد. هنگامی که بمناسبت خدماتی که انجام داده بود خواستند او را برکشند و باومقامی بالاتر تفویض کنند از وضع من خبر یافت. چون در علاقه و محبتم نسبت بآن پسرناخلف و حرامزاده بیش از پیش غرقه گردیده مطلقاً خویشان را تحت سلطه او قرار داده بودم تا بعدی که اجازه صدور هر نوع بخشش و کیفری را باو واگذارده و قبل از آن که آگاهی یابم جملگی امتیازات و حقوق سلطنتی را بدو تفویض کرده بودم نام و عنوان شاهی و هیچ چیزی برای خودم باقی نگذارده بودم او هم فروگذار نکرد و کلیه مشاغل مهم کشور را بهوا خواهان و یارانش سپرد و همین که از من بیزار شد با نهایت فساد قلب و روا داشتن تحقیر نسبت بمن مرا از تاج و تخت سلطنت بکناری، افکند و دو چشم مرا نابینا ساخت و سپس در عین این که از این ستمگری خویش مباحات مینمود مرا مرخص کرد که بروم و راضی نبودم که بزند گیم پایان دهد و یا زندانیم نماید بلکه گذارد تا بدبختی و فلاکتی را خوب احساس کنم و بیشتر لذت برد. واقعا که چه فلاکت‌هایی هم کشیدم. چون بتاج و تخت مملکت با این وسایل ستمگرانه‌ای که بیان کردم و بیاری سربازان بیگانه در ارکها که جز آشیان ستمگران و جابران، و کشندگان عدالت و آزادی هیچ نیست دست یافت، جملگی هم میهنانم را خلع سلاح کرد تا کسی جرات نکند از من بی دفاع پشتیبانی نماید. اصولاً مردم هم نادیدن آن همه ظلم و جور که ناروادر حق این پسر خلفم روا داشته و از طرفی محبت‌ها و ملاحظت‌های ناشی از سبک مغزی که نسبت بآن حرامزاده کرده بودم هیچ میل نداشتند بمن کوچکترین ترحمی بکنند و حتی معدودی هم که از این سه‌عوط ناگهانی و شدید من متأثر گردیده بودند و هنوز بارقه‌ای از یک حس و نظیفه شناسی بی‌شایبه در آنان باقی بود از بیم آن

حرامزاده از ابراز هر گونه لطفی بمن امتناع میورزیدند بحدی که حتی حاضر نمیشدند بمن که بدریوزگی بدر خانه آنان میرفتم کمکی کنند و بدیهی است یگانه وسیله ارتزاق من همان کدایی بود. حتی هیچکس جرات نداشت دست مرا بگیرد و مرا راهنمایی کند تا این که این پسر که خدا میداند شایسته داشتن پدری مهربانتر و خوشبخت‌تر است خطاها و جنایتهای گذشته مرا یکسره فراموش کرده کار خود را که تازه رونقی میگرفت رها نموده باینجا آمد تا این خه‌متی را که می‌بینید نسبت بمن انجام دهد و غم و اندوه بیش از حد مرا افزونتر کند. مهر او نه فقط با وجود ناپینایم آینه‌ایست که پستیها و فرومایگیها را بر من عیان میسازد بلکه بیشتر از این متأسفم که او جان خویش را که شایسته است زنده بماند برای راحت و آسایش من بمخاطره میاندازند. علاقه‌مندی و محبت او بشخص من که با وجود همه این شکجه‌ها و رنجهایی که دیده‌ام و سزاوار عقوبت و مجازات شدیدتری هستم مانند آنست که وی در صندوق بلورینی گل‌ولای حمل کند. من بخوبی میدانم که سلطنت این حرام‌زاده هر قدر هم دوام و بقا داشته باشد چون مرا خوار کرده و میکند خلل‌پذیر است. و روزی این فرزند خلف و مشروع علی‌رغم خصومتها و کینه توزیهای آن حرامزاده که از هیچ فرصتی برای نا بودی او غفلت نخواهد کرد سلطنت را که حق قانونی اوست و شرافت و نیکی و تقوی ذاتیش این حق او را صد چندان قانونی‌تر می‌کند از دست آن زنا زاده جابر بیرون می‌آورد و کاخ ظالم و جور او را واژگون میسازد و بدین مناسبت است که از او درخواست میکنم که مرا به بالای این صخره هدایت کند و اعتراف میکنم که منظورم از رفتن بآنجا این است که او را از مصاحبی افعی خوی چون خودم خلاصی دهم ولی او منظور مرا دریافته و اکنون برای اولین بار است که از فرمان من سرباز میزند.

«این خلاصه‌ای از شرح وضع ما بود که برای شما نقل کردم و استدعا دارم شما هم برای اطلاع مردم آنرا انتشار دهید تا تبعیضات و کارهای ناپسند من بر شهرت تقوای این فرزند مشروع بیفزاید بلکه از این یگانه راه بتوانم اندکی خدمات بزرگ و از خود گذشته‌گیهای او را یاداش داده باشم. اگر برای شما مقدور است اجازه دهید آنچه را که پسر من از کردنش سرباز میزند، از شما بخواهم زیرا برآستی هیچ

حس ترحمی ولو برای مساعدت و یاری ببدبخت‌ترین افراد هم باشد نمیتواند از این با ارزش‌تر باشد که نسبت به من ترحمی شود و وسایل مرگ و نیستی من فراهم آید هم از این حیث که مرا از محنت این همه شکنجه خلاص داده است و هم اینکه این پسر با کفایت من که با ادامه این طرز زندگی بدون شک روز کار خود را تباہ خواهد ساخت در همراهی و پناه شام ممکن است در امان باشد. »

ما اگر قطعه بالا را که منتخب از کتاب «آرکادیا» (۱) میباشد با داستانی که شکسپیر درباره کلاستر نقل کرده مقایسه کنیم درس سودمند و آموزنده‌ای از طرز درام نویسی شکسپیر فرامیگیریم و متوجه میشویم که شکسپیر برای حفظ تأثیرات درامی و رعایت ایجاز کلام مطالب را واریز کرده از آنها گلچینی تهیه نموده. نظم و ترتیب خاصی بآنها داده و بالاخره با عباراتی فشرده و پرمغز آنها را بیان کرده است. و نیز آنجا که شاخ و برگ داستان در تفهیم وقایع و تجسم شخصیت‌های فهران درام موثر واقع میگردد وی با قدرت خلاق و قلم مبتکر و موشکاف و بی‌مانندی این شاخ و برگها را بطرز زیبایی بسط داده است.

نامهای شیاطین و ارواح خبیث

شکسپیر از آثار دوتن از دانشمندان اصحاب مدرسه همزمان الیزابت یعنی «رجی نالد اسکات» (۲) و «ساموئل هارسنت» (۳) استفاده‌های بسیاری کرده است. کلیه کنایات و اشارات و اطلاعات ما فوق‌الطبیعه که در مکبث و نیز در رویای نیمه شب تابستان (۴) وجود دارد از کتاب مکاشفات جادویی (۵) اثر اسکات گرفته شده و نیز کتاب معروف به «اعتراف شیادان خبیث» اثر «هارسنت» که در عصر شکسپیر شهرت بسزایی داشت مأخذی است که شکسپیر از آن نام ارواح و شیاطینی که در صحنه سوم پرده چهارم و باز در صحنه سوم و پرده ششم و در صحنه چهارم پرده یکم نمایشنامه بر زبان ادکار که خود را به جنون زده است جاری می‌شود گرفته است. «پرسی» (۶) اسقف معروف معتقد بود که شکسپیر آنچه را بزبان ادکار بیان

۳ - Samuel Harsnet

۲ - Reginald Scot

۱ - Arcedia

۵ - Discoveries of Witchcraft

۲ - A Midsummer Night's Dream

۶ - Bishop Percy

داشته بی هیچ کم و کاستی از هارسنت گرفته است. در این حال دین شکسپیر به هارسنت قطعی و انکارناپذیر است. حتی در تعیین تاریخ تألیف این نمایشنامه نیز هارسنت کمک موثق و معتبری میکند و عقیده همگان بر این است که تألیف این نمایشنامه شکسپیر با انتشار اعتراف هارسنت همزمان بوده است. «اعتراف» در ۱۶ مارس ۱۶۰۳ بنیث رسید و در همان سال هم منتشر گردید.

«هانتز» (۱) در کتابی بنام «تساویر جدید از آثار شکسپیر» (۲) روابط جالب توجهی میان «دوازدهمین شب» (۳) اثر شکسپیر و یکی از نوشته‌های جدلی هارسنت موسوم به «کشف اعمال فریب کارانه جان دارل» (۴) که در ۱۵۹۹ منتشر گردیده پیدا کرده است.

تاریخ تألیف نمایشنامه

این نمایشنامه شکسپیر در ۲۶ دسامبر ۱۶۰۶ یعنی همان سال که «اعتراف» هارسنت انتشار یافت تألیف گردیده.

شاهد دیگر

یکانه شاهد و گواهی که تاریخ تألیف نمایشنامه لیر شاه را طبق آنچه در بالا گفته شد تایید مینماید منتخب ذیل از دفتر ثبت «استیشرز رجیستر» میباشد که در ۱۶۰۷ یعنی درست دو سال و نیم بعد از ثبت کتاب لیر شاه تحریر یافته است.

«۲۶ نوامبر»

«ناتانیل باتار (۵) و جان بس بی (۶) جهت نمایشنامه داستان لیر شاه (۷) اثر اسناد ویلیام شکسپیر در ۲۶ نوامبر ۱۶۰۶ تقاضای ثبت نمودند. این اثر در شب عید سینت استیونس در حضور اعلیحضرتین توسط بازیگران کلوب بنک ساید (۹) نمایش داده شد. این سند تائید مینماید که نمایشنامه شکسپیر قبل از ۲۶ دسامبر ۱۶۰۶ در روز عید سینت استیونس تحریر شده است و محققان که همیشه سعی داشته‌اند

۱- Hunter - 2 New Illustrations of Shakespeare - 3 Twelfth Night

۴- Discovery of the Fraudulent Practices of John Darrel

۵- Nathaniel Butler ۶- John Busby ۷- Kinge Lear

۸- Globe on the Banksyde

بتاریخ دقیق تألیف این نمایشنامه پی ببرند، ضمن تحقیقات باین نتیجه رسیدند که چون کتابی در ۶ مه ۱۶۰۵ یعنی قبل از تحریر نمایشنامه شکسپیر ثبت رسیده و مؤلف با علم و اطلاع از علاقه شایانی که مردم بنمایشنامه شکسپیر ابراز نموده بودند کوشیده است ضمن اشاراتی به نمایشنامه لیرشاه علاقه مردم را با اثر خود جلب بنماید. بنابراین تاریخ تألیف نمایشنامه تعلق بسالهای ۱۶۰۴ و یا ۱۶۰۵ دارد و شواهدی هم که از لابلای سطور این نمایشنامه برمیآید مؤید این تاریخ میباشد.

فرضیه دیگری که شواهد موجود را در مورد تاریخ تألیف این نمایشنامه شکسپیر اعم از شاهد خارجی و یا فرایینی که از خود نمایشنامه گرفته میشود، مقرون بصحت مینمایاند و همل بسیاری از دیگر کونی‌ها و اختلافات عجیبی که در کوارتو (قطع خفتی) (۱) و وزیر بزرگ (۲) این نمایشنامه موجود است تاحدی آنرا روشن میسازد بدین قرار میباشد:

نمایشنامه لیرشاه شکسپیر برای نخستین بار در میان سالهای ۱۶۰۴-۱۶۰۵ تألیف و تحریر گردید ولی این نسخه نخستین پس از آنکه تغییرات و اصلاحاتی بخود دید در اولین هفته بعد از عید میلاد سال ۱۶۰۶ در دربار الیزابت اول نمایش داده شد. دلیل منطقی دیگری نیز که مؤید اثبات صحت تاریخ مزبور میباشد آن است که اصولاً نمایشنامه‌هایی که در دربار الیزابت اجرا میشده است همه از آنهایی بودند که قبلاً به معرض نمایش گذاشته نشده بودند.

شواهد خود کتاب

این خسوف و کسوفها - دکتر آلدس رایت (۳) میگوید کسوف و خسوف را که امیر گلاستر در صحنه یکم پرده دوم نمایشنامه لیرز کرمی کند مر بوط است به اکتبر ۱۶۰۵ که کسوف روی داد و نیز سپتامبر ۱۶۰۵ که خسوف واقع شد و چنانکه در روایات و احادیث گذشتگان آمده است کسوف و خسوف مزبور وحشت و هراسی در مردم ایجاد کرده و بخصوص يك سلسله پیش‌گویی‌ها که باز از روز اتفاقات ناگوار در امور کلیسیا و دوات حکایت داشت این وحشت را بیشتر ساخته بود. ولی آنچه از اعتبار این نوع اشارات میکاهد و تعیین تاریخ تألیف این نمایش نامه را بر

اساس آن زیاد موثق و صحیح جاوه نمیده آنست که در سالهای ۱۵۹۰ - ۱۵۹۸ و ۱۶۰۱ - ۱۶۰۶ - ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ در یکماه خسوف و کسوف روی داده است و از این لحاظ نمیتوان خسوف و کسوف را که در نمایشنامه بدان اشاره شده است مرجع و مأخذ صحیحی جهت تعیین تاریخ تالیف آن دانست .

دکتر رایت نیز معتقد است که مأخذ کلمات «توطئه و جنایت و بی نظمی» که امیر کلاستر ضمن صحبت بزبان هیآورد توطئه ایست که علیه پارلمان انگلیس در ۵ نوامبر ۱۶۰۵ صورت گرفت و چنین نتیجه میگیرد که شکسپیر تا پایان سال ۱۶۰۵ دست بتألیف نمایشنامه لیر شاه نزده بود .

عبارت مرد بریتانیائی بجای مرد انگلیسی - ملن (۱) میگوید محقق است که نمایشنامه لیر بعد از اکتبر ۱۶۰۵ تالیف گردیده چنانکه خود شکسپیر هم ضمن برخی تغییرات جزئی که در اصطلاحات و عبارات متداول آنصورتاریخ مزبور را تأیید کرده است. مثلاً در آنجا که از زبان ادگار میگوید «من بوی خون یک مرد بریتانیائی استشمام میکنم» کلمه بریتانیائی بجای انگلیسی با انتشار اعلامیه جیمز در ۲۴ اکتبر ۱۶۰۴ بعد از آنکه کشورهای انگلیس رسماً متحد گردید معمول و متداول گشت . در این اعلامیه از جیمز (۲) بعنوان پادشاه بریتانیای کبیر نام برده است . کلمات بریتانیا و بریتانیائی پیای در چاپهای قدیمی این نمایشنامه دیده میشود ولی در سطر ۲۲۶ صحنه چهارم پرده ششم اولین قطع وزیری این نمایشنامه «فرقه انگلیسی» و در قطع خشتی «فرقه بریتانیائی» دیده میشود . تصور می رود که سطر مزبور در قطع وزیری قبل از اکتبر ۱۶۰۴ نوشته شده و نیز قبل از سنه ۱۶۰۸ که چاپ شده است تصحیح گردیده .

سبک نمایشنامه - اگر هیچیک از شواهد بالا دلیل معتبری برای تعیین تاریخ تالیف این نمایشنامه نباشد لااقل احساسات عمیق و سرشار شعاع ارتباط و نظم محکم مطالب و استادی و مهارت خارق العاده که در نمایش تاثرات درامی بکار رفته چیرگی در پیوستن و طرح فرعی درام گویا است که استاد درام انگلیسی این نمایشنامه را قبل از هملت و بعد از اوتلو تالیف نموده است .

چاپهای قدیمی قطع خشتی:

۱ - اولین قطع خشتی - نمایشنامه لیرشاه در ۲۶ نوامبر ۱۶۰۷ ثبت رسید و برای نخستین بار در سال ۱۶۰۸ بقطعی که امروز با اسم اولین قطع خشتی (۱) معروف است بچاپ رسید .

اولین قطع خشتی با چاپهای بعدی در برخی عبارات و جملات و لغات از نظر املا و نقطه گذاری و حتی لغات و عبارات اختلافاتی دارد و برخی بر این عقیده اند که در سنه ۱۶۰۸ سه یا چهار طبع مختلف از اثر مزبور انتشار یافته است ولی از نتیجه تحقیقات و مطالعات دقیقی که محققان منجمله دکتر فرنس (۲) در این زمینه نموده اند معلوم است که این اختلاف بواسطه بی دقتی در چاپ و یا بر اثر بعضی از اوراق تصحیح شده و بعضی تصحیح نشده که چاپ گردیده بوجود آمده است .

۲- دومین قطع خشتی - از نظر متن این چاپ با اولین قطع خشتی اختلافی که آنرا ممتاز گرداند ندارد و مندرجات آن از اولین قطع خشتی مأخوذ است. در این طبع نیز برخی اوراق تصحیح شده و برخی اوراق تصحیح نشده بدنبال هم چاپ گردیده است و برخی سطور دومین قطع خشتی هم که با اصطلاح اصلاحاتی در آن صورت گرفته متن را پیچیده تر و بفرنجتر ساخته است .

سومین قطع خشتی یا طبع جین بل (۳) این کتاب هم از روی دومین قطع خشتی با کمال بی دقتی در ۱۶۵۵ چاپ گردیده است .

وزیری بزرگ در سنه ۱۶۳۳ بعد از انتشار اولین و دومین قطع خشتی منتشر گردیده و حاوی جمله‌گی آثار شکسپیر (با سمتنای «پریکلیز» (۴) که اولین بار در سومین قطع کامل منعکس گردیده) است . در این قطع تراژدی لیرشاه میان هملت و اوتلو در صفحات ۲۸۳ تا ۳۰۹ درج گردیده و یکی از هفده نمایشنامه است که از لحاظ صحنه و پرده تقسیم بندی شده است .

سطور نمایشنامه لیرشاه در قطع وزیری فریب ۲۰۰ سطر از قطع خشتی کمتر دارد و نیز فریب ۶۰ سطر مطالبی دارد که در قطع خشتی دیده نشده است بعلاوه تغییرات

لفظی بیشماری در قطع وزیرى بزرگ وجود دارد .
دومین قطع وزیرى بزرگ در ۱۶۳۲ منتشر گردید و باستثنای اصلاحات
معدودی که در اغلاط چاپی اولین قطع وزیرى بعمل آمده است فرقى با آن ندارد. در
سومین قطع وزیرى نیز اصلاحاتی بعمل آمد و در سال ۱۶۶۳ و مجدداً در ۱۶۸۵ بعنوان
سومین و چهارمین قطع وزیرى منتشر گردید.

اکنون بشرح فرینه‌هایی که در مورد قطع خشتى و قطع وزیرى این نمایشنامه
که هر دو يك اثر است ولى از نظر اختلافاتی که دارند بیشتر مانند دو متن مختلف هستند
میپردازیم و بیاری این فرضها میتوان تشخیص داد که با وجود اختلافات میان قطع
خشتى و قطع وزیرى هر دو يك اثر هستند و با هم ارتباط داشته‌اند.

ارتباط میان متون قطع خشتى و قطع وزیرى بزرگ

از جمله مسائل بفرنج در نقد متن این نمایشنامه اختلافاتی است که در قطع
وزیرى بزرگ و قطع خشتى آن وجود دارد .

متن وزیرى از هر نظر عالیتر و ظاهراً بصورت يك مأخذ مستقل است . ولى
مکرر در مکرر بی‌دقتی در چاپ همان اغلاطی که در متن خشتى دیده میشود در قطع
وزیرى نیز عیناً تکرار شده است و بنا بر این چنین استنباط گردیده که وقتى نمایشنامه
لیر شاه از روی متن قطع خشتى در دربار الیزابت نمایش داده میشده بوسیله يك
نویسنده و یا خبرگزار که درست هم متوجه مکالمات بازیگران نمی‌گردیده است
و هر مطلب از دستش خارج میشده مطالبی از خود بدان اضافه می‌نموده تند نویسی
شده و چاپ آن نیز باشتاب و بدون دقت کافی انجام یافته است .

بعکس در قطع وزیرى افتادگیهای قطع خشتى جبران و اغلاط چاپهای قبلی با
دقت شایانی توسط نویسندگان چیره دست تر و مطلع که بطوریکه نهم نسخه‌ای از اولین
قطع خشتى را برابر چشم داشته‌اند، تصحیح گردیده است . البته این موضوع نباید
حمل بر این شود که خود شکسپیر در تصحیح و یا تغییر نمایشنامه خویش هیچگونه
دستی نداشته است .

«دلیوس» (۱) در مقدمه‌ای که بر نمایشنامه لیر شاه نوشته میگوید شکسپیر

در این تغییرات و اصلاحات سهمی نداشته است و افتادگیهای قطع خشتی بسبب شتابکاری و بی‌دقتی در چاپ رخ نموده و حذف برخی سطور در قطع‌وزیری بمنظور تسهیل کار بازیگران انجام گردیده است ولی «کاپل» (۱) در مقدمه‌ای که بر این نمایشنامه نوشته با این نظریه‌دلیوس شدیداً مخالفت نموده و اظهار میدارد که این جرح و تعدیها که جملگی مهم بوده و با سلیقه و قریحه‌ استادانه و خاصی صورت گرفته است دلیل بر این است که خود شکسپیر آنها را انجام داده است. بعقیده‌وی متن اصلی نمایشنامه لیرشاه همانست که در قطع خشتی بوده و بعد که اضافات و اصلاحاتی در آن توسط شکسپیر صورت گرفت با قطع‌وزیری بزرگ که قطعی‌بزرگتر است چاپ گردیده.

طبع‌رو

«نیکولس‌رو» (۲) شاعر انگلیسی اولین منقد نمایش‌نامه‌های شکسپیر بود که در ۱۷۰۹ اولین طبع او از آثار شکسپیر در ششمین مجلد مجدداً در ۱۷۱۳ دومین طبع او در هشت مجلد انتشار یافت. طبع وی با قطع‌وزیری از نظر متن شباهت کامل داشته و فقط املا و نقطه‌گذاری و گاه بیگانه هم اصول دستوری جدید در آن رعایت شده است.

«رو» که نمایش‌نامه‌نویس هنرمند و آزموده‌ای بود خروج و دخول بازیگران را بطرز منظم و صحیحی در طبع خود مشخص گردانید. و در مورد صحنه نمایش راهنمائیهای جالب و نافی نموده و فهرستی از نام همه قهرمانان نمایشنامه را در صفحه اول چاپ خود درج نموده است و این روش را دیگران نیز در چاپهای بعدی نمایشنامه لیرشاه و دیگر نمایشنامه‌ها تقلید نموده‌اند. «رو» نیز اولین فردی بود که تاریخچه‌ای از احوال و زندگی شکسپیر تهیه و پس از انتشار اولین طبع خود از آثار شکسپیر آنرا بچاپ رسانید. وی در این تاریخچه بسیاری از احادیث و سنن جالب آن عصر را که در تفهیم نمایشنامه شکسپیر اهمیت بسزائی داشته گرد آورده است.

نظم ونثر بلالک ورس (۱) یا شعر سفید

قسمت اعظم نمایشنامه لیرازیک نوع شعر بخصوص که در زبان انگلیسی بآن « بلانک ورس » می گویند تشکیل شده است . بلانک ورس شعر است بی قافیه و منثور که از پنج پایه یارکن وهر پایه از دو لفظ کوتاه و بلند تشکیل گردیده است . مبتکر این نوع شعر شاعران ایتالیائی بوده اند و برای نخستین بار در ۱۵۴۰ توسط « هنری هاورد (۲) » ارل سری (۳) در ترجمه ای که مشارالیه از دومین و چهارمین کتاب « انثیدو ویرژیل » (۴) بزبان انگلیسی تهیه نمود تقلید شد و بعدها « نیکولس کری مالد » (۵) این نوع شعر را در اشعار خود بکار برده و در نتیجه بلانک ورس در ادب انگلیسی مقامی بدست آورد و شعرای انگلیسی منبعت اشعاری بساین سبک سروده اند .

بهنگام آمدن شکسپیر بلندن « کید » (۶) و « علی الخوص » « مارلو » (۷) توانسته بودند مزایای شعر منثور را در منظوم گردانیدن درام تشخیص دهند . شکسپیر نیز که بهتر از همکاران خود با اهمیت شعر سفید پی برده بود این شیوه را در نوشته های خود پیش گرفت ولی در نخستین نمایشنامه های او این نوع شعر بیشتر بسبک اشعار « کربدوک » (۸) مانند بود و در آن دقت و توجه خاص بعمل آمده که شمارش الفاظ در هر بیت بیك اندازه یعنی از پنج پایه و هر پایه ای درست از دو لفظ کوتاه و بلند تشکیل یابد .

شکسپیر در نمایشنامه هایی که بعدها نوشته است مانند « بازرگان ونیزی » (۹) و « آنطور که شما بخواهید » (۱۰) از سبک کید و مارلو تقلید کرده هماهنگی کمتری با شعر بخشیده و با مهارت و چیرگی خاصی از هر نوع مکث و یا توقف و یا سجع و قافیه ای در انتهای ابیات اجتناب ورزیده و در نتیجه سلاست و روانی شایان توجهی با بیات داده است . در ابیات این نمایشنامه ها الفاظ زائد فراوان دیده

Eurl of Surrey -۳	Henry Howard -۲	Blank verse -۱
Marlowe -۷	Gyd -۶	Æneid -۴
As you Like it -۱۰	Merchant oi Venic -۹	Gerboduc -۸

میشود که لحن خوش و ملاحظت تقریر آنرا غنی تر و کاملتر ساخته است. بلانک ورس در آثار بعدی شکسپیر یکجا جعلگی فیود و تزییقات و محدودیت‌های رایج و متداول زمان را از دست داده و روانی و انسجام و خوش صوتی نظیری یافته است. در ۲۲۳۸ بیت بلانک، که بیش از نیمی از نمایشنامه لیرشاه شکسپیر را تشکیل میدهد انواع و اقسام ابتکارها در سبک این نوع شعر مشاهده میگردد. از این ابیات ۶۷ بیت با الفاظ زائد و ۵ بیت با الفاظ تا حدی قوی خاتمه یافته است. ۱۹۱ بیت آن نیز کوتاه و منقطع است و این رقم از رقمی که محاسبه ابیات مقطع در سایر نمایشنامه‌های شکسپیر بدست می‌آید بیشتر است و در نتیجه این تغییرات شکسپیر توانسته است یکنوع قدرت و انضباط خاص و هم آهنگی و لحن خوشی باشعار خود بخشد. در نمایشنامه لیرشاه فقط یک بیت است که بلفظی سست پایان یافته است. ولی در بسیاری از نمایشنامه‌های دیگر شکسپیر بیت‌هایی که با الفاظ سست و ضعیف ختم شده باشد بسیار دیده میشود.

الکساندرین (۱)

علمای عروض فرانسوی کلمه «الکساندرین» را به بیتی اطلاق می‌کنند که مرکب از دو اوزده لفظ باشد و بعد از لفظ ششم مکث مختصری واقع شود. در زبان انگلیسی شعری که از شش پایه یار کن و هر پایه از دو لفظ کوتاه و بلند تشکیل شود باین اسم نامیده میشود. این نوع ابیات بیشتر وقتی بکار می‌رود که شخصی از صحنه می‌رود و دیگری بجای او می‌آید. این نوع شعر در عهد الیزابت خاصه در نمایشنامه‌های اخلاقی و درامهای قهرمانی زیاد بکار میرفته است. در نمایشنامه لیرشاه قریب ۶۰ بیت از نوع شعر «الکساندرین» موجود است. سایر اشعار این نمایشنامه را اشعار حماسی «هرویک» (۲) و «آناپستیک» (۳) و «بالاد» (۴) (نوعی ترجیع بند) تشکیل داده است.

قافیه

۱ - بیت: درام که در تاریخ ادب انگلیس مقام بزرگ و ارجمندی دارد و اکثر افتخارات ادبی آن زبان در آن زمینه است دوران صباوت را در جامه شعر گذرانیده است. چنانکه نمایشنامه‌های وابسته باعمال و کردار پیغمبران و درامهای اخلاقی که فصول اولیه تاریخ درام انگلیسی میباشند، جمله‌ی منظوم بوده‌اند ولی هرچه درام بیشتر بتکامل نزدیک گردیده نثر جایگزین نظم شده است. آثار شکسپیر عینا نموداری از این تحول و دیگر گونی است.

و با یک نظر با اولین و آخرین اثر شکسپیر میتوان بسهولة باین نکته پی برد که شعر به نسبتی که نبوغ هنری او نشأ مییافته و قلم بیشتر مطیع فکر بلند و متبکر او فرار می گرفته جای خود را با شعار منثور داده است، مثلا در نمایشنامه «عشق بی حاصل» (۱) مشاهده میکنیم که متجاوز از پانصد بیت شعر که هر یک از پنج پایه کوتاه و بلند تشکیل گردیده یافته میشود و حال آنکه در آخرین نمایشنامه او یعنی «قصه زمستان» (۲) حتی یک بیت شعر هم دیده نمیشود.

در نمایشنامه لیر شاه روی هم رفته ۳۷ بیت مقفا وجود دارد و هر بیت از پنج پایه کوتاه و بلند تشکیل گردیده است. این ابیات عموما از این نظر بکار آمده‌اند که بر هیجان و یا اهمیت و حزن واقعه‌ای بیافزایند (مثل و انعه و داع پادشاه فرانسه در پرده اول، صحنه اول و پاسخ لیر پادشاه فرانسه) و یا سخنان ادکار در پرده سوم، صحنه ششم) و یا همانطور که در سایر نمایشنامه‌های عهد الیزابت معمول بوده است خروج اشخاص بازی و یا پایان سخن آنان متمایز و مشخص گردد.

۲ - قطعات منظوم دلک : قطعات منظومی که از زبان دلک در این نمایشنامه هست و در برخی نیز بسط مقال داده شده هم از حیث مضمون و هم از حیث سبک و اسلوب همانند منظومه هجایی است که «جان اسکلتون» (۳) ساخته و ضمن آن معایب و مفاسد عصر هانری هشتم را سخت مورد انتقاد قرار داده است.

قطعات منظوم دلقک و منظومه جان اسکلتن هر دو از اشعار « اناپیستیک » (۱) تشکیل گردیده است و پس آوندهای نامنظم دارد .

۳ - قطعات ادکار : اکثر این قطعات از نظر وزن به بالاد که نوعی ترجیع بند است شبیه بوده و کم و بیش بی قاعدگیهایی از نظر عروض دارد و از حیث مضمون بسیاری معنی و بی مغز است . جالبترین قطعه منظومی که از زبان ادکار می شنویم در پرده سوم، صحنه ششم سطر ۶۴ است یعنی همان وقتی که ادکار تظاهر بجنون مینماید . این قطعه از ابیات « تروکیک » (۲) است، هر بیت آن از چهار پایه که هر پایه بیک لفظ بلند مختوم است تشکیل گردیده است . این نوع شعر در گفتگو از موجودات مسا فوق الطبیعه بارها توسط شکسپیر بکار رفته است .

نثر

« لیلی » (۳) اولین دانشمند درام نویسی بود که در تاریخ درام انگلیسی تحول بزرگی بوجود آورد و با تحریر چند نمایشنامه که جمله‌گی به نثر و باسبک گیرا و شیوایی انشاء شده بود توانست درام را از انحصار شعر در آورد و این ابتکار او مقبول نظر اهل ادب قرار گرفت بعدی که بعد از اوسایر درام نویسان بیشتر به نثر متوجه شدند و با تهیه شاهکارهای درامی منشور باین رشته از ادب خدمات ذیقیمتی نمودند و راه را برای موفقیت شکسپیر استاد سخن انگلیسی باز کردند و آماده ساختند .

تاکنون بسیاری از نقادان شکسپیر کوشیده اند که دریابند بچه علت شکسپیر در آثار خود از نثر و نظم هر دو استفاده کرده و در این اواخر در برخی از محافل ادبی انگلستان بحث در این بود که آیا شکسپیر بر طبق اصول مبادی مخصوص نثر و نظم را مورد استفاده قرار میداده و یا آنکه صرفاً برای تجلی تصورات خود و یا بمنظور تنوع گفتار و یا تسهیل کار خویش گاهی بنثر و زمانی بنظم متوسل

گردیده است. در این که در بسیاری از نخستین نمایشنامه های او نثر کمتر است و نسبت آن باشعر منثور بهمان اندازه که از قافیه ها کاسته گردیده افزایش یافته است، هیچگونه تردیدی نیست.

در نمایشنامه لیر شاه چهار نوع نثر ممتاز و مشخص وجود دارد. نثر معمول اسناد که نامه جعلی ادماند در پرده اول، صحنه دوم و یا نامه کانریل در پرده چهارم، صحنه ششم و بیانیه منادی پرده پنجم، صحنه سوم بدین سبک میباشد و اصولاً در سایر آثار شکسپیر جمله نامه ها و اسناد و بیانیه هایی که توسط منادی ب مردم ابلاغ میشود منثور است.

نثر مبتذل و عوامانه و سخنان مضحك - سخنان دلگ ازین گونه و
 باین شیوه است نثر مکالمه ای که در گفتگوهای دو نفری نظیر مکالمه کنت و کلاستر و ادماند در آغاز نمایش بکار رفته است. نثر افراد غیرهادی و مجنون. اصولاً سخنان اشخاص بازی که نقش افراد ناقص العقل را ایفا مینمایند چه در این نمایش نامه و چه در سایر نمایشنامه های شکسپیر منثور است. کما اینکه در نمایشنامه «مکبث» (۱) خانم مکبث وقتی در حال خواب و یا غیرهادی صحبت می کند بنثر سخن میگوید. و یا در «هملت» (۲) وقتی هملت نقش دیوانه را بازی میکند بنثر سخن میگوید ادکار در نمایشنامه لیر شاه آنموقع که تظاهر بجنون مینماید بنثر سخن میگوید. «اوفلیا» (۳) وقتی دیوانه شده است قطعاتی از اشعار قدیمی را میخواند و یا بنثر سخن میگوید. بروز جنون در لیر شاه را میتوان از آنجا که وی بنثر سخن میگوید دریافت و چنانکه پرفسور «برادلی» (۴) گفته است جمله سخنان لیر وقتی که دیوانه میشود بنثر است و وقتی که در منزل کردلیا از خواب بیدار میشود و شفا یافته است مجدداً بنظم سخن میگوید.

تاریخ و نمایشنامه لیر شاه

انتقادهای بی اساس و بی ربط بسیاری دایر بر اینکه شکسپیر در ریختن لیر ب قالب درام خود را مقید به تاریخ و احادیث نبوده بعمل آمده است. «هولینشد» (۵)

میگوید «لیر پسر بلددود (۱) در سال ۳۱۰۵ از آغاز آفرینش جهان همانمومی که «جوواس» دریهویه» (۲) حکومت مینمود بتخت شاهی بریتانیا جلوس کرد. ولی شکسپیر تاریخ سلطنت لیر را چنانکه در پرده سوم، صحنه دوم نمایشنامه ملاحظه میگردد قبل از مرلین (۳) تعیین کرده و حال آنکه خود نمایشنامه آکنده از عواطف و احساسات و کنایات بسیاری است که جمله‌گی از وضع انگلستان عهد تودر حکایت می کند. قطعی است که اگر از شکسپیر انتظار رود خود را مطیع و منقاد تاریخ و احادیث سازد این اختلافات بسیار مضحك جلوه مینماید ولی حقیقت مسلم اینست که ما نباید در صدیافتن رابطه‌ای میان نمایشنامه لیر شاه و تاریخ بر آئییم. ملن (۴) از جمله نقادانی بود که بیبوده میکوشید توجیهی یابد که علت تذکار نام نرون (۵) که بزبان ادگار رفته روشن سازد. ولی کوشش‌های او یکسره بی فایده بود و جز آنکه او را مفتضح ساخت نتیجه‌ای نداد زیرا طبق شواهد مورخان و وقایع نگاران سلطنت لیر قریب هفتصد سال قبل از تولد «نرون» بوده است.

«دوس» (۶) نیز هر چه بیشتر در این راه پیش رفت بیشتر خویفتن را کمراه و سرگردان ساخت. هرچه جد ورزید تا برای خطای شکسپیر که عقاید و عبادات و سنن انگلستان «تودر» (۷) را به بریتانیای قدیم نسبت داده دلیلی بیابد بیشتر مشوب گردید.

موضوع مزبور و سایر نکات نظیر آن اگر بنا شود مورد پی گیری قرار گیرد جز آنکه توجه را از ماهیت اصلی این اثر بطور کلی منحرف سازد حاصل دیگری ندارد. اصولاً درام را از تاریخ باید متمایز دانست و نباید نویسنده درام را وقایع نگار انگاشت این نمایشنامه يك درام است یکنوع تراژدی و یا فاجعه‌ای است و بس. جزئیات وقایع آن همانگونه که طبیعت با مصنوع خود بدلخواه خویش رفتار نموده بدلخواه نویسنده خلق شده است و مطالبی که از تاریخ و احادیث بآن افزوده شده آن چنان نیست که درام را بطور کلی تحت الشعاع خود قرار دهد و بآن

Malone - ۴

Merlin - ۳

Juda - ۲

Baldud - ۱

Tudor - ۷

Douce - ۶

Neron - ۵

جنبه تاریخی بخشد. و این اشارات تاریخی فقط بمنظور پروراندن درام و کمک بحصول نتیجه‌ای که از درام انتظار میرود بعمل آمده است.

از جمله نکات دیگری که بر شکسپیر گرفته شده واقعاتی است که در تاریخ و احادیث حدوث آن تأیید نگردیده ولی در این نمایشنامه نقل شده است. این اتفاقات که فقط به دیده فراست شکسپیر عیان بوده و مشعل تاریخ با وجود انوار تابنده‌اش نتوانسته است بر آنها یرتو افکند چون دقیقاً در صف سایر حوادث نمایشنامه مورد مطالعه قرار گیرند مشاهده میشود که تذکار آن نه فقط لطمه‌ای بماهیت درام نزده بلکه منظور شاعر درام نویس را که از نقل آنها پرده‌گیری از اسرار فطری و ناشناخته بشر بوده بطرز خیال آوری میسر گردانیده است. این واقعات زائیده فکر شکسپیر نیستند اینها در جامه‌های فریبنده و جادویی رفتار و کردار و اندیشه‌های فرزندان آدم و حوا در نظر او خودنمایی میکرده و دست و قلم او را بکشیدن نقش خود دعوت مینموده‌اند.

اینها جزء حوادث روزمره بوده و افکار و اذهان عامه مردم آن عصر با آنها انس و الفت داشته است. غرض از آن عصر عصر بت پرستی و جهالت، عصر وحشی‌گری و بربریت است. شکسپیر چنانکه شلگل (۱) میگوید بشر دوست بوده است شرافت و حیثیت و شخصیت برای بشر فایده بوده و چون اهتمام و علاقمندی بیشتر در این متمرکز بوده که حیثیت و شخصیت بشر آلوده و لوث نگردد ناگزیر واقعات درام را مربوط بیک عصر بربریت جلوه داده و چنان است که گوئی در سراسر نمایشنامه آدمی خویشان را در میان یک اجتماع ما قبل تاریخ و بتعام معنی وحشی حس میکند، وقتی که بشر خدایان بسیار داشته و در بهشت‌های افسانه‌ای زندگی میکرده و غریزه و خوی حیوانی در رفتار و کردار و اندیشه‌ها و خون او موج میزده است.

صحنه نمایشنامه

دوش بدوش مسامی و کوششهایی که برای تحقیق در تاریخ این نمایشنامه بعمل آمده افکار محققان و نقادان شکسپیر متوجه یک نکته مهم و اساسی گردیده

که در این اثر کنگک و نامعلوم مانده . هیچ معلوم نیست که حوادث این نمایشنامه در کجا اتفاق افتاده است . در قطع خشتی و قطع وزیری چنانکه قبلاً هم اشاره شد جزئی ترین اشاره ای که محل صحنه این نمایشنامه را معلوم گرداند نرفته و حتی از مقرراتی که در مورد صحنه نمایش از نظر خواننده امروزی رعایتش لازم است اثری وجود ندارد . متن نمایشنامه هم مشخص نمی سازد مثلاً قصر لیر شاه در کدام محل بریتانیا بوده و یا امیر آلبانی در کجا مقر داشته است . براستی که هیچ يك از آثار دیگر شکسپیر بقدر نمایشنامه لیر شاه عاری از هر نوع اطلاع از نظر صحنه و بروز حوادث آن نیست . در لیرشاه بجز چند بار اشارات تصویری وجود دارد از قبیل «جنگلهای پرسایه و رودخانه های نعمت زا - چمن های پهناور و ناحیه ای که فرسنگها از هرسوی آن خاری نیست و پرتگاهی که فله بلند و عبوش دریایی را که خود محدود و محصور ساخته با قیافه موحش و تهدید آمیزی مینگرد.»

مدت - نمایش

اولین منقدی که موضوع مدت نمایش لیرشاه را مطرح نموده و مورد بحث قرار داد «اکلس» (۱) بود که در یکی از چاپهای این نمایشنامه که در ۱۷۹۴ منتشر گردید تجزیه دقیق و استادانه ای بعمل آورد و طول مدت نمایش این درام را ۹ روز دانسته است . در خلال این ۹ روز بعقیده «اکلس» باید چندین ماه بین دوران قدرت و شکوه لیر و تقسیم کشور و کاسته شدن از شمار ملازمانش فاصله باشد . ولی متأسفانه اکلس نیز مثل بسیاری دیگر از منقدان که اختلاف نظر بین شاعر و مورخ را تشخیص نداده اند، بخطا قضاوت کرده و بر شکسپیر خرده گرفته که در این نمایشنامه از وقایعی سخن گفته که از نظر تاریخ تاریک و نامعلوم است و در نتیجه این طرز تفکر برخی نکات مهم نادیده گرفته شده است . در کتابی که در ۱۸۷۹ چاپ شده پ . ا . دانیل (۲) تجزیه و تحلیل دیگری کرده است که از این حیث نتیجه معتبر و موثق تری بدست می آید . ضمن این تجزیه و تحلیل ده روز برای طول مدت نمایش این درام تعیین کرده است، بشرطی

که دو هفته میان صحنه دوم و سوم نمایش فاصله باشد . گرچه دانیال نیز از نظم و ترتیب صحنه‌ها شکایت دارد با وجود این دخل و تصرفی دروضع آنها ننمود و اصالت متن را تا باآخر محفوظ نگه داشته است . جدول زیر طول مدت نمایش را برحسب تجزیه دانیال نشان میدهد .

روز اول - پرده اول . روز دوم - پرده اول، صحنه دوم . (پس از قریب دو هفته) روز سوم - پرده اول ، صحنه سوم و چهارم و پنجم . روز چهارم - پرده دوم، صحنه اول و دوم . روز پنجم - پرده دوم : صحنه سوم و چهارم و پرده سوم، صحنه اول تا صحنه هفتم . روز ششم - پرده سوم ، صحنه هفتم و پرده چهارم، صحنه اول . روز هفتم پرده چهارم، صحنه دوم (پس از یکی دوروز) روز هشتم - پرده چهارم، و صحنه سوم . روز نهم - پرده چهارم، صحنه چهارم و پنجم و ششم . روز دهم بقیه .

پرورش درام

اهمیت نمایش نامه لیر شاه بطور حتم و یقین از يك تراژدی معمولی شکسپیر که در آن فردی با بعضی از افراد دیگر با عوامل محیط خود بمنزله وستیز برخیزد و سرانجام مغلوب و معدوم گردد، بیشتر و از نظر صنایع لفظی و دقایق فنی - درامی از بفرنج ترین و هنرمندانه ترین آثار ادبی عصر الیزابت اول بشمار است .

در پیکر این درام دو طرح بهم بافته شده که در هر دو بيك حدث و شدت سرکش‌ترین احساسات بشر بیداد گریها میکند و جرثومه و نطفه پیوندگسلی‌ها و نقض عهدها و عداوتها و کینه توزیهای غم‌انگیز خانوادگی تجزیه و تحلیل گردیده است. دو دسته مردم که از نظر سنجیه و روحیه کاملاً مفایر هم میباشند در این نمایش نامه شرکت دارند و از همان صحنه نخستین طرح اصلی و طرح فرعی هر دو بسرعت از لابلای حوادث گوناگون و شکفت آور درام آشکار شده و باوجود آنکه هیچک منفرداً وجه اشتراکی با دیگری ندارد بطرزی عجیب بهم می‌آویزند که گفتی تکامل یکی بدیگری پیوسته است. در صحنه‌هایی که غالباً جمع کثیری شرکت دارند جملگی عوامل و کیفیاتی که يك تراژدی را در نظر تماشاچی عهد الیزابت

جالب مینموده رعایت گردیده و جنون و خونریزی و انتقام که برای موضوع تراژدی پسند مردم آن عصر بوده در يك هنگام در نقطه اوج هر دو طرح متمرکز گردیده است .

در لیرشاه مانند سایر درامهای بزرگ پنج مرحله وجود دارد. ۱- مقدمه ۲- بسط ۳- اوج ۴- نتیجه ۵- اختتام . و از مقدمه تا اوج درام در مسیر صعودی و از اوج تا اختتام در مسیر نزولی پیش می‌رود. این پنج مرحله بخصوص در این نمایشنامه درست بمانند مراحل زندگی انسان بطوری غیر محسوس تبدیل و تبادل مییابد که تمیز و تشخیص آنها از یکدیگر کاری بسیار دشوار و مشکل است .

تجزیه از نظر پرده و صحنه

۱ - مقدمه - پرده اول ، صحنه اول - در لیرشاه مقدمه و بسط پیوستگی بسیار نزدیک و لایه تجزایی با هم دارند . در خلال سطور يك تا ۲۸ جملگی اشخاص برجسته بازی سوای ادگار و لک معرف میگردند و طرح اصلی و فرعی آشکار می‌شود و کارهایی که مشمول این دو طرح است از پیش گفته میشود. آهنگ حزین طرح لیر با کلمه «تیره» که از سیمای سرنوشت لیر حکایت دارد در سطر ۲۹ که لیر می‌خواهد مقاصد «تیره» و محرمانه تر خویش را بیان کند بصدا در می‌آید . آزمایش عشق و محبت دخترانش ، تقسیم و تفکیک مملکت ، محروم شدن کردلیا از میراث پدر و تبعید کنت که همگی بدست لیر انجام می‌گیرند وقایع این صحنه را تشکیل میدهد .

پرده اول ، صحنه دوم - ظهور ادماند بروی صحنه و مکالمه او با خویشتن که شرارت و رذالت مخوفش را آشکار می‌سازد آغاز طرح امیر کلاستر است . ادماند با نامه‌ای مجعول امیر کلاستر را مرعوب و مفتون فکر خود می‌سازد و ادگار را توطئه گر علیه او جلوه میدهد. بدنبال او ادگار را می‌بینیم و از صفا و سادگی ذاتیش بزودی آشکار می‌گردد که ادماند بسهولت میتواند او را آلت دست خویش قرار دهد .

پرده اول ، صحنه سوم و چهارم - کانریل اکنون بر نیمی از مملکت حاکم است و از رفتار و کردار و بخصوص از مکالمه‌اش با ازوالد که درست از نظر سنجیه و روحیه مقابل امیر کنت است معلوم می‌گردد که چه شیوه‌ای را نسبت به پدرش

تعقیب میکند . کنت با لباس مبدل دیده میشود که مجدداً خدمتگزار لیر گردیده است . در این صحنه است که نتیجهٔ عمل سوء لیر مستبد و دیوانه بتدریج بوضع اسف انگیزی بر او محسوس میگردد .

۲ - بسط - پردهٔ اول . صحنهٔ چهارم - در این صحنه نقش دلک در افشای طرح اصلی درام شایان توجه بسیار است . لطایف و شوخیهای او قرار و صبر از دست کانریل میر باید و او را مجبور میکند که نقاب ریا از چهرهٔ مزورش بکنار زده و شرارت و پستی ذاتیش را که تا بآن لحظه بانتظار فرصت درون او را ناراحت و معذب نگه داشته بود با همهٔ هراسناکی اش آشکار گرداند . ولی برخلاف انتظار دلک بروزات این شرارت، لیر و دیوانه و بسیاری را هلاک میسازد .

پردهٔ اول ، صحنهٔ چهارم - دلک میکوشد تا لیر را برای رفتاری که از ریگان خواهد دید آماده گرداند . غافل از اینکه طعن و طنزهای او دل پیر مرد را جریحه دار میکند . لیر کم کم از رفتار پر خطای خود با کردلیا سخت پشیمان و اندوهگین میگردد ولی خوی استبدادی او هنوز مانع از این است که از کردلیا استعانت جوید . و بیشتر امیدواری او بر ریگان است . در آن برودت جانفرسای شب زمستان سر به بیابانی که در آن جز يك کلبهٔ گاه کلی آنهم در فرسنگهای فاصله مأمنی دیگر نیست میگذارد و بسوی خانهٔ ریگان میرود . در این موقع دلک با طعنه‌ها و سخنان نیشدارش به لیر میفهماند که ریگان هم باندازهٔ کانریل نامهربان و بداندیش است . در نتیجه یگانه چراغ امید لیر خاموش میگردد و در اینجاست که لیر با فریادی که به ضجهٔ دل سوخته‌ای بی شباهت نیست با استرحام فریاد میکند که او را از سرایشب جنون نجات دهند . دلک مجدداً بمزاح میپردازد باین امید که از فشار و عذاب فکری لیر بکاهد ولی همین مزاح‌ها و شوخیها بعکس فشار فکری لیر را صد چندان میکند و او را بیشتر متوجه وضع پریشان خویش میگرداند .

پردهٔ دوم، صحنهٔ اول - طرح امیر کلاستر از آنجا که ادماند موفق گردیده است ادکار را در نظر امیر کلاستر فرزند ناخلف و توطئه‌گرو بتعام معنی دشمن جلوه دهد رشد مینماید و این طرح فرعی با طرح اصلی لیر وقتی متحد و یکی میگردد که ادماند ریگان و کانریل را تا کاخ امیر کلاستر مشایعت مینماید و در حقیقت این

سه تن حلقه اصلی این اتحاد میباشند .
 پرده دوم، صحنه دوم - درحینی که ریگان با کلاستر مشغول مذاکره است
 و او را از جریان اوضاع آگاه مینماید و امیر کرنوال ادماند را در مورد لطف
 فرار می دهد از والد و امیر کنت در فاصله کمی از آنها میجنکند . و در نتیجه امیر
 کنت را بخو می کنند .

پرده دوم ، صحنه سوم - ادکار در صدد است با لباس مبدل نقش یک دیوانه
 را بازی کند . کالرج (۱) در این خصوص می گوید «پیرایه جنونی که ادکار بخود
 می بندد در کاستن اثرات تکان دهنده ای که بی شک با دیوانه شدن لیر به تماشاچی دست
 میدهد کمک بسیار کرده است.»

پرده دوم ، صحنه چهارم - آلام و محن ایرا کنون که ریگان خویش را
 ستمکارتر و سنگدلتر از خواهرش جلوه گر ساخته به نهایت درجه رسیده است . لیر
 دیگر بطور قطع و یقین میداند که دیوانه خواهد شد و با عذاب روحی از منزل
 ریگان بیرون می آید و در طوفان هراس انگیز در شب مظلم نا پدید میشود .

پرده سوم ، صحنه اول - طرح اصلی با رسیدن خبری که کنت توسط یکی
 از رفقای اشاعه میدهد که فرانس پادشاه فرانسه در صدد حمله به بریتانیا است
 بفرنج تر میگردد . از این نقطه است که حوادث و جزو مد زمان علیه ریگان و
 کانریل بر میگردد .

پرده سوم ، صحنه دوم - لیر و دلک و کنت در طوفان گرفتارند . این طوفان
 همانگونه که در نمایش نامه تراژدی فیصر هم نشان داده شده ، تصویری از
 طوفان وحشتناک فکر بشر رنج دیده است . پیر مرد که طوفان حوادث ناگوار در پایه-
 های فرتوت افکارش زلزله انداخته است شکایت و اهانت های دختران ناسپاس و
 بداندیش خود را از خدایان می داند ولی بنظر می رسد که خدایان گوش شنو اندارند و به
 اندازه دخترانش نسبت باو بی اعتنا اند . در بحبوحه این طوفان سهمگین که طبیعت در
 درون و محیط او برانگیخته است لیر دیوانه میشود .

پرده سوم ، صحنه سوم - از اینجا طرح کلاستر و طرح لیر دوش بدوش هم رشد

میکنند. گلاستر با دماند میگوید که قصد دارد لیر را کمک کند و ادمانند نیز که مترصد موقعیت است تا مقام و منزلت خود را بالا برد از روی این اظهار معرمانه گلاستر پرده بر میدارد و آنرا بر ملا میکند و در نتیجه گلاستر بعنوان فردی مغرب و جاسوس و همدست با فرانس از یکطرف تنبیه میشود و از طرف دیگر رو با دماند با کرنوال و ریکان و کانریل صمیمی و نزدیکتر میگردد .

اوج طرح نمایش: پرده سوم، صحنه چهارم- در کلبه کاه کلی در بیابان طرح لیر و طرح امیر گلاستر بیک طرح پیچ در پیچ و محکمی مبدل گشته و همانطور که مورد نظر ارسطو است کلیه اصول و عوامل عمده این دو طرح یک وحدت لایتجزی و تفکیک ناپذیری را از نظر درام بوجود آورده اند . ادگار قربانی طرح گلاستر در فیافه و کسوت دیوانگان در اوج آلام و محن خود قرار دارد . لیر که با دیو جنون میستیزد با آمیزش با ادگار مغلوب و منفعل گردیده جنون و دیوانگی و حشتناکی سرپای او را میگیرد و بدریدن جامعه خود که اولین بروز جنون او است می پردازد . گلاستر که در جستجوی لیر است بکلبه راه مییابد و ادگار از گفتاری که میان او و امیر کنت میگذرد متوجه میشود که چگونه ادمانند پدرش را فریب داده است . با نتیجه خشم و فحری که تا آن لحظه از پدر در دل داشت در او برحم و شفقت تبدیل میشود . سرفصل نتیجه با اوج درام پیوند ناگسستنی دارد و در خلال مصاحبه امیر گلاستر با لیر دیوانه، ادمانند برغم محبت های پدر پتک خیانت کشی خویش را آماده میکند و ضربه ای که از آن بر پیکر امیر گلاستر بدست کرنوال و ریکان بلافاصله پس از بازگشت او از کلبه میزند بحدی فجیح و شرم آور است که از حد تصور خارج است . گلاستر کور میگردد، خانه و هر چه دارد از او مصادره می کنند و در کمال در یوزگی و کدایی با دلی پر خون راه بیابان در پیش میگیرد که با فرزند جور دیده اش ادگار برخورد میکند و ادگار که سبب اصلی فلاکت خویش را شناخته است بتوجه و نگهداری از پدر خویش می پردازد .

نتیجه : پرده سوم ، صحنه پنجم- دسایس و حیل ادمانند یکی پس از دیگری با موفقیت پایان میرسد . خیانت و جنایتش بپدر جملگی القاب و افتخارات و مزایای امیر

کلاستر را برای او بارمغان میآورد و ادمانداز آن ببعدا میر کلاستر شناخته میشود . تا این حد درام بشیوه بسیار استادانه و بی نظیری پرورانده شده است ولی از این نقطه تا صحنه قبل از اختتام اندک اندک از شور و احساسات آن کاسته میشود و جریان درام سکون و آرامشی بخود میگیرد ولی این سکون قبل از طوفان نهایی است که عناصر برجسته آن ادماند و ادگار از هم اکنون مشغول تهیه مقدمات آن گردیده اند .

پرده سوم ، صحنه ششم - لیر دیوانه ریگان و کانریل را در یک دادگاه خیالی بارپرسی میکند و ادگار و دلقک داوری این محاکمه را عهده دارند . در همین موقع امیر کلاستر مشغول تهیه هودجی است که لیر را بداور انتقال دهد .

پرده سوم ، صحنه هفتم - کلاستر که ادماند او را قبلا لو داده است کت بسته مثل دزد به پیش امیر کرنوال و ریگان آورده میشود و ضمن شکنجه هایی که باو میدهند ریگان برای نخستین بار از دهان او محکومیت خویش را بسبب جور و ظلمی که به پدر خویش روا داشته است می شنود . امیر کرنوال که از سرزنش امیر کلاستر تحقیر گردیده فرمان میدهد که چشمان امیر کلاستر را بدر آورند . کلاستر در سكرات درد غافل از اینکه مناقش تهمت و افترای ادماند چشمان او را بیرون میکشد ، ادماند را بمدد میطلبد ولی طی خطابه جانگدازی که بلافاصله از زبان ریگان می شنود درمی یابد که ادماند او را به این سیه روزی کشانیده است . در این گیرودار یکی از نوکران کرنوال باشمشیر باو زخمی مهلك میزند که بمرگ او میانجامد .

پرده چهارم ، صحنه اول - ادگار ستم دیده پدر نابینا و علبل خود را بجاهای دور راهنمایی می کند و با علاقه و محبت بسیار همه کوشش خود را مصروف نگهداری از او می کند . محبت پاک و بی آلاشی که ادگار اکنون در قلب خود نسبت به پدرش احساس می کند با علاقه و عشقی که نسبت به لیر بسینه کرد لیا گرمی میدهد ، همانند است . امیر کلاستر که تا قبل از ماجرای توطئه ادماند حلقه اتصال میان دو طرح بشمار بود ، اکنون از این نقطه حساس بکناری رفته و جای خود را با ادماند داده است . از این نقطه ریگان و کانریل و ادماند عناصر فاسد و جنایت کیش درام پایه پا و دوشا دوش هم پیش میروند .

پرده چهارم، صحنه دوم - موفقیتی که ادماند از توطئه علیه پدرش بدست می‌آورد روابط او را با کانریل و ریگان نزدیکتر می‌سازد و طولی نمیکشد که علاقه و عشق ننگین و شرم‌آوری در کانریل نسبت بادماند ایجاد می‌گردد. ولی این عشق پر گناه از پسرده برون می‌افتد و امیر آلبانی شوهر کانریل بسزودی باین راز پی می‌برد .

پرده چهارم، صحنه سوم - این صحنه در قطع وزیری بزرگ مندرج نیست و از نظر درام تضاد و تباین عجیبی با صحنه قبلی دارد . در این صحنه از مکالمه‌ای که بین امیر کنت و نوکر محترم روی می‌دهد چنین بر می‌آید که کردلیا از رفتارنا هنجار و ظالمانه‌ای که با پدرش شده سخت پریشان و ناراحت گردیده است .

پرده چهارم، صحنه چهارم - کردلیا پیشاپیش عده کثیری سرباز و ملازم در حالیکه دسته موزیک او را بدرقه می‌کند ، برای دومین بار بروی صحنه آمده و با طبیبی که برای معالجه پدرش کمارده است صحبت میکند و تصویر جالبی از وضع لیر برای او مجسم می‌سازد و می‌گوید « دیوانه چون دریای خشمکین » همچنان مانند افلیا (در نمایشنامه هملت) « برسرش گل زده است بر سه زنان می‌جوشد و می‌خروشد »

پرده چهارم، صحنه پنجم - ریگان بیوه و کانریل هر دو رقبای محبت و عشق ادمانداند. ریگان با تزویر و حیله جالب و مشغول کننده ، میکوشد که نوکر خواهرش از والد را بخیانت علیه بانویش وادارد ولی کامیاب نمیشود و بدین شکل یکی از حوادث جالب درام مستور و مکتوم میماند تا بموقع مقتضی تری در پایان درام آشکار شود .

پرده چهارم، صحنه ششم - این صحنه نسبتاً طویل است و پراست از واقعات بسیار. ادگار ، امیر گلاستر را که قصد خودکشی دارد متقاعد می‌سازد که با وجود آنکه وی بقعر پرتگاه فرو افتاده اما معجزه آسا از مرگ نجات یافته است . لیر سرگردان و دیوانه با امیر گلاستر و ادگار برخورد می‌کند و این دو پیر مرد رنج دیده با هم به گفتگو می‌پردازند. طولی نمیکشد که فرستاده‌های کردلیا که بجستجوی لیر آمده بودند میرسند و لیر را با خود می‌برند. پس از آنان از والد که با امید دریافت پاداش آهنگ کشتن امیر گلاستر را دارد بمحض دیدن او بطرف او حمله میکند . ولی

ادگار سپر پدر بی دفاع خود میشود و حملات ازوالد را پاسخ میدهد و در نتیجه ازوالد بقتل میرسد. ادگار درجامه از والد نامه ای را که کانریل جهت ادماند نوشته و ضمن آن ادماند را بکشتن امیرآلبانی و مزاجت با خویش دعوت نموده است می رباید. ادگار تصمیم میگیرد این نامه را بدست امیرآلبانی بدهد. پرده چهارم، صحنه هفتم - باستانای نمایشنامه «اتلو» (۱) در دیگر تراژدیهای مهم شکسپیر همیشه عوامل و انگیزه های عمده بهم دست اتفاق میدهد و پایان غم انگیز درام را بوجود می آورد. این پایان معمولاً در تماشاگر احساساتی خاص برمی انگیزد. این احساسات معمولاً نوعی حس رفت و ترحم خاص بوجود می آورد که زیاد دلخراش و دردناک نیست و همواره با یکنوع ملاحظت و زیبایی و حس تحسین و تقدیسی که شیرینی زاید الوصفی بآن میبخشد آمیخته است. علی الخصوص عین این احساس از دیدن اکثر تراژدی های دیگر شکسپیر کم و بیش بر تماشاگر دست می دهد. مثلاً در تراژدی فیصر وقتی بروتوس از در آشتی در می آید و خبر مرگ پرشیا نیز میرسد حسی تأسف انگیز آمیخته بوجد و سرور بی اختیار بنماشاگردست میدهد. ولی بارزترین نمونه این نوع احساس را در نمایشنامه لیرشاه می توان دید آنجا که لیر از خواب بیدار می شود و پیکر زیبا و الهام بخش کردلیا را مشاهده میکند که بروی او خم شده است و چون عاشق دل سوخته و بیتاب که بناگاه بدلداده خویش رسیده او را در آغوش گرم خویش نوازش میدهد. برآستی که در دفتر ادب انگلیسی صحیفه دیگری که تا این اندازه اشک شوق و رفت از دیده تماشاگر و خواننده روان سازد ندارد.

پرده پنجم، صحنه اول - از اینجا مقدمات پایان نمایش بسرعت فراهم میگردد. کوششهای ادماند و امیرآلبانی برای تدارک جنگی و دفاعی عایمه حملات احتمالی شاه تحت الشعاع حقد و حسد و رزی کانریل و ریکان قرار میگیرد. ادگار در جامه مبدل خود را با امیرآلبانی نزدیک میکند و نامه موهن و ننگین ادماند را بدست او می دهد و با او قرار میگذارد که اگر سپاه کردلیا در جنگ مغلوب و فراری شود برای کیفر دادن ادماند جنایت کیش با منادی اعلام کند که خواهان جنگ تن بتن با ادماند

است برای مبارزه با او آماده شود .

پرده پنجم، صحنه دوم - هنوز نعره گوش خراش شیپور جنگک طنین اندازست که ادگار با پدر خود وداع می کند و لیرو کردلیا دستگیر و زندانی میشوند . جریان وقایع جنگ بدانسبب تاریک و مبهم و مختصر است تا تماشاگر کماکان بیشتر بموضوع اصلی درام توجه داشته باشد و از طرفی دونکته متناقض در این خصوص در نظر شکسپیر بوده است .

یکی همدردی شدیدی که احساسات تماشاگر با کردلیا و لیر دارد و می خواهد که جنگ با پیروزی و غلبه نیروهای فرانسه پایان پذیرد و دیگری رعایت شعایر میهن پرستی و شاه دوستی خود شکسپیر و قاطبه مردم آن عصر است که برای شکسپیر کزیری باقی نمیگذارد جز آنکه نتیجه جنگ را له بریتانیا اعلام نماید .

پایان - پرده پنجم ، صحنه سوم - وقایعی که نمایش را پایان می رساند جملگی مفشوش است و بسرعت حادث می شود. اشارات و کنایات متوالی خاطره سلسله حوادث گذشته درام را در تماشاگرا حیا می کند. اشخاص برجسته بازی که نمایش را آغاز نموده اند اکنون باقتضای اعمال نیک و بد خود هر یک پاداش و کیفر خویش را می بینند. امیر آلبانی، ادماندر را مأمور مینماید که هر چه زودتر لیرو کردلیا را از زندان آزاد سازد . ولی ادماند سرپیچی میکند و زیر بار این دستور نمی رود و در نتیجه پیکاری میان او و امیر آلبانی در میگیرد . در جریان این نزاع ریگان و کانریل که در منجلاب عشق فحشایی و شنیع و نذکین و شرم آور ادماند مستغرقند تصویر جالبی از احساسات کشنده و شوم و نفرت زای خود نشان میدهند . ریگان از دست کانریل زهر مینوشد و بطرز موحشی جان میدهد . آلبانی باطعن و طنزهای جگر خراش و متوالی بگانریل میفهماند که نامه فضیحت آمیز او را در اختیار دارد . مفادی ادگار، ادماند را فرامیخواند . آنگاه ادماند بدسگال را پس از نقل جنایتهای رعب آور گذشته اش در پنجه پرنیروی قهر خویش فشرده و میکشد . کانریل که در شرارت و فساد و تزویر و ریا و قساوت و بی تقوایی و هرزگی از دیگر اشرار این فاجعه رسواتر و بدنام تر و مسبب اصلی بسیاری از حوادث پرفسوس این

درام است، همین که مشاهده مینماید که ادماند بخاک افتاده و آخرین لحظات عمر را میگذرانند ضربه دشنه‌ای بقلب خود می‌زند و بزندگی ننگین خویش خاتمه میدهد. بهنگامی که ادگار سراسیمه و آشفته برای نجات لیر و کردلها بسوی زندان میدود، لیر پیکری جان‌کردلیا را بروی دو دست دارد و لرزان تلو تلو خوران وارد صحنه میشود. جنازه دختر فداکار و مظلومش را بروی زمین میگذارد و خود نیز بروی او میافتد و از فرط تپان و اندوه زندگی را بدرود می‌کند و بدین شکل این وقایع اسفناک که پی در پی بسرعت روی می‌دهد و حاصل هدفهای تیره و مرموز لیر است، خاتمه میپذیرند.

خصایل روحی اشخاص بازی

بعضی سجایای اخلاقی و خصایل روحی که در این نمایشنامه با شخص‌ها بر جسته بازی تعلق دارد مورد انتقاد غالب نقادان شکسپیر بوده است. بی‌هیچگونه تردید باید پذیرفت تصاویر متواتری که شکسپیر از طبیعت و سیرت انسانها در خلال سطور این درام ترسیم کرده است، جملگی مختلف و متنوع و نموداری از یک نوع آزمندی و اشتیاق سوزان و وحشت‌آور بشر با تکاب انواع جرایم است. این اشتیاق و آزمندی را بهیچ راه نمیتوان تجزیه و تحلیل کرد و مخصوصاً در مورد برخی از مردم که بطور استثنائی فوق‌العاده درنده و قسی‌القلب و وحشی هستند این عمل غیر ممکن است. یگانه طریق و اصلی که ما را در سدجش استعداد یک انسان راهبر است مشاهداتی است که از کردار و رفتار او و گفتار او در دسترس ما قرار میگیرد و چه بسیار بوده اند خصایلی که به بعضی مردمان نسبت داده شده و تاریخ هم گواه آنها بوده ولی ما چون مشاهداتی از آنها نداشته‌ایم نمیتوانیم آنها را باور کنیم.

حوادث این نمایشنامه بزمانی نسبت داده شده که مختصات ذاتی و خصایل فطری و روحی بشر کمتر از امروز در قیود و اسارت اجتماعی پرورش مییافته. بشر آنروز هیچ‌گونه مقررات اجتماعی نداشته و آنگونه که تمایلات درونیش به او حکم میکرد آزادانه و بی‌ترس و هراس عمل میکرده است. زندگی نوین اتفاق و اتحاد فکری میان آدمیان پدید آورده و با اصول معنوی آنان را مألوف و مأنوس گردانیده و قیود مذهبی و اجتماعی بر سر راه آدمیان گذاشته تا از زیانکاریها او را مصون دارد،

و بطور کلی بحدی که در تهذیب بشر و گریزانیدن او از گراییدن بکارهای زشت و مذموم تاثیر داشته که اکنون ما چنانیم که وقتی وقایع اندوهبار اسلاف خود را مطالعه میکنیم یا شرح جرایم پرشکفت و فضایل و ملکات و محاسن خیال آور آنان را میخوانیم نمیتوانیم باور کنیم و جملگی آنها را مبالغه و اغراق تصور میکنیم در صورتی که تمام این وقایع جرایم و فضایل و ملکات که بآدمیان نسبت داده شده و شرح آنها در این کتاب و کتابهای نظیر این مطالعه میکنیم حقیقت دارد زمانی وجود داشته است. تمدن در سیر تکامل خویش استعداد جرم و رزی را اگر بیکباره در بشر نابود نکند دست کم آنها در بند نظم و قید خاصی قرار میدهد تا بزنجیر بماند. ولی فرض کنیم که هیچگونه مانع و محظوری وجود نداشت و بشر هر گونه که میخواست میتواند عمل کند، آیا در آن صورت باز هم غیر قابل قبول جلوه می کند که از بعضی آدمیان کارهای وحشتناک آنچنان که ما در این نمایشنامه شرح آنها را میخوانیم سرزند؟

گانریل و ریگان (۱)

پندار و صفات اشخاص این بازی را شکسپیر در دو تصویر زیبا و زشت بر روی پرده نقاشی جلوه گر ساخته است. یکی تصویر افرادی است که گویی در سرشت آنان پاکترین گوهر نیکبها و صفا و صداقت و گذشت و مهرورزی بودیمت گذاشته شده و دیگری از مردمی که اگر بصورت آدمی مصور نگشته بودند، از درندگان باز شناخته نمیشدند. گانریل و ریگان در وحشیگری و بدسگالی بر دیگر اشراری که درین نمایش جلوه گرمی شوند برتری محسوس دارند. از اینرو بهتر است که ابتدا بشرح روحیه این دو موجود خارق العاده بپردازیم.

هیچ معلوم نیست که بچه علت گانریل و ریگان این رفتار ناهنجار و غیر-انسانی را پیشه خود ساخته اند. اصولاً بیهوده است که بخواهیم علت خارجی برای آن پی جویی کنیم. چنین مینماید که در سرشت و طبیعت این دو موجود انگیزه بد کاری و پستی بسیار قوی وجود داشته است. گانریل و ریگان در افسانه های قدیمی انگلیس آمده اند و شکسپیر بسیاری از نکات برجسته نقش آن دو را از آن اقتباس نموده

است. ولی این روحیه‌ای که در این اثر به آنان تعلق گرفته در هیچ داستانی شرحش نرفته و گمان نمی‌رود که چنین موجودهایی خارج از جهان فکرشاه را عالیقدران کلیسیا زیسته باشند.

آنچه این دو از مواهب هستی انسانی دارند در سرشان جا گرفته. قلب و یا دلی که ره‌نما و ملهم شعورشان باشد ندارند. فعالیت این شعور موجب انواع فتنه‌ها و شرارت‌هایی که یکی پس از دیگری از آنان سر می‌زند گردیده است. و چون فتنه‌انگیز و مزور و حيله‌بازند بخوبی می‌توانند با ریا و تزویر و فریب درنده‌خویی و بیمهری خویش را پنهان کنند و چون بی‌مهر و بی‌عاطفه‌اند بی‌شرم و بی‌حیا هم هستند. از خون بشر در عروق این دو فقط آنقدری است که بتوانند شعورشان را از فرصتهای جدیدی که مجال گناه و ورزی بیشتری با آنان میدهد آگاه سازند و آنرا تحریک و تحریص بارتکاب جرم و گناه بنمایند. ولی هرگز با نعد نیست که رنگ سرخ شرم در گونه‌هایشان پدید آورد. نقاب تزویر و ریا مادام که بمقصود مذموم خویش نایل نگشته‌اند همچنان چهره‌آنان را فریبنده مینماید. ولی بمجرد آنکه با تدبیر شیطانی و شکفت خویش بمقصد راه جستند و فجایع هولناکی مرتکب گشتند بی‌ذره‌ای حس شرم و آزرم آن نقاب را کنار زده و آنچه هستند ظاهر و آشکار می‌سازند.

مهرورزی و دوستداری آنان سراسر شایبه و ریاست و هیچ مکر و دست‌آویزی که در پیشرفت مقاصد فاسدشان آن دورا یاری کند نبوده و هیچ رنگی از صفا و اخلاص ندارد. هنگام بروز محبت به کلام فریبا و دلپذیر و روان و سیال سخن می‌گویند و هرچند این مهرورزی دروغین پدرپیر و نا آگاهشان را فریب میدهد و آنان را در نظر او فرزندان دوست‌داشتنی جلوه میدهد، بسا برین که گفتگوی آن دو را با پدرشان در صحنه اول می‌شنوند پوشیده نیست که تا چه حد این ادعای محبت و خلوص آنان عاری و خالی از حقیقت است.

طرح فرعی درام، رفتار رریکان و کانریل را که بی‌آن با احتمال قوی بنظر غیر ممکن و اغراق‌آمیز می‌نمود، قابل قبول گردانیده است. گرچه بسیاری نقادان این طرح را مغلط اصلی قلمداد نموده‌اند ولی شاید اینان فراموش کرده باشد که نمیتوان بر احساسات و هیجان‌ناتی که هم‌اکنون بحد کافی بتماشاگر غلبه

کرده است بی مقدمه و زمینه مناسبی افزود. حتی نگهداری آن مستلزم آنست که وقایع تازه که نظیر این احساسات را بر می انگیزد رخ نماید. داستان امیر کلاستر و ادماند مخصوصاً بطرح اصلی پیوند یافته تا شرارت خارق العاده کانریل و ریکان نظایری پیدا کند و درام هر چه بیشتر رنگ تراژدی و فاجعه بخود بگیرد و از طرفی نیز احتمال وقوع این حوادث بیشتر در نظر خاص و عام اقبال یابد.

در نتیجه بهم آمیختگی این دو طرح فساد و شرارت از انحصار يك خانواده در آمده جنبه عمومی بخود می گیرد بطوری که در پایان نمایش در تماشاگر این تصور ایجاد میشود که ستاره شومی در این حوادث دست داشته و آخشیاخان فساد و شهادت را در يك موقع در چندین قلب بفعالیت واداشته است، بنحوی کینه توزیها و نفرت و رزی و رفتارهای شنیع و خارق العاده میان پدران و فرزندان آنان معمول و متداول گردیده است. از نظر همفکری و همدری و اتفاق و اتحاد و همدستی هایی که میان این دو خواهر دیو سیرت در ناسپاسی و کینه و رزی با پدر مشاهده میگردد ممکن است که در حله اول بنظر رسد که دل بستگی و انس و الفتی میان این دو خواهر بوده است که این دو را این چنین متفق و متحد و همدستان ساخته ولی این خلاف واقع است زیرا چون سبب اتحاد و اتفاق از میان رفت آن دو دشمن سرسخت یکدیگر می شوند. بمجرب آنکه ادماند بموجب اخلاق فاسد و رفتار شرارت آمیزش مورد محبت و علاقه این دو خواهر واقع میشود و هر دو شیفته و دلباخته او میگردد حسادت و کینه و رزی جای اتفاق و همدستی را در این دو خواهر میگیرد. هر يك دیگری را مانع و محظوری در راه وصال خود با ادماند تصور مینماید و در صداست با قطع نهال زندگی دیگری ادماند را بخود اختصاص دهد.

عجیب آنکه احساسات و عواطف و عشق ننگین این دو خواهر وقتی بنهایت درجه میرسد که ادماند بپدرش خیانت ورزیده است. این عمل شنیع و فجیع و جابرانه او که تقریباً همانند گناه و جنایت این دو خواهر عصیان گرنسبت بپدرشان بوده است آن دورا متقاعد میسازد که ادماند با آنها همفکری و هم خوئی دارد و از اینرو بیشتر مفتون و شیفته او میگردد.

ریگان و کانریل از نظر خوی و رفتار چنان شبیه هم اند که مشکل است آنها را از یکدیگر متمایز گردانید. خصوصیات اخلاقی این دو بپرسبع بیک کیفیت و حالت بوده و هر دورا یک سببیت و درنده خویی زاید الوصفی باعمال بی شرمانه و میدارد. این سببیت و شرارت فطری مادام که سهمیه آن دو از مملکت معلوم و مشخص نگردیده است در حجاب یک نوع خودخواهی و مکره شیار و بحال فرصت جویی مستور میماند. خبث طینت و بدسگالی کانریل علی الظاهر خفیف تر از ریگان مینماید زیرا کانریل و شوهرش امیر آلبانی هیچ همفکری ندارند و کانریل در شرارتها و پستیهایش نه فقط کاملاً تنها است، بلکه تاحدی با مانع و محظور مواجه است. امیرالبانی در همه عمر صداقت و فاداری خویش را نسبت بپادشاه محفوظ میدارد. نهایت آنکه بعلت جبن فطری خویش نمیتواند بموقع وفاداری و صداقت خود را آشکار و محبتش را چنانکه شایسته است نسبت به لیر نشان دهد. سبب این تأخیر و تردید آنست که کانریل در دل او مقام شامخ و عالی تری را دارد و این امر در زندگی آن دویی تأثیر نبوده و مانع از این میشود که امیر آلبانی آشکارا همسرش را نکوهش کند.

بعکس ریگان و شوهرش در کمال اتفاق و اتحاد با یکدیگر همفکری می کنند و هر توطئه خصمانه ای که ریگان علیه پدرش بچیند امیر کونوال در اجرای آن باو یاری میکند و چون ریگان از این مزیت برخوردار است و شوهرش کمال همکاری و همدردی را باو دارد از جمله فیود احتیاط کاری آزاد است و آنطور که خوی گناه کیشش بخواهد بی پروا عمل می کند. آخرین مکالمه ای که میان این دو و پدر پیر آنان در پرده دوم، صحنه چهارم روی میدهد بدینقرار است:

کانریل: شهریار! چرا کسی از شما نباید پذیرایی کند؟ از ملازمان من یا او؟

ریگان: خداوندا - چرا نمیخواهید؟ آن موقع اگر آنان در اجرای او امر شما تعلل و مسامحه کنند ما میتوانیم ملامتشان کنیم. اکنون چون بی بخطری برده ام اگر نزد من بیایید تقاضا دارم بیش از بیست و پنج تن با خود نیاورید - برای بیشتر جاندارم و پذیرایی نخواهم کرد.

لیر : جملگی آنهارا بشما بخشیده .

ریگان : بسیار هم بموقع آنهارا بخشیدید .

این قطعه تا حدی از ددمنشی و شقاوت و سنگدلی این دو موجود پست حکایت دارد . وقتی پدر پیر با استرحام میگوید من هرچه داشتم بشما بخشیدم ، ریگان پست جواب میدهد و بسیار بموقع آنهارا بخشیدید یعنی اگر نمی بخشیدی به زور و جبر از تو می گرفتیم . در مسابقه هجا کوبی و هرزه درایی و ناسپاسی و بی حرمتی به پدر این کلام سوزنده و دلخراش که برای جراحی دل لیر از زبان ریگان جاری میگردد و بطور عجیبی هم تأثیر میبخشد گواه منحصر بفردی است که او را فسی القلب تر و ستمگرتر و سرکش تر از کانریل جلوه میدهد . جز این نکته دیگر کانریل و ریگان تفاوتی باهم ندارند و عصیان گری های هردو بیک اندازه و وحشتناک و سهمگین است و از نظر خصلت روحی و صفات اخلاقی، بیک کیفیت سرشته شده اند . بر اثر این وفاق و اتحاد فکری، کردار و اعمالی هم که از کانریل دیده میشود مشابه اعمال ریگان است . خاصه وقتی این رفتار مذموم را این فرزندان نسبت به پدری پیش میگیرند که در مهد محبت و مهر او پرورش یافته هرچه دارند از او بآنان رسیده است .

اگر ملاطفت و مهر ورزی و نوازش پدری نسبت به فرزندان گناه باشد، لیر مرتکب این گناه گردیده است . کانریل و ریگان جز این خطایی از پدر ندیده اند که بانیش زهر آگین زبان به بهانه این که باویاری کنند، اینقدر او را آزار دهند تا کاملاً دیوانه اش سازند . هیچ گاه نمیتوان تصور کرد که پدری که در چنین حال دشوار و در معرض ناسازگاریهای و جفا های فرزندان که بآنان فقط چشم امید و مهربانی و تسلی دارد قرار گیرد و دیوانه نگردد .

بعد از مرگ امیر کرنوال، ددمنشی کانریل و ریگان بیش از پیش شدت می یابد و هرزگی علنی و آشکاری که بر اثر معاشرت با ادمانند از آنها سر می زند قیافه این دو خونخوار فاسد و فاجر را بیش از پیش وحشتناک و خارق العاده میگرداند . بحدی که بر آدمی تصور اینکه اینهمه شئامت و شناعت از بشری ساخته باشد بسیار دشوار میگردد . ولی چنانکه خود شاعر بلند فکر اشاره کرده است وقتی نفس اماره و خبت نیت

با زبردستی و چیرگی آدمی را آنچنان برده خویش سازد که انطور جرایم خارق العاده را به پدر که هستیش از اوست مرتکب شود پیدا است که با دیگران چه می کند .

ادماند (۱)

از اولین برخوردی که مادر این نمایشنامه با ادماند مینماییم خرد و کیاست و شعور و شهامت نمایان و همچنین فرومایگی و پستی و شرارت بسیار او نظر ما را بخود جلب می کند و چون جوان بسیار فعال و بااراده و رهنمایی جلوه میکند اطمینان داریم که اقدامات متهورانه و بزرگی از او سر میزند او را کامیاب می سازد. و در تمام وقایع درام نقش او بسیار بزرگ و برجسته است. از گفتگوی امیر کلاستر و امیر کنت و همچنین سخنانی که ادماند با خویشتن می گوید، نحوه رفتار و کردار سببی که او را باین رفتار و امیدارد تا حدی روشن و معلوم مامیگردد. ادماند در گفتگوی این دو امیر، زنازاده معرفی میشود و با وجود آنکه امیر کلاستر او را دوست دارد از جریان خلقت او تا حدی از این حیث شرمسار گردیده است و برای رفع اثرات شرمندگیش صحبت ادگار را پیش میکشد و از داشتن او که فرزندی مشروع و یک سال هم از ادماند بزرگتر است مباحثات مینماید.

این گفتگو که پرده شرم و حیای امیر کلاستر را بسبب حرامزدگی ادماند و برتری و فضیلتی که بالطبع با ادگار حلال زاده و مشروع تعلق گرفته است، پاره میکند و فیرت و حمیت ادماند را جریحه دار میکند و تخم حسد و رشک و خشم و کین برادر و پدر را در دل او میفشاند و او را بفردی جاه طلب و بی رحم مبدل میسازد. ادماند از این پس خویشتن را فردی میبیند که بعلت گناه پدر داغ ننکی بر پیشانی دارد و با آنکه لایق هیچگونه سرزنشی نیست مورد تحقیر خاص و عام گردیده است و چون حیثیتش قربانی عمل ننکین پدر گردیده و هیچگونه روزنه امیدی برای او نیست که بتواند خویش را از این ننک برهاند و میداند که هر قدر هم بر فضیلت و عزت نفس خود بیفزاید داغ این ننک همچنان بر پیشانی او منقوش و زایل ناشدنی است، در صدد برمی آید که هرچه بیشتر پایه قدرت و مکننت و اهمیت خود را در جهان از طریق تحصیل مال و جاه بالا ببرد تا به آنجا

که دیگر کسی جرأت نکند او را به این مناسبت سرزنش کند .
 چون خاطره این حقارت همیشه غیرت او را بر می‌انگیزد و آنی فکر او را
 آسوده نمیگذارد و بزعم آنکه هیچکس آنرا فراموش نکرده است، دائماً به تفحص
 قیافه‌های مردم میپردازد. احياناً هم علائمی که دال بر درستی این گمان او است در
 قیافه‌ها مشاهده میکند و سبب رشک و حسدی که از این کار در او ایجاد میگردد
 هر نوع احترامی که سایرین با او میگذارند در نظرش نوعی ادب اجباری و پرشایبه
 جلوه گر میشود و فرور و عزت نفس او مجروح میگردد و چون گمان میکند که
 دیگران بسبب حرامزادگیش جملگی مزایا و امتیازات او را نادیده گرفته برای
 او هیچگونه احترام و منزلتی قایل نیستند و او را که بشخصه مرتکب گناه و
 خطایی نکرده بی‌جهت آزار میدهند، در مقام انتقام بر میآید و آماده ارتکاب
 هر گونه توطئه‌ای هر چند ننگین باشد می‌شود. ادهاند از محاسن و تقوای اخلاقی
 و معنوی ادکار با اطلاع است ولی چون وجود او مانع و مخل آنست که وی وارث
 جاه و مال پدر شود، چاره‌ای جز این ندارد که ادکار را به وسیله که شده از میان ببرد.
 ادهاند با خرده گیری مردمانی که دم از عفاف میزنند انس و الفتی ندارد
 و خود را بی‌نیاز و آزاد از جملگی قیودی میدانند که بشر بشکل رسوم و شعایر
 مدنی و مذهبی برای او ساخته است. طبیعت علیرغم این تهدیدات و تضییقات او را آفریده
 و از کجا که خلقت او نباید سبب نقض این رسوم شود پس چرا نباید این قیود و
 رسوم را همچنان در هم شکنند و از این طریق سعادت و رفاه خویش را استوار
 و محکم سازد. چرا نباید از این همه مواهب که در وجود اوست و از این رعنائی
 هیکل و تازه رویی چهره و باندی فکر و شعور و استعداد سرشار بهره نگیرد.

باین نحو این فیلسوف زنازاده از محنت و رنج و تعب ناشی از رسوم
 فرار دادی به طبیعت پناه می‌جوید و آنقدر که در نیل به مقصود او را توان یاری باشد
 از او مدد میگیرد .

ادهاند از نظر صفات تا حدی با «یاگو» (۱) قهرمان نمایشنامه «اوتلو»
 شکسپیر همانند است. نهایت اینکه در او شرارت و شیطننت و بدکاری نوعی

تفریح و سرگرمی است. بلکه اینها وسایل و دست‌آویزی است که ادمان باید در راه رسیدن به هدف از آنها بهره گیرد.

ادماند با اصول و مبادی وظیفه نمی‌ستیزد و آنچه برزمه او احواله است با نهایت درستی انجام میدهد، منتها با حيله و تزویر شکفتنی دیگران را فریب میدهد و باز بردستی بسیار از نتیجه فریب خوردگی آنان به‌دو خویش استفاده میکند.

لیر (۱)

شخصیت لیر عالیترین و بزرگترین و باشکوه ترین شاهکاریست که فکر بکر شاعر شهیر و عالیقدر و بی‌نظیر انگلیسی آفریده است. این پادشاه پیر از نخستین حله‌ای که آغاز سخن میکند خود را مردی نشان می‌دهد که در روزگار پست و باندیبای بسیار دیده و خاطرات شریں و تلخ به‌شمار دارد. از همان ابتدای نمایش از سلسله فسادهای اخلاقی و خلل موحشی که در ارکان معنویات مردم بروز خواهد کرد گفتگو مینماید و از تظاهراتی که در بدو نمایشنامه از صفات فرمانان آن بمنه بروز میرسد پیداست که این فساد و تباهی بتبع زمان عنقریب روی میدهد. از همان آغاز رفتار لیر آشکار می‌سازد که دیوجنون در کمین او است. درخوی او یک نوع بی‌مبالاتی جبلی و فطری مفعود است که بسبب تملقها و کرنشها و بزرگ‌داشتهایی که در مقام سلطنت و صدارتش بالطبیعة از سایرین میدیده سخت قویم و تحکیم یافته و اکنون بر اثر سالخوردگی و سستی حاصل از آن این - بی‌مبالاتی فطری، او را از بند و قید خود و بینش و عقل سلیم او آزاد می‌کند. مسلم است که وقتی هنوز سستی و پیری بر لیر چیره و مستولی نگشته بود وی شهریاری عاقل و پرخرد و عادل و نیکوکار بوده است. اکنون آنچه میبینم بسیاری از این محاسن و ملکات اخلاقی را از دست داده است. گرچه خود او متوجه نیست. آنچه از این ماجرا دست گیر او میشود، فقط بی‌علاقگی فطری است که از کشور داری در خویشتن احساس می‌کند. آنچه گانریل از او میگوید تا جدی عاری و خالی از حقیقت نیست. (۲) برآستی که خوی متلون و بی

۱- Lear ۲- گانریل در پرده اول، صحنه اول درباره لیر میگوید «... حتی

(بقیه در پارو رفی صفحه بعد)

شکیب و متغیر او بسیار زننده و شکفت است و بی‌حوصلگیها و تلونات پی در پی که از او سر میزند شاید فقط در مورد خردسالان که هنوز بمرحله رشد کامل نرسیده اند و بصر و خردمند و خود دار نگشته‌اند و یا پیران سالخورده که این دوره را بسر آورده‌اند بخشودنی باشد .

این ضعف و سستی روحی و جسمی که بمروور ایام بر لیرچییره تر و غالب‌تر می‌گردد در دخترانش تأثیرات کوناگون دارد . ریکان و کانریل دودختر ارشدوی باطناً از این دگرگونی پدر شادگشته‌اند مسرورند از این که درار کان درایت و کاربری پدر خلل‌هایی رویداده و او را در کشودن و بستن گره‌های کارها ناتوان گردانیده و امید وراثت و دست‌یابی بمقام سلطنت ایشان را تا حدی تحقق بخشیده است . ضعف و بیماری او را این دو بخوبی تشخیص داده‌اند و مادام که هنوز لیر بر مسند ملك تکیه دارد این دو برای حفظ مزایای خود میکوشند هرچه بیشتر با مزایا جگویی‌ها و تمجیدها و تحسینهای پوچ و میان تهی خود او را از وفاداری و محبت خویش مطمئن می‌سازند و بنام وظیفه آتش تلون لیر را که مورد تحقیر و خواری آنها و سایرین است، هرچه تمامتر مشتعل می‌سازند و بآن دامن می‌زنند تا هرچه زودتر بسوزد و از میان برود .

بعکس دل کردلیا از مهر و محبت آکنده است و بحدی او را عزیز و محترم میدارد که حتی از بدل راه دادن این تصور که پدرش به سستی و پیری دچار گردیده سخت منقلب و پریشان می‌گردد . بلندی پایه این مهر و عشق پاک و بی‌شایبه کردلیا وقتی از دل حوادث قیمره نمایش درست نمایان می‌گردد که دیو جنون بر لیرچییره می‌شود . وقتی او این خبر ناگوار را می‌شنود عنان قرار و اختیارش از کف می‌رود و دل سوخته‌اش چنان سیل اشکی را از دیدگانش روان می‌سازد که

در بهترین اوقات اینگونه شتابکار و بی‌محابا بود از اینرو مانه تنها باید در انتظار برخورد با مصیبتها و طفیانهای ریشه دار اخلاق و خوی پیرانه سراو باشیم بلکه تلونهای خارج از ادبی که این سالهای سستی و زودرنجی به همراه دارند نیز چشم داشته باشیم .

درهین زیبایی ودلاویزی منظری بس جانگداز واندوه بار دارد .
 از اوایل پرده اول نمایشنامه در دوخطابه آشکار میگردد که پادشاه عزم
 تقسیم وتفکیك مملکت را دارد ومی خواهد کشور را میان دخترانش تقسیم کند .
 ولی چون نایره یك نوع خود خواهی و استبداد بر وجود لیر مستولی است
 همواره تشنه ستایشها و تمجیدهای دیگران است و از آن لذت و حظ وافری
 میبرده است و چون در نهایت محبت هرچه داشته بدخترانش ارزانی نموده است
 خود را مستحق میدانند که دخترانش نیز او را از همه بیشتر بستانند . در لیر این
 عطش بحدی سوزنده است که حتی اگر بیقین بدانند که فیالمثل قلب کردلیا فقط
 بخاطر او میطپد اندکی هم ارضاء نمیکردد و گویی تا انکشت خود پسندی و خود
 ستایی را روی آن قلب نگذارده و ضربان آنرا خوب حس نکنند قانع نمیکردد .
 این نوع احساسات جز از طبعی خود پسند بر نه میخیزد . نهایت آنکه این خود
 پسندی از طبیعتی است که درهین حال باگذشت و سخی و بشر دوست است . این
 بیماری این علاقه بیمار که فقط از همدردی و همدمی و مصاحبت و مهربانی التیام
 میگردد پرورده یك قلب بی روح و بی احساس نیست و معلوم است که قلبی بسیار
 حساس و رفیق جو آنرا آفریده است . نابخردی و تلونات و زودرنجی و ناکیبی
 لیر جملگی زاییده همین احساسات رفیق و لطیف او است . لیر پس از آنکه آنهمه
 سخنان بظاهردلاویز و خوش آیند را از کانریل و ریکان شنیده است باوجود آنکه
 بنظر خرسند و خشنود می رسد، پیدا است که برای اغنای این حس درونی شخص
 دیگری را مطمح نظر دارد و با بی حوصلگی آشکاری انتظار میکشند که
 کانریل و ریکان هرچه زودتر بمحبت نمایی خویش پایان دهند تا کردلیا ، که ،
 چنانکه لیر بعه از احساساتش پرده بر میدارد ، عزیزتر از همه آنها است و دل پیر
 خود را بمهر و محبت و غمخواری او امیدوار و خوش داشته است بیاید و گوهر ثمین
 صمیمیت و مهری که از لیر در دل دارد در جامه زیبای سخنان شیرین باو عرضه
 بنماید تا از لالی و درخشش آن که بی شك پرفسون تر و دلاویزتر از سخنان سایرین
 جلوه خواهد نمود حظ وافری برد .

ولی این احساسات رفیق و قلب رؤف باوجود شکوه خیر کننداش اسیر

فرور و کبری پایانی گردیده بعدی که لیرنه تنها در سیاست کشور خویش را حاکم بلامعارض میداند و از همه کسی انتظار دارد که در برابر عظمت او سر تعظیم و تکریم فرود آورند ، بلکه چنین مینماید که قلوب جملگی مردمرا تسخیر کرده و انتظارها و توقعات او بهمان کیفیت و حالی که در پرده رؤیاهای شیرینش نقش بسته است باید با گفتار و کردار سایرین تحقق یابد . خدا نکند که جزئی مسامحه‌ای از کسی سرزند و این حس فرور و کبر رنجه شود. آنوقت است که نایره خشم و حشمتك لیر بجان وهستی وی افتاده و خاکسترش میگرداند .

همین کبر و فرور سبب میشود که لیر با وجود محبت بسیاری که بکردلیا دارد همین که مهرورزی ویرا با آنچه خود در عالم رؤیا آفریده دگرگون می‌یابد برغم اطمینانی که هنوز در ژرفنای قلب از محبت پاك و بی‌آلایش کردلیا حس میکند، آنآ تغییر کند و طوفان خشم و رنجش در درون او برپا شود و بالحنی که به آزر دگی و محبت آمیخته است، بکردلیا بگوید : چطور چطور - کردلیا سخت را اندکی اصلاح کن تا مبادا روز کار و سعادتت را تباه سازی.

و باز آنجا که امیر کنت پاك دل و شاهدوست که از عواقب خطا و عمل سوء و لینعمتش اندیشناك گردیده و بسابی فراری از کردلیا وساطت میکند، لیرنه تنها کوچکترین اعتنایی نمیکند بلکه بیش از پیش کردلیا را لعن و نفرین میکند اینها همه از فرور و کبر او حکایت می‌کند .

دیگر از خصایل جالب لیر و قارو بزرگ منشی شاهانه و پرشکوه او است که در سراسر حوادث این نمایشنامه حتی هنگامی که آتش انتقام و جنون در وجودش شعله وراست و دشنه ستم و جور دخترانش احساسات لطیف او را سخت مجروح کرده و طوفانی در وجود او برانگیخته که بمراتب از طوفان آنشب عجیب در بیابان خروشان ترورعب انگیزتر است همچنان باقی میماند .

حیرت و بهت زدگی شاه‌واری که از بی‌شرمی و جسارت کانریل که لب‌بانتقاد ملازمان او میگشاید باودست می‌دهد نشانی از بزرگ منشی و وقار او است . باوجود جنون و دیوانگی که او را سخت مقهور و مغلوب و اسیر خود کرده هنوز بارقه‌هایی از این روح باعظمت و بزرگ منشی از لابلای گفتار جنون آمیز معصومانه اش جلوه میکند

ودر جواب کلاستر که پرسیده است آیا او پادشاه است لیر میگوید : از هر جهت و خود اوست . ببین وقتی که مات نگاه میکنم رعایا و اتباع از ترس بخود میلرند من زندگی آنمرد را میبخشم . گناه توجه بوده ؟

شاید تعجب کنید که لیری که این خصایل روحی را داشته و تا باین اندازه مستبد و مغرور بوده چگونه بفکر کناره گیری از تاج و تخت و واگذاری کشور بدخترانش افتاده است .

قبلاً گفتیم که لیر مردی است متلون که مایل است هر فکری که به همراه تلونات دراو راه مییابد بی درنگ بمورد اجرا گذارده شود و همین کناره گیری او اول بصورت يك خیال صرف دراو بوجود آمد و چون بسیار مغرور و متکبر و خودستا است از تصور اینکه دخترانش در انظار او را میستایند بوجد آمده تصمیم بتفکیک و تقسیم مملکت میگیرد و آنرا بانجام می رساند .

جنون لیر

شکفتیهای نمایشنامه لیر که ما را بیش از پیش مبهوت عظمت دانش و فضیلت هنری شکسپیر شاعر درام نویس بی همتای انگلیسی مینماید، جنون لیر است و با اینکه جنون او هرگز خالقی جز فکر خلافت شکسپیر نداشته عجیب است که این نمایشنامه بصورتی است که گویی شرحی از حال و مداوای يك دیوانه واقعی جلوه می کند و فکرو قلم بسیاری از پزشکان ذیفن را بنکارش کتب و رسالات متعددی در باره آن مشغول داشته باشد .

براستی که این نهایت قدرت اعجاز نبوغ است که وی توانسته آنچنان در ضمیر و حال دیوانه ای فرورود که نه فقط تصویر و یا شبیه او را مجسم سازد، بلکه عیناً یکنفر دیوانه خلق کند . هیچ فلسفه ای تا کنون نتوانسته است که پرده از راز بزرگ و سرعظیم این نبوغ برگیرد .

طرق و روشی که در این نمایشنامه در تداوی مرض روحی لیر شاه مؤثر واقع گردید ، امروزه پس از مطالعات و تجربیات علمی بسیاری که بعمل آمده است از نظر عملی نیز تایید گردیده و مورد استفاده اغلب پزشکان بزرگ جهان

است. دکتر «کلوگ» (۱) آمریکایی در کتابی (۲) که در ۱۸۶۶ در نیویورک بچاپ رسیده بپاسخی که پزشك در پرده چهارم، صحنه پنجم بگردلیا میدهد، اشاره می کند و میگوید این پاسخ - ایزاهمیت بسیار بوده و شایسته است مورد دقت و توجه قرار گیرد. زیرا این پاسخ خلاصه و چکیده دواصل مهم است که بر علم پزشکی اخیر آشکوف گردیده و در مداوای دیوانگان، بسیاری از اطبای برجسته آنرا بکار بسته اند.

اهمیت دستورهایی را که پزشك برای استراحت لیر میدهد دکتر بریهام (۳) چنین تعبیر مینماید:

«اگرچه قریب دو قرن از زمان تالیف این اثر شکسپیر میگذرد ما هنوز نتوانسته ایم چیزی برین طرز مداوای امراض روحی که شکسپیر بوجود آورده است بیفزاییم. امروزه در مداوای امراض روحی تولید خواب در بیمار - ترفیه دماغ او از طریق مداوای طبی و روحی و اجتناب از هر نوع بی مهری با او همانطور که شکسپیر دستور داده بهترین و موثرترین طرز مداوا شناخته شده است.»

بنابه عقاید اطبا عارضه جنون یا بواسطه يك تكان وشوك خارجی است که بمغز انبسان وارد گردد و یا بر اثر محرکی که انسان را بتقلید از دیوانگان شاد می کند. این دو واسطه هر دو در این نمایشنامه در مورد لیر وجود داشته است. کدام تکان و یا شوك رعب انگیزتر از آن صاعقه و طوفان مهیب که جسم و فکر فرسوده و رنج دیده لیر که در بیابان بی پناه با آن مواجه میشود میتواند وجود داشته باشد و چه واسطه و محرک که لیر را بتقلید از دیوانگان و ادارد قوی تر از مواجهه و مأنوس شدن او با ادگار که خود را بقیافه يك دیوانه زنجیری در در آورده است میتوان تصور نمود. عظمت و ابهت وحشتناك این صحنه عظیم و پر شکوه تاکنون بی نظیر و بی مانند مانده و مادام که ادبیات انگلیسی زنده است این صحنه همچنان پر شکوه و عظیم برجای خواهد بود.

کردلیا (۱)

اولین بار کردلیا در این نمایشنامه هنگامی ظاهر می‌شود که ریکان و کانریل هر دو با کلام دلچسب و خوش توانسته‌اند حس خودپسندی لیر را خشمود سازند و او را از محبت و عشق ریایی خویش مطمئن سازند و لیر هم کردلیا را فراهم‌پخواند و از او سؤال میکند چقدر دوستش دارد.

جوابی که کردلیا باین سؤال میدهد و لیر از او میرنجد از نوعی تندخویی و حسن رضامندی، ولجاعت کردلیا حکایت دارد و بنظر میرسد که خوش باوری و ساده‌لوحی پدر که دروغ پردازها و تملقات پوچ دوخواهر او را باور کرده او را آزرده است بعدی که حقیقت را مکتوم میگذارد و علاقه خود را به پدر خویش جلوه نمیدهد. ولی مسلم است که کردلیا پدرش را بسیار دوست میداشته و بیش از هر کس هم و غم خویش را مصروف غمخواری او مینموده است، منتها چون کاملاً وقوف یافته که در پدر پیرش علاقه‌ای که بیشتر بنوعی بیماری مانند است وجود دارد و خاصه وقتی مشاهده^{۱۱} میکند سموم کلمات دوخواهرش چه نشئه و لذتی در او بوجود آورده مصمم میشود که با وجود تند خویی پدر حقیقت احساسات خویش را پنهان دارد و با این مرض او مبارزه بکند و در نتیجه سعی میکند جوابش از هر نوع پیرایه و آرایش لفظی مبرا باشد تا هم با فریبکاریها و گفتار سراسر ریا و کذب تخدیر کننده دوخواهرش رقابت کرده و هم پدر را بیش از این شیفته تملقات و چاپلوسیهای بی‌معنی نساخته باشد. از طرفی کردلیا نمونه یک زن بتمام معنی بردبار و خوددار است و خصلت فطری و جبلی او این است که زیاد از احساساتش صحبت نکند و یا از آنچه قصد عمل دارد با کسی گفتگو ننماید. اصولاً کسانی که میتوانند میزان علاقه و محبت خویش را بیان نمایند و یا دائماً مترصد فرصت‌اند که آنرا برخ معشوق و محبوب خود بکشند عاری از علاقه و محبت‌اند. زیرا عشق و محبت همیشه بی‌زبانست و عالیترین و بزرگترین و زیباترین عشق آنست که زبان دربیانش عاجز بماند. طبیعت و غریزه احساسات و عشق واقعی و پرشکوه فقط از لابلای اعمال بطرز بسیار آرامی خودنمایی میکند و از جلوه در جامه سخن سخت

بیمناک و گریزان است مبادا بفرور و خود خواهی بگرداید . بعکس خودنمائیا و کارهای جلف و ظاهر سازیها ثمرهٔ يك قلب سرد و خالی از محبت است بنا بر این صجیب نیست که کردلیا برای نقش خود عشق ورزیدن و دم فرو بستن را انتخاب کرده است . ولی با وجود این بردباری و خود داری که صفت برجستهٔ کردلیا است، در او از کبر و غرور صجیب پدرش انقدر که خوی او را دلبذیرتر سازد اثراتی مشهود است و دور از احتیاط است که با کردلیا حتی وقتی از فیود و وظیفه و خویشتن داری و ادب آزاد است به مزاح و شوخیهای عاری از ادب و گستاخانه پرداخت . بارقهٔ این غرور و غیرت پسندیده در سیمای خشمناک ورنجدیده اش وقتی به امیر بر گاندی میگوید « امیر بر گاندی آرام باشند . حال که عشق و غایت علاقهٔ او به ثروت است من همسرا و نخواهم شد » و به چانه زنی های فضیحت آمیز و لاپایلات سودجویانه و موهن او خاتمه میدهد با شکوه بسیار میدرخشد و تماشاچی بی اختیار مبهوت بزرگی و بلند نظری و مناعت طبع او میگردد .

الحق آنچه بانو « جیم سن » (۱) در بارهٔ کردلیا گفتهٔ عین حقیقت است وی میگوید : کردلیا از نظرها پنهان است و ما او را نمی بینیم . او فقط در احساسات و عواطف و خون مازندگی میکند .

کردلیا جز این نیست . با وجود آن که کمتر با ما گفتگومی کند و ما بظن او را می بینیم همه جا و در هر موقع با ما است و عواطف و احساسات ما با آنچه از زبان او در این نمایشنامه میخوانیم که از یکصد سطر تجاوز نمی کند بحدی اعجاز آمیز است و بقدری در ما اثر میکند و بر دل مینشیند که هرگز نمیتوانیم او را فراموش کنیم و در سرتاسر نمایشنامه فکر و حواس ما متوجه او است و با نگرانی خاصی منتظریم بار دیگر او را ببینیم و از زبان او سخنی بشنویم .

همین دوری او از نظرها ، حسی در بیننده بوجود میآورد که همه نگران و مترصد یافتن او باشند . همین سر بزرگی و گیرندگی و راز قدرت او است . در اخلاق کردلیا برجستگی و نکات برجسته هیچ نیست زیرا همهٔ صفات او عالیست .

کردلیا دور از ما کوی در آسمانها زندگی میکند و ما با او از طریق الهامات مانوس گردیده ایم. حتی وقتی هم که پیکر فرشته مانندش در پیش نظرها جلوه میکند باز او را بیشتر حس می کنیم گاهی احساسات ناشناخته ای را در تماشاگران بر می انگیزد و آنرا پرورش میدهد و یا بشیوه مرموز و معجز آسایی مستقیماً در هستی و زندگی ما راه مییابد و خود ما از او آگاه نیستیم چون قلب در دل ما مپطد و گاه گاهی که اراده نماییم او را حس میکنیم .

عواطف کردلیا پاک و عاری از هرگونه خدشه است. افکار او نیز آرام و آمیخته با بردباری و حلم است . و چون او با کناره گیری و دوری خو گرفته توجه ما را بیشتر بخود میگیرد .

دانش کردلیا با عواطف و علایق و احساسات او مانند دو مایع ممزوج گردیده اند و او نمیتواند دانش خویش را از عواطفش مجزا سازد و در قالب کلام بریزد. اینها در يك انزوای مطلق با سایر عناصر طبیعتش درهم زندگی میکنند و رسوبی که بتواند بشکل و حالت دیگری در آید و جلوه کند از خود نمیگذارند. کردلیا از هر که بهتر خواهرانش را میشناسد و اطلاعات صحیح و عمیقی درباره آنان دارد ولی آنچه او میداند در دلش جا گرفته است و او تنها میتواند آنچه خواهرانش در سر دارند و یا میخواهند انجام دهند حس کند .

واقعاً اگر از کردلیا ممکن بود سئوالی کنیم و درباره موضوعی نظر او را جویا شویم بما صریحاً میگفت . زیرا کردلیا زنی است که افکار خود را بی ریا و بی پرده آشکار و ظاهر میسازد، آنهم نه بشکلی که آنرا ببینیم بلکه بحالی که بتوانیم آنرا حس کنیم. افکار و اندیشه های او خارج از اختیار و اراده او بوجود آمده اند و بهستی خود ادامه می دهند و در قالب هیچ لفظی نمیکنند .

کردلیا فقط یکی دوبار دیده میشود که با زبانی شیوا و رسا آنچه فکر میکند بزبان میآورد و آنهم هنگامی است که بر بالای سر پدرد لبند و «بکودک تبدیل شده اش» خم شده بزاری میگوید «ای بهبودی و ای شفا داروی خود را بر لبهای من معلق ساز و بگذار تا بوسه هایم گزنده های شدیدی را که خواهرانم نسبت بوجود ارجمند پدرم وارد ساخته اند، علاج کند .»

و یا آنجا که پیش پدر زانو میزند و از او تمنا میکند که دستهایش را برای دعای خیر روی سر او بگذارد. کردلیا باحزن و صفناپذیری لعن و نفرینهایی را که لیر ناروا باو کرده بیاد دارد و چون برای روح متقی و باعفاش چیزی از لعن پدر و حشتنا کتر نیست اولین توجه و نگرانی او در این است که با دعای خیر پدر نفرین دیرینه او زایل گردد.

این سجایا به کردلیا از جهت نقشی که باو داده شده شایستگی و برآزندگی خاص و منحصری بخشیده است. و همانگونه که نقش لیر تجسم عشق و محبت پدری است، کردلیا هم در نقش یک فرزند عزیز پدر، با کمال مهارت و چیرگی وظایف فرزندگی حق شناس و متقی را ظاهر میگرداند و چون در این نقش بر او است که وظیفه شناسی را با تقوی اخلاقی در هم آمیزد صفات او بسیار پسندیده جلوه میکند.

براستی که تقوی اخلاقی در رفتار فرزند با پدر مقدس ترین و عزیزترین و گرامی ترین رابطه را میان آدمیان بوجود میآورد و فرزندان که چنان رفتار ستوده پیشه دارند، پایه ارزشندگی و مقدار اهمیت آنان بسیار رفیع و بلند است. کردلیا یک پارچه دینداری و خداشناسی است و مذهب و خداشناسی مانند حیات و زندگی معنوی است و از زبان و بیان باید آنرا فارق و ممتاز دانست.

کردلیا حتی این پارسایی و تقوی جبلی خویش را هرگز بخاطر نمیآورد زیرا خاطره و حافظه و قلب و احساسات و همه چیز او را فقط و فقط متوجه پدرش کرده است و بس.

دلک

چندین صفت گوناگون و عجیب در دلک جمع آمده که از نظر حسن تأثیر بسزایی که در جریان این نمایشنامه دارد او را مهمترین شخصیت این تراژدی نموده است. اصولاً دلک صفات اطراقیانش را آشکار میگرداند و درست مانند آینه ایست که ظریفترین و عمیقترین خصوصیات اخلاقی سایر شخصیت های برجسته این درام در آن منعکس و مصور باشد و تصور نمیرود که صفات اخلاقی لیر بدون دلک تا باین حد عالی و استادانه نمایان می گردید.

دلک که از دیگران فرصت تماها و آزادی سخن بیشتری دارد همه جا از این مزیت مسلم در نوع پروری و مهر ورزی و همدردی با سایرین استفاده میکند و جملگی مصونیتهایی که باو داده شده تحت القمع این همدردی و ملاحظت و صفات شریف او قرار گرفته است و از اینرو دلک در این نمایشنامه بر خلاف سایر نمایشنامه‌ها بچرندگویی و سخنان لاطایل و بی‌معنی نمی‌پردازد، بلکه نقش او با ماهیت کلی درام پیوستگی و وابستگی ناگسستنی دارد.

لاطایلات دلک حقایق است که در پناه مصونیت و امتیازی که باو تعلق دارد به گوش لیر مستبد و متکبر که بهیچ‌گونه دیگر متحمل شنیدن این حقایق نمی‌گردد عرضه می‌شود. مهر و دل‌بستگی بارز و نمایان او به لیر از سوزش طعن و طنزهایش میکاهد و نمی‌گذارد که سخنان کنایه آمیزش دل لیر را رنجه کند. عاطفه پرشگفت دلک وقتی محسوس است که ما او را می‌بینیم که از شنیدن خبر تبعید کردلیا رنجور و دلشکسته می‌گردد و نشاط و زنده دلی‌جلی‌اش به‌اندوه و حزن بی‌پایانی مبدل می‌شود.

لیر چنانکه کاملاً آشکار است دلک را دوست دارد و پیدا است که از معاشرت و مجالست با او حظ وافی می‌برد. علاقه و انسی که لیر به دلک دارد تا حدی موجب پدید آمدن احساسات رقیق دوستی و حق‌شناسی خود دلک است و تا حدی نیز بدین واسطه است که لیر پشیمان و نادم در وجود او همدردی یافته است. میان لیر و دلک نوعی همدردی بسیار لطیف و غیر قابل تشخیص بخاطر کردلیا موجود است و در هنگامی که هر دو سعی میکنند که هیچ اشاره و کنایه صریحی که این همدردی را افشا سازد نشود، گویی در دلها و افکار خود با کردلیا مشغول گفتگو و راز و نیازند.

سرشت این مرد که نقاب دلکی بر چهره زده گویی با صمیمیت و یکدلی عجین است. مزاحها و شوخیهای او نوعی حال‌شاعرانه و خیالی بخود گرفته و در همان حال جنبه تراژدی آنها بیش از جنبه فکاهی آن است. اهتمامی که دلک برای کاستن صدمات کشنده‌ای که بقلب حساس لیر وارد گردیده بجای آورد، نشان می‌دهد که لطایف او بعلت غصه و اندوه درونیش بیشتر حزن‌انگیزند و مانند حباب خون

است که از اعماق فلش بجوشد و یا کفی که چهره آبهای منقلب و خروشان را بیوشاند. ما لرزش نشاط و حال تبسم در گونه او می بینیم ولی اینها همه برای آنست که چشمانش را در زیر بار سنگین فکر هراسان که باطراف میگردد پنهان سازد. تا آنجا که با دلک همسفریم او در هر جا مانند کسی که از قدم نهادن در محل مقدسی اندیشه دارد نومی وهم و ترس از او مشهود است و همه اش در فکر آنست که بخود بپردازد و لطایفی بگوید و دیگران را سرگرم کند تا خود دزدانه اندوه تازه ای بدل راه دهد و تیمار خواری کنند.

هیچ روشن و آشکار نیست که آیا این لطایف او که با وجود حزن انگیزی بدلای افسرده اطرافیان گرمی و پرتو میبخشد با آن صحنه های تیره و پرفرمی که او را احاطه کرده تضاد و اختلاف جالبی را بوجود میآورد؟

در هر صورت ارزشی که این اثر برای ما میتواند داشته باشد بعد شایانی بسته باین است که چگونه دلک در نظر ما جلوه میکند و ما چطور نقش او را پیش خود تفسیر میکنیم و بچه شکلی آنرا میفهمیم. بظاهر دلک و اعمالش پوچ است و حتی نوعی عیب و نقیصه و سکتی ای است که فغلتاً در حساسترین قسمت تراژدی حادث می شود. قسمی شکست است که یکدستی و روانی داستان را بهم میزند ولی باید اعتراف کنیم که هیچ اشتباهی بزرگتر از این نیست که درباره دلک و نقش او اینطور قضاوت شود.

متأسفانه بسیاری از نقادان شکسپیر ارزش واقعی و تأثیر مهمی که نقش او در این اثر داشته است درک نکرده اند. شکی نیست که درک اهمیت و ارزش واقعی نقش او بسیار دشوار است.

دلک شخصاً از خود اندوه و معنی که در ما حس رفت ایجاد کند ندارد. ولی چون بگفتار و کردار او بدقت توجه کنیم فوق العاده تحت تأثیریک حس تأسف عمیق قرار میگیریم. نکته بسیار بارز و عجیب و مهمی که در اوست اینست که دلک بهنگامی که دلش از غصه و اندوه میترکد هیچ سخن نمیگوید و حتی بنظر نمیآید که غم و اندوهی بدل دارد و گویی خود او از این اندوه و تأسف درونی آگاه نیست. این اندوه از همدردی است و بحدی این حس در او عمیق و قوی است که بکلی او

را از خویش غافل ساخته و جملگی استعداد او بر ننگ و خاصیت و ماهیت همان نگرانی و پهریشانی که او بخاطر سایرین بدل راه داده در آمده است .
 دلک صحنه نمایش را با این جمله کوتاه «من ظهیر بخوابگاهم میروم» ترک می گوید. و معنی این جمله آنست که خورشید عمر او که تازه به نیمه آسمان زندگی رسیده غروب میکند . این آخرین کلامی است که ما از دهان دلک میشنویم و او میمیرد و دیگر ما او را نمی بینیم .

اندوه و المی که دلک را میکشد جملگی بخاطر دیگران است ولی در قلب او بیش از آنهایی که این اندوه را داشته اند اثر کشنده و مهلك گذاشته است . کردلیا که نور چشم دلک بوده و بسدل او گرمی و خرمی میبخشید بسبب نفرین پدر بیگانه ای گردیده و از لعن او کابین برده است . امیر کنت و ادکار ناپدید گردیده حتی خاطره خود را از دلها به همراه برده اند بطوری که دیگر دلک هیچکدام آنها را نمی شناسد و فقط میدانند که این دو قربانی خیانت و خطای دیگران شده اند . اشار و تبه کاران را مینگرد که مقاصد خائنانه خویش را از پیش برده پیروز و دلشاد بر مسند کشور دارای نشسته اند و مشاهده میکند که حتی طبیعت هم با اشار همدستان گشته و جمعی جو دریده مظلوم را شکنجه و عذاب میدهد، بنحوی که گفتی برای آنان نه دیگر در خدایان رحمی و نه در میان مردم یار و مدد کاری است .
 با این همه اندوه دلک میکوشد خویشتن را شاد و خوش جلوه دهد و پیدا است که چه فشار شدیدی بمغز خود وارد می آورد تا بتواند با مزاح دل دیگران را شاد نموده از اندوه و غم آنان بکاهد و جای تعجب نیست که بر اثر این فشار پایه های فرتوت زندگیش در وقتی که باید از هر موقع مستحکمتر باشد لوزه برمی دارد .
 آخرین طوفانی که کاخ حیات و زندگی او را از هم متلاشی میسازد وقتی است که میبیند لیر مشاعرش را از دست داده و دیوانه شده است . تا قبل از این حادثه کشنده طاقت دلک در خویشتن داری به نهایت رسیده بود و با این مصیبت که کرببانگیر و لینعمتش میگردد، دیگر او در اینجهان کسی را نمی بیند که بخاطرش متحمل رنج و اندوه باشد و پس از آنکه در تمام احوال نقش خود را با مهارت ایفا می نماید و حتی در آخرین لحظه ای که مرگ را نزدیک میبیند زندگی را با کلامی پرطنز و

مضحك كه تماشاگر را بخنده و امیدارد بدرود میگوید .
امیر کنت وادگار (۱)

اگر درسی که این نمایشنامه بما میآموزد حقیقت داشته باشد و پسندیده ترین و گرامی ترین و محبوب ترین آدمی آن باشد که زندگی خویش را وقف دیگران بنماید، کنت وادگار که آفریده خامه شکسپیرند و نمونه بارز و عالی از همچو انسانهایی هستند .

با وجود آن که بسیاری از خصایص روحی این دو مانند یکدیگر است و هر دو وضعی شبیه یکدیگر دارند - از نظر صفات و اخلاق تفاوت شایانی را میتوان میان آن دو پیدا کرد، بی شک هر دو در علوهمت و در سیه روزی در یک پایه اند . در وفاداری و صداقت بیک اندازه هر دو شکست ناپذیرند. یکی فداکاری را در خدمت بشاه بکمال رسانیده و دیگری در صداقت و وفاداری به پدر بی مانند است . کنت که چهره اش آینه سیرت اوست و هر چه در دلش میگردد در صورتش نمایان میگردد، زیاده خویشتن دار و بردبار نیست و گاهی اختیار اعصاب از دستش می رود و غالباً تند و آتشین و تحکم کننده جلوه می کند . بعکس وادگار بسیار بر اعصاب خود مسلط است و همیشه آرام و خون سرد و خویشتن دار است .

از طرفی وادگار انقدرها خویشتن را فراموش نکرده و زندگی را برای سعادت و رفاه سایرین تباه نساخته است و بیشتر از سایرین هم عمر میکند در صورتی که زندگی امیر کنت با زندگی سایرین پیوستگی ناکستنی دارد و همین که مرگ هخدوم او را میبرد، زندگی او نیز پایان می پذیرد .

ولی اگر قصه وادگار را در پرده پنجم باز بخوانیم و قرار باشد میان امیر کنت وادگاریکی که کمتر در دنیا متحمل مصایب و نواایب باشند انتخاب نماییم برآستی که بازمی مانیم . وادگار میگوید :

همچنان که به سوگواری و ماتم سرائی پدرم مشغول بودم، مردی پدیدار شد و چون مرا در بدترین وضع و روزگار دیده بود از معاشرت من پرهیز کرد. ولی وقتی که پی برد من کیستم که متحمل این همه مشقات شده ام بازوانش را بگردنم

حلقه کرد و در آغوشم کشید و با فریادهایی که بترکیدن آسمان شباهت داشت خود را بروی نعش پدرم انداخت و چنان داستان اسف انگیزی از وضع لیر و خودش نقل کرد که تا بحال گوش آدمی آنرا نشنیده است و در ضمن این که بتشریح آن مشغول بود آلامش بر او چیره میشد و تاروپود هستیش را از هم میگسست و چون در این موقع کرنا دوباره صدا کرده بود بناچار او را در حال سستی و بی حالی ترك كفتم. امیر آلبانی: این شخص که بود؟

ادگار: آقا امیر کنت تبمیدی که دشمن خویش پادشاه را بالباس مبدل تعقیب میکرد و خدمتی را که حتی برای برده و غلام ناشایسته است برای او انجام میداد. خصایل برجسته اخلاقی این دو حتمی در هنگامی که کوشش دارند خویش را خلاف آنچه هستند بنمایند، طرز عجیبی بارز گردیده است. مثلاً هجا گویی و داد و فریادهای امیر کنت وقتی با ازوالد نزاع می کند و یا جواب رك و کستاخانه اش با امیر کرنوال وریگان درست همان کیفیت و حالت کستاخانه او را در او ایل نمایشنامه دارد. وقتی پادشاه پیر مستبد که از کرد لیا خشمگین و متنفر گردیده او را بباد ناسزا و نفرین گرفته است امیر کنت با تهور خاص و ساطت مینماید و وقتی مشاهده میکند که شاه دست بشمشیر برده او را بمرگ تهدید میکند باو میگوید: بکش طبیب خود را بکش و حق الزحمه اش را خرج بیماری مکروهت کن.

البته روشن است که دعوی امیر کنت با ازوالد و جوابهای پردشنامی که با امیر کنت وریگان میدهد تعمدی است و مقصود اینست که میان لیر و دودخترش هرچه زودتر برهم خورد تا جریانی بوجود آید که لیر با آنچه خود از طینت و نهاد این دودختر میدانند آگاه گردد.

هنوز روان بزرگ و مردانه امیر کنت در شراره آتشی که خطای لیر نسبت بکرد لیا برافروخته است میسوزد و امیر کنت میکوشد تا ندامتی که دیر یازود در دل لیر جای میگیرد هرچه زودتر به او دست دهد.

در هر صورت بر ما آشکار است که آشوب طلبی کنت ثمره خلق و خوی فطری و دیرینه اوست. خوی او همه جا همان است که اول بود. منتهی که شرحش گذشت این خوی او اکنون کمی شدیدتر گردیده است. ادگار نیز بحد شایانی

نیک از عهده تطبیق خویش بامحیط برمیآید و باهر خوی و طبعی سازگار می‌شود و در هر مسلکی که وضع او اقتضا نماید طی طریق می‌کند و در نتیجه داشتن همین‌خو از همه حوادث و مخاطرات سالم بیرون می‌آید. ادگار چند نقش گوناگون را ایفاء مینماید ولی خویش‌داری و علوهمت و صفای روحی و پاکی طینت و فداکاری و وفاداریش بپدر که از سجایای اخلاقی او است همواره ظاهر و نمایان است.

امیر گلاستر (۱)

برجسته‌ترین شخصیت طرح فرعی این نمایشنامه امیر گلاستر است که از نظر صفات همانند لیر مردی است بسیار تندخو و زودرنج و متلون و خرافاتی و بسیار ساده‌دل و احمق و زودباور و همانطور که لیر نسبت بگردلیا مرتکب خطای بزرگی می‌کرد و در باره او قضاوت غلط می‌کند او نیز در نتیجه حمق و ساده لوحی به فرزندش ادگار بدگمان می‌شود و او را در بدر و سرگردان بیابانها می‌سازد. و باز همان گونه که لیر ماحصل قضاوت سوء خود را که مصایب و مشقات و عذابهای روحی طاقت فرسا و جنون است، می‌بیند، امیر گلاستر نیز بسبب خوش باوری و ابله‌ی و گناه خویش بطرز فجیح و وحشتناکی مجازات می‌گردد.

حمق و ساده لوحی امیر گلاستر زودتر از هر کس برپسر زنازاده اش ادمانند که موجب ننگ و شرم او بود و غالباً از پسر خواندنش برافروخته می‌گردیده است، مکشوف می‌شود. چنانکه در پرده اول صحنه دوم ادمانند وقتی توطئه‌ای علیه برادرش چیده است می‌گوید: «چه پدر ساده لوح و چه برادر شریفی.»

امیر گلاستر در نهایت ساده‌دلی بسیار خرافاتی و پابند موهومات است کما اینکه وقتی از ادمانند می‌شنود که ادگار علیه او توطئه‌ای چیده است؛ اجسام آسمانی را سبب این افکار و رفتارهای ناروای فرزندش می‌داند و می‌گوید:

«این کسوف و خسوفی که تازگی رخ نموده فال نیکویی برای ما نیست و اگر چه علم طبیعی برای اینگونه عوارض علی چنین و چنان می‌آورد معینا پیکر طبیعت همواره دنبال این علائم نامیمون تازیانه‌هایی خورده است.»

پس از اینکه امیر گلاستر از صحنه خارج شد ادمانند گفته اش را اینطور

نمبیر میکند :

« این خود فریبی برجسته این جهان مادی است که هنگامیکه بر اثر افراط کاریهای خود پریشان حال میگردیم خورشید و ماه و ستارگان را سبب بداختری و نگون بختی خود میدانیم بطرزی که گویی تبه کاری ما جبری بوده و ما بموجب يك جبر آسمانی احمق و ابله گشته ایم و یا تأثیر کواکب و ستارگان مارا دزد و خیانت پیشه گردانیده است. مست و کزافه گووزنا کار بودن بسبب يك انقیاد و فرمانبرداری از تأثیر کواکب است و سبب همه معایب ما مشیت آسمانی بوده ... »

در این جمله کوتاه « بر اثر افراط کاریهای خود پریشان حال میگردیم » میتوان سبب سقوط امیر کلاستر را چنانکه شکسپیر نموده است پیدا کرد . این سقوط هیچ مگر نتیجه منطقی عمل سوء امیر کلاستر نیست که خویشان را تسلیم نفس اماره کرده و برای لحظه ای عیش و خوش گذرانی ندانند مرتکب بزه گشته و ادماند زنازاده را بوجود آورده است . طبیعی است پسری که بدین کیفیت خلقت یافته جزخاری که همواره پهلوی پدر را مجروح سازد هیچ نتواند بود . آنچه امیر کلاستر از جور روزگاری کشد مجازات عمل ننگین و پرگناه او است و ربطی با خورشید و ماه و ستارگان ندارد . ادگار در پرده پنجم این علت اصلی بدبختی پدرش را خوب روشن ساخته و بادماند گفته است :

« خدایان عادلند و از شرارت هایی که مورد پسند ماست و سایلی بوجود میآورند تا از ما انتقام بکشند. در همان مکان تاریک و شرارت باری که پدرم ترا بوجود آورد چشمه هایش را بیرون کشیدند . »

امیر برگانندی (۱)

خصوصیات اخلاقی امیر برگانندی که یکی از خواستگاران کوردلیا بود نیازی به تجزیه و تحلیل بسیار ندارد و نقش او در این نمایشنامه بیش از هر کس کوتاه و کم دوام بوده است . غایت علاقه او گردآوری مال است و هرچند سعی داشته این خصلت سودجویانه اش آشکار نکردد، با این حال وقتی لیر اعلام کرد که کوردلیارا از میراث خویش محروم ساخته و جهیزی باو تعلق نمیگیرد امیر برگانندی

بطرز مضحك و ننگ آوری ضمن اظهار تأسفی که از این بابت میکند خود را هردی هاری از محبت صمیمانه و صرفاً منفعت طلب بآن حد که در انتخاب همسر مایل است مال و مکنتی عایدش گردد نشان میدهد. گفتگوی ذیل که میان امیربرگاندی و لیر روی میدهد صفت او را کاملاً آشکار میسازد:

امیر برگاندی: شهریارا نه مرا بیش از آنچه اعلیحضرت بدیگران اعطاء فرموده اند تمنایی است و نه شهریار خود کمتر اعطاء خواهند فرمود.
لیر: امیربرگاندی ای شریفترین مردان، آنزمان که او مارا گرامی میداشت، مانیز او را عزیز میداشتیم اما اکنون بدیده ما از ارزش او کاسته شده است.

آفا - او در آنجا ایستاده است. اگر از آن وجود حقیر که آنجا ایستاده و جز ناخشنودی ما کابینی ندارد چیزی با تمامی آن در نظر شما شایسته اطف و عنایتی است او آنجا است و از آن شما است
امیربرگاندی: پاسخی ندارم که بدهم.

لیر: آیا با تمام خطاها و عصیانها، بی یاریها و با آنکه بتازگی مورد خشم ما قرار گرفته است و بالهن و نفرین ما کابین یافته و با سوگند ما بیگانه شده حاضری او را قبول کنی یا ترکش خواهی گفت.
امیربرگاندی: شهریارا مرا معذور دارید. با چنین شروطی پذیرفتن او امکان ندارد.

لیر: پس او را ترك گو. زیرا سوگند بقدرتی که مرا آفریده است که همه دارائیش همان بود که گفتم.
امیربرگاندی بطرز موهنی مجدداً بر سرجهیز کردلیا بچانه زدن میپردازد و میگوید:

امیر برگاندی: شهریارا همان سهمی را که خود پیشنهاد کرده اید عطا فرمایید من هم همینجاست کردلیارا میگیرم و او بانوی برگاندی خواهد شد.

لیر: هیچ چیز نمیدهم. سوگند یاد کرده ام و بر پیمانم استوارم.
امیربرگاندی: (بکردلیا) بس متأسفم. شما آنچنان پدر خود را از دست

هشته‌اید که ناگزیر شوهر را نیز باید فرو گذارید .

فرانس (۱)

فرانس از نظر خصوصیات اخلاقی در نقطهٔ مقابل امیر برگانندی قرار دارد .
بهمان اندازه که امیر برگانندی ممسک و سودجو است او بخشنده و جوانمرد است
بواسطهٔ همین ملکات اخلاقی و صفات پسندیده شخصیتی بسیار نافذ و دلپسند
جلوه گرمی شود .

وی علت سکوت و خموشی کردلیا را که موجب رنجش پدرش گردیده
بخوبی تشخیص داده میگوید :

کنگی ذاتی که غالباً نمیکند آنچه قصد انجام دادش را دارد به
گفتار آید بوده که ...

و از ارزش واقعی او آگاهی کامل یافته و میگوید:
« مجموعهٔ ثروت‌های حاصلخیز امرای برگانندی دیگر نمیتواند این دوشیزهٔ
گرانقدر و بی‌بهارا از ما خریداری کنند. »

فرانس بعدی با گذشت و جوانمرد و آزاد فکراست و بعدی آزادی افراد را
محترم می‌شمرد که حتی وقتی هم که برای او آشکار است که امیر برگانندی در
رقابتش با او بر سر کردلیا شکست خورده است باز حق تقدم را با او میدهد و میگوید:
سرور برگانندی من تو باین خانم چه می‌گویی ؟ عشقی که آلوده بتمنیات
دیگری جز هدف عالی عشق باشد عشق حقیقی نیست . مایلی که صاحب او باشی ؟
خودوی بتهایی جهیزی است .

امیر کرنوال (۲)

بی‌اندک تردید باید معترف بود که امیر کرنوال در دنائت و شرارت دست کمی
از همسرش ریگان ندارد. نمایش با اعتراض امیر کنت آغاز می‌گردد این اعتراض لااقل
بین امرای کرنوال و آلبانی پردهٔ اختلاف می‌کشد. اعتراضی که روشن می‌سازد که
امیر کرنوال بیش از امیر کنت نقش مشکوک و درخور ایراد و اعتراض ایفای نماید.
امیر کنت می‌گوید « میبنداشتم که شهریار امیر آلبانی را بیشتر از امیر

کرنوال گرامی میداشته است .

دیری نمی‌پاید که پی بعلت این پندار امیر کنت میبریم و متوجه میشویم که تاجه اندازه باوجود کوتاهی همرخون آشام وجفا کیش بوده است . امیر کنت را بگناه صراحت لهجه پس از آنکه خوب مورد شماتت قرار می‌دهد بخومی کند . و بادست خود چشمان امیر کلاستریبچاره را بجسم مهمان نوازی بیرون میکشد . خوشبختانه دست انتقام گریبانش را میگیرد و از ضربۀ شمشیری که یکی از نوکرانش باو وارد میسازد بهلاکت میرسد .

امیرآلبانی (۱)

امیرآلبانی از نظر صفات اخلاقی مردی سست عنصر و بی شخصیت جلوه میکند . او کانریل همسرش را دوست دارد و بدین سبب از درک عیبهای کانریل عاجزست . در ابتدا چنانکه خود او گفته از جریان رفتارهای ناپسند ریگان و کانریل نسبت به لیربی اطلاع بوده و در این جریان سهمی نداشته و کاملاً بی گناه بوده است . همین که تاحدی این رفتار ناروای همسرش بر او معلوم گردیده بالحن ملایمی باو اعتراض میکند و میگوید:

من نمیتوانم ازعلاقه ومحبت وافری که بتو دارم زیاد طرفدارت باشم .
ولی کانریل او را سخت ملامت میکند و دهان او را میبندد . امیرآلبانی طبیعی بسیار رؤف دارد و از مشاهده اندک جوروی که ناروا در حق کسی شود سخت پریشان میگردد و همین احساسات رفیق او سبب میشود که کانریل بی شوهرش و تنها به کاخ امیر کلاستر برود .

امیرآلبانی میدانند که قدرت تماشای اعمال شنیعی که احتمالاً از کانریل و ریگان سر میرند ندارد و به این سبب ترجیح میدهد که خود در خانه بماند و کانریل را تنها بفرستد .

وقتی امیرآلبانی کانریل را دعوت میکند که دست از اعمال ناپسندش بکشد و به نیکی بگراید ، از پاسخی که کانریل باو داده تازه میفهمد که تاجه اندازه این دو خواهر شرور و قسی القلب و فاقد نیکی و تقوی میباشند . از این پس

امیرآلبانی فقط با پادشاه و امیر کلاستر همدردی مینماید. چنانکه در پرده چهارم
صحنه دوم میگوید :

«ای امیر کلاستر . من زنده هستم که تو بخاطر محبتی که بپادشاه ابراز
داشته‌ای از تو تشکر کرده انتقام چشمهایت را بگیرم» .

جنگی که امیرآلبانی علیه فرانسه مینماید فقط بخاطر دفاع از کشورش
بوده و نه برای آنکه با پادشاه پیر بستیز برخاسته باشد .



تذکار

از آنجا که نمایشنامه لیرشاه بسیاری نکات مبهم و تاریک دارد که حتی
بر سرتهبیر برخی از آنها در میان شکسپیرشناسان نیز اختلافاتی هست. آنچه به
حقیقت نسبتاً نزدیکتر بود در پایان کتاب ص ۱۹۳ تحت عنوان « شرح نکات
مبهم نمایشنامه » آورده ایم .

لیر شاه

اشخاص نمایش

Lear , King of Britain	لیر پادشاه بریتانیا
King of France	امیرفرانس، پادشاه فرانسه
Duke of Burgundy	امیربرگاندی
Duke of Albany	امیرآلبانی
Duke of Cornwall	امیرکرنوال
Earl of Kent	امیرکنت
Earl of Gloster	امیرکلاستر
Edgar , son to Gloster	ادگار، پسر امیر کلاستر
Edmund, Bastard son to Gloster	ادماند پسر نامشروع امیر کلاستر
Curan, « cortier	کوران، یکی از درباریان
Old Man , tenant of Gloster	پیر مرد ، مستاجر امیر کلاستر
Doctor	پزشک
Fool	دلقک
Oswald	ازوالد
A Gaptain	سرهنگ
Gentleman	نوکر محترم
Herald	منادی
Servants to Cornwall	نوکران امیر کرنوال
Goneril	دختران لیر { کانریل ریگان کردلیا
Regan	
Cordelia	

پرده اول

صحنه نخست

اطاق باشکوهی در کاخ لیر شاه

(امیر کنت و امیر گلاستر وادماند وارد میشوند.)

امیر کنت - چنین می‌پنداشتم که شهریار امیر آلبانی را بیش از امیر

کرنوال گرامی داشته اند .

امیر گلاستر - همواره بدیده‌ما چنین مینمود، اما اکنون که سخن

بر سر تقسیم ملك است آشکار نیست که مقام کدامیک والاتر است .

زیرا مساوات چنان سنجیده رعایت شده است که دقت نمیتواند سهم یکی

را بر دیگری برتری نهد .

امیر کنت - سرورم مگر ایشان فرزند شما نیستند ؟

امیر گلاستر - قربان پرورش او بخرج من بوده و از بس او را

فرزند خویش خوانده‌ام و شرمنده شده‌ام دیگر حس شرم در نهادم نابود

شده است .

امیر کنت - نمیتوانم منظور شما را دریابم^۱ .
 امیر گلاستر - مادر این که توانست هم بستری بیاید و از آن زهدانش
 بار گرفت و بزرگ شد در واقع پیش از اینکه در بستر شوهری داشته باشد
 در گهواره دارای پسری شد . آیا گناهی در این میبینی ؟
 امیر کنت - افسوس نمی خورم که چرا این گناه صورت گرفته
 زیرا حاصل آن انسانی است بغایت زیبا .

امیر گلاستر - ولی قربان فرزند مشروعی دارم که تقریباً یک سال
 از بزرگتر است . با این حال او را از این گرامی تر نمی شمارم . اگر
 چه این ناپا کزاده پیش از آنکه کسی بدنبال او بفرستم اندکی گستاخانه
 پای بجهان گذارده است باز مادرش صمنی زیبا بود و من بهنگام پرداختن
 او لذت برده ام . حال باید زنا زاده یی را فرزند خود بخوانم . ادماند ،
 آیا این نجیب زاده شریف را میشناسی ؟
 ادماند - نه - سرورم .

امیر گلاستر - سرورم امیر کنت . تو از این پس نام این دوست
 ارجمند مرا بخاطر بسپار .
 ادماند - خدمتگزار تو هستم .

امیر کنت - بر من است که شما را دوست بدارم و خواستار آشنایی
 بیشتری باشم .

(۱) امیر کنت کلمه Conceive را که هم بمعنی دریافتن است و هم آبستن شدن
 بمعنی دریافتن بکار برده است و امیر گلاستر این کلمه را بمعنی آبستن شدن می آورد .

ادماند - سرورم . من خواهم کوشید تا شایسته این افتخارم شوم .
 امیر گلاستر - اونه سال درسیر و سفر بوده است و بازهم بسفر خواهد
 رفت (صدای کرنا) شاهنشاه وارد میشوند .

شخصی که حامل تاجی است وارد میشود . سپس شاه لیر، امیران کرونوال
 و آلبانی و کانریل و ریکان ، کردلیا و ملازمان داخل میشوند .

لیر - امیر گلاستر ملازم سروران بر گاندی و فرانسه باش .

امیر گلاستر - شهریارا فرمانبردارم .

(کلاستروادماند خارج میشوند)

لیر - هم اکنون می خواهیم مقاصد نهانی تر خویش را ابراز
 کنیم. آن نقشه را از آنجا بمن بدهید آگاه باشید که مایملک خویش را
 به سه پاره بخش کرده ایم و عزم جزم کرده ایم که همه مسؤولیت ها
 و کارها را ازدوثر، ناتوان خود بکنار افکنیم و آنها را به نیروهای جوانتری
 واگذار کنیم، تا خود چند صباح واپسین زندگی را سبکبار بسوی
 مرگک پیش رویم . توای فرزند کرونوالی ما و توای دلبند آلبانی ما که
 به یک اندازه محبوب هستی . ما همین ساعت تصمیم استواری گرفته ایم
 که کسبین هر یک از دخترانمان را اعلام داریم تا از اختلافات بعدی
 جلوگیری کرده باشیم . امیران فرانسه و بر گاندی رقبای عظیم الشان
 عشق دختر کهترمان مدت مدیدیست برای جلب محبت او در دربار رحل
 اقامت افکنده اند و حال باید به آنان پاسخ داد . دختران من اکنون
 که آهنگ آن داریم تا فرمانروایی و علایق ملکی و مسؤولیتهای کشوری

را ترك گوییم بمن باز گوید که کدامیک از شما را باید بدیده بهترین دوستدار خود بنگریم تا سخاوت مندانه‌ترین بخشش خود را بآن کسی ارزانی داریم که مدعی است علاقه‌طبیعی توام با شایستگی دارد. گانریل. ای فرزند ما نخست تو بگو.

گانریل - سرورم . مهرمن بتو چنان بسیار است که سخن‌رایارای شرح آن نیست . من ترا از نوردیده و فضا و آزادی گرامی ترمیدارم . ترا بیش از همه چیزهای گرانها چه نفیس و چه کمیاب دوست میدارم شما را باحیاطم با همه زیباینها و سلامت و لطف و افتخارات آن برابر می دانم بدان حد که تا کنون فرزندی توانسته است پدرش را دوست‌بدارد یا پدری آنچنان دوستدار بیابد مهربی که نفس را ناتوان و بیان‌را عاجز می‌سازد و بازهم ترا بیش از همه اینها دوست‌میدارم.

گردلیا - (باخود) چه کاری از کردلیا ساخته است ؟ هیچ . مگر مهرورزیدن و دم فرو بستن .

لیر - ما بتو ای خانم همه این حدود را، درست‌از این حد تا بآن حد با جنگلهای پرسایه‌اش و باتمام دشتهای سبز و خرمی که پیرامون آنرا غنی ساخته‌اند و با تمام رودخانه‌های پر سرکت و چمنزارهای گسترده و پردامنه‌اش اعطا میکنیم . بر بازماندگان شما و آلبانی این ثروت جاودانی باد . اکنون ببینیم دومین دخترما، ریگان عزیزهمسر کرنوال چه میگوید ؟

ریگان - سرورم . من نیز از همان فلز خواهرم ساخته شده‌ام و

ارزش و شایستگی خود را همپایه خواهرم میدانم . در اعماق قلب پر از محبت و وفایم در مییابم که او درست بزبان من سخن می گوید ، جز اینکه کوتاهی میورزد . زیر اعتراف میکنم که از همه لذتها و خوشیهایی که کاملاً در دسترس حواس قرار دارد بیزارم و تنها عشق و ملاحظت شهریار مرا خوشحال و مسرور میگرداند .

کردلیا - (باخود) پس ای کردلیای بیچاره ، گرچه . نه . . . زیرا بی گمان محبتم از آنچه بتواند بر زبان آید بسیار زرف تراست .
 لیر - بر تو و بازماندگان تو ، همواره این ثلک پهناور از قلمرو زیبایمان که از وسعت و بها و طراوت کمتر از آن نیست که بگانریل اعطا کرده ایم پایدار بماناد . اکنون ای مایه مسرت و ای آخرین و کهنترین ما که عشق و علایق نو شگفتهات را امیر تا کستانهای فرانسه و خداوندان بر گاندی ازدل و جان خواستارند چه میتوانی بگویی تاثلثی زرخیزتر از آن خواهرانت بدست آوری ؟ بگو .

کردلیا - شهریارا هیچ .

لیر - هیچ !

کردلیا - هیچ .

لیر - از هیچ ، هیچ زاید باز سخن بگو .

کردلیا - بس ناشادم از اینکه آنچه دردل دارم بر زبان آورم . من اعلیحضرت را بموجب تکلیف و وظیفهام دوست میدارم ، نه بیشتر و نه کمتر .

لیر - چطور ، چطور ، کردلیا ! سخت را اندکی اصلاح کن تا مبادا روزگارو سعادتت را تباه سازی .

کردلیا - شهریار مهربان من ، تو مرا بجهان آورده‌ای ، بزرگم کرده‌ای ، دوستم داشته‌ای . من نیز وظایفی را که برازنده توست بتو باز میگردانم . از تو اطاعت میکنم . ترا دوست میدارم و بیش ازهر کس بوجود تو سرافرازم . اگر خواهران من ادعا میکنند که ترا دوست میدارند و بس ، پس چرا شوهر میکنند ؟ خوشبختانه وقتی من شوهر کنم آن کس که مقدر است بهمسری او درآیم ، نیمی از محبت ونیمی از غمخواری ووظیفه داری مرا باخود ، بهمراه خواهدبرد . مانند خواهرانم هرگز آنچنان شوهر نمیکنم تا بتوانم تنها پدرم را دوست بدارم .

لیر - دلت با آنچه میگویی همداستانست .

کردلیا - بلی . ای شهریار مهربانم .

لیر - این چنین جوان واین چنین نامهربان ؟

کردلیا - این چنین جوان واین چنین راست گو .

لیر - چنین باشد ، پس همان راست گویت جهیزت خواهد بود .

زیرا بشهادت پرتو مقدس خورشید و تاریکی شب و اسرار الهه هکاتسی وهمه قدرتهای اجرام آسمانی که هستی ونیستی ما از آنهاست ، همین جا همه غمخواریهای وپیوندهای پدری ، خویشی وهم خونی خود را انکار میکنم وازاین پس ترا تا جاودان بدل خویش بیگانه و نا آشنا میندارم . تو نیزای دختر سابق من با آن تورانی ددمنش با آنکس که فرزندانش را

خوراك خویش میسازد تا تش گرسنگی اش را فرو نشانند در آغوش من
برابری همچون آنها مورد شفقت من خواهی بود و همچون آنان از من
چشم‌پاری می‌توانی داشت .

امیر کنت - شهریار مهربان من .

لیر - خاموش باش و چنین جسارتی بخود راه مده که میان من و
موجب خشم من میان‌جیگری کنی . من او را بیش از هر دو دختر دیگر دوست
میداشتم و بر آن بودم که خود را در این روزگار پیری به آغوش پرستاری و
تسلی و غم‌خواری و توجه مهر آمیز او بسپارم . (بگردیا . می‌گیرید) از اینجا برو
از پیش چشمم دور شو . همان‌گونه که قلب و محبت‌پدري خود را از تو باز
گرفتم یقین دارم که آن پرستاری و تسلی را در تو نخواهم یافت . فرانس
را بگویند بیاید، پس کی می‌رود؟

چرا ایستاده‌اید؟ بر گاندی را نزد من بخوانید . کرنوال وال‌بانی
شما گذشته از جهیز های دو دخترم این ثلک دیگر را نیز میان خود
تقسیم کنید . بگذار تا غرور و خودخواهی که اوسادگی و صفایش مینامد
کابینش باشد . من بهردوی شما مشترکاً، قدرت و برتری و امتیاز آنچه
را که لازمهٔ سلطنت است اعطا میکنم خودمان ماهانه با یکصد سواری که
برای خود اختصاص داده‌ایم بنوبت نزد هر يك از شما بسر خواهیم برد
و شما مخارج ما را متحمل خواهید شد . فقط نام و کلیهٔ القاب فراخور
شاه را برای خود محفوظ میداریم و سلطنت و عواید آن و اجرای کارهای
دیگر را بشما واگذار میکنم . فرزندان محبوب من فقط شما باشید

و برای تأیید آن این تاج را بگیرد و در میان خود تقسیم کنید (تاج را میدهد)
 امیر کنت - ای لیر تاجداری که همواره ترا چون شهریارم گرامی
 میداشتم و همچون پدری دوست داشته‌ام و مانند خداوند گار و سرورم سردر
 قدمت نهاده‌ام و از تو چون ولینعمت عظیم‌الشان خود در عباداتم یاد کرده‌ام ...
 لیر - کمان خم گشته وزه کشیده شده است . از پیش خدنگ
 آن باشتاب دور شو .

امیر کنت - بگذار تیرها شود گوا این که پیکان آن در خانه قلبم
 جای گیرد ؛ بگذار چون لیر دیوانه شد کنت نیز گستاخ‌وبی ادب باشد .
 ای پیر خرف چه می‌خواهی بکنی؟ تصور میکنی که وظیفه‌دار بهنکامی که
 صاحبان قدرت در مقابل چاپلوسی سر تعظیم فرود می‌آورند از گفتنی‌ها
 بیم دارد؟ هر گاه که سلطان را بی‌خردی و ابلهی گیرد، شرافت در اینست که
 آدمی بی‌پرده سخن گوید . تقدیرت را تغییر ده و بانهایت دقت جمیع جهات
 را در نظر بگیر از این شتابکاری منفور و بدفرجام ، بپرهیز . حیاتم را وثیقه
 صحت قضا و تم قرار میدهم که کهنترین دختر ترا کمتر دوست نمیدارد و
 نباید آنان را که صدای کوتاهشان نماینده میان تهی بودنشان نیست تهی
 دل نامید .

لیر - کنت برای حفظ زندگیت خاموش باش .

امیر کنت - زندگی من جز گروگانی در کف من نبوده و بر سر
 ضدیت دشمنان و بدخواهانت خواهد رفت . لیکن اگر رفاه و سعادت
 تو در کار باشد از باختن آن اندیشناک نیستم .

لیر - از پیش چشمم دور شو .
 امیر کنت - لیر چشم بگشا و بگذار هنوز هم آماج خدنگ خشم
 تو باشم .

لیر - حال دیگر به آپولون سو گند
 امیر کنت - شاها . سو گند به آپولون که تو بیهوده بخدایانت قسم
 میخوری .

لیر - اوه ، ای برده پست . ای غلام بی مقدار (دستش را بروی
 شمشیرش میگذارد) .

امیران آلبانی و کرنوال - سرور عزیز خشم خود را فرو نشان .
 امیر کنت - بکن پزشک خود را بکش و حق او را صرف بیماری
 زشت و مکروهت کن . از دست رفتهات را بازیاب که تا فریاد از
 گلویم بیرون میآید بتومیگویم که خطا میکنی .

لیر - گوش کن ای نامرد نافرمان ، روی سخنم با وفاداری و
 فرمانبرداری توست . گوش کن . چون مارا بشکستن قول و قرارمان
 که هرگز نقض و شکست نمی پذیرد واداری و باگستاخی پا از گلیم
 خود فراتر نهی و میان فرمان ما و قدرت آزموده ما حایل شوی و حال
 نه ماهیت ما تحمل این کردار ترا دارد ، و نه مرتبت ما اراده ما حکم
 خود را صادر میکند . واینک کیفرتو ، پنج روزی بتو برای تهیه وسایل
 و آذوقه سفر مهلت میدهیم تا سپر بلای تو در جهان باشد و روز ششم پشت
 منفورت را به ملک ما میکنی و بیرون میروی اگر روزهم پیکر تبعید

گشته‌ات در مرز بوم مادیده شود ، آن اِحظهٔ مرگِ توست . دورشو ، به ژوپیترو سو گند که آنچه گفتم ملغانخواهد شد .

امیر کنت - شهریار خدا نگهدارت باد . اکنون که ترامصم می بینم برای من آزادی در رفتن از اینجا و تبعید در ماندن اینجاست . (بگردلیا) ، ای دوشیزه ، خدایان ترا در پناه خود حفظ کنند که عادلانه اندیشیدی و برآستی سخن گفتمی (به ریکان و کانرید) ، کاش کردار شما این گفتار گزاف را تأیید میکرد تا از سخنان مهر آمیز شما حاصل نیکو بر میخواست . پس ای شاهزادگان ، کنت بدینسان همگی شمارا بخدایم سپارد و میرود تا در سرزمینی نوشیوهٔ زندگی کهنش را در پیش گیرد .

(خارج میشود)

صدای کرنا . کلاستر بافرانس و برگانندی و ملازمان وارد میشوند .

امیر گلاستر - خداوند گارشریف من ، فرانس و برگانندی حاضرند . لیر - سرور برگانندی من . نخست با شما که بخاطر عشق دخترم با این پادشاه همچشمی میکردید سخن میگویم . کمترین جهیزی که از او انتظار دارید که اگر کمتر از آن باو داده شود دست از طلب عشقش خواهید کشید ، چقدر است؟

امیر برگانندی - شهریار نه مرا بیش از آنچه اعلیحضرت به دیگران اعطا فرموده اند تمنایی است و نه شهریار خود کمتر اعطا خواهند فرمود . لیر - برگانندی آنزمان که او ما را گرامی میداشت ، ما نیز او را عزیز میداشتیم اما اکنون از چشم ما افتاد است . آقا ، او آنجا

ایستاده است . اگر از آن وجود حقیری که آنجا ایستاده و جز ناخشنودی ما کابینی ندارد قسمی یا تمامی آن در نظر شما شایسته لطف و عنایتی است بر شما ارزانی باد .

امیر بر گاندی - پاسخی ندارم .

لیر - آیا با همه خطاها و دشمنیها نسبت باو با آنکه بتازگی مورد خشم ما قرار گرفته است او بالعن و نفرین ما کابین یافته و باسو گند ما بیگانه شده است حاضری او را بپذیری یا او را ترك خواهی گفت .
بر گاندی - شهریار مرا معذور دارید اگر چنین است نمی توانم او را بپذیریم .

لیر - آقا پس او را ترك گو . زیرا سو گند بقدرتی که مرا آفریده است که همه دارایش همان بود که بشما گفتم ، (بفرانس) پادشاه عظیم الشان نمیتوانم محبتی را که بمن ابراز داشته اید آنگونه با ناسپاسی جبران کنم که شمارا با آنکسی که مورد تنفر من است همسر گردانم بدین سبب تمنی میکنم که مهر خویش را بمطلوبی شایسته تر از این نگون بختی که طبیعت نیز از تأیید آفرینش وی شرمسار است ، متوجه سازید .

فرانس - بسیار شگفت است که او که تا لحظه پیش عزیز ترین عنوان ستایشهای شما و مایه تسلی پیری و سال خوردگی شما بود و در گردشها بهترین و گرامی ترین کس بود، باید در يك لحظه چنان جنایت هولناک مرتکب شود که همه این علایم محبت از او سلب گردد . یقیناً خطایش

بغایت خارق العاده بوده که بدینگونه وحشتناک و فاحش جلوه کرده است
 و اگر اینطور نیست باید گفت محبتی که شما قبلاباو نموده اید، خدشهای
 داشته و طبیعت سالم خود را تغییر داده است. تصور چنین جرمی از جانب
 او جز با ایمانی که فقط به نیروی معجزه، نه با عقل و منطق بتوان درمن
 بوجود آورد ممکن نیست.

کردلیا - شهریارا هنوز هم از تو درخواست میکنم که اگر خطایم
 که نداشتن زبان پر تملق و چرب و دوگانگی دل و زبان بوده است - چه
 آنچه من آهنگ کنم پیش از گفتن آنرا انجام میدهم - معلوم سازی
 که من مرتکب کرداری ننگین و پلید و جنایت و قباحتی گردیده ام و نه
 گامی خلاف عفت و آبرو پوییده ام تا از لطف و عنایت تو محروم گردم
 بلکه تنها علت آن نداشتن آنچیزی است که باند داشتن آن توانگر تر هستم
 یعنی چشمی که همواره با طمع بمال کسان دوخته باشد و زبانی آنچنان
 که از نداشتن آن مشعوفترم. گرچه همین هاموجب پست گشتن جایگاه
 من گردیده است.

لیر - بجهان نیامدنت بهتر از این بود که اکنون نتوانی بیش از
 این مرا خشنود سازی.

فرانس - تنها همین بوده است؟ شرم حضور ذاتی که غالباً نمی-
 گذارد آنچه قصد انجام دادنش را دارد به گفتار آید؟- سروربر گاندیم ،
 شما باین خانم چه میگویید عشقی که آلوده بتمنیات دیگری جز هدف
 عالی عشق باشد عشق حقیقی نیست. مایلید که او از آن شما باشد؟ خودش

بتنهایی کابینی است.

امیر بر گاندی - شهریارا، همان سهمی را که خود پیشنهاد کرده اید، اعطاء فرمایید. منم همینجا دست کردلیارامیگیرم و او بانوی بر گاندی خواهد بود.

لیر - هیچ چیز نمیدهم. سو گند یاد کرده ام و بر پیمانم استوارم.
امیر بر گاندی - (بگردلیا) پس متأسفم. پدر خود را از دست داده ای و ناگزیر شوهر را باید از دست بدهی.

گردلیا - امیر بر گاندی آرام باشید. حال که عشق و غایت علاقه او بروت است من همسر او نخواهم شد.

فرانس - ای کردلیای بسیار زیبا، ای که در تنگدستی توانگری ترای و ای که چون رانده شده ای گرانبهاتری، ای که چون خوارت میدارند محبوب تری تو و فضایل اخلاقت را مشتاقانه بخود تخصیص میدهم.
آنچه بدور افکنده اند برای من مشروع و قانونی است - ای خدایان - ای خدایان شگفت است که از بی اعتنایی آنان آتش عشقی چنین هستی سوز درمن افروخته شود. شاها، دختر بی کابینت که بخواری بسوی من انداختی و مرا بدان نیکبخت ساختی ملکه ما است و از آن ما و فرانسه زیباست. همه امیران بر گاندی حاصلخیز نمیتوانند این دوشیزه گرانبهایی که قدرش را نمی شناسند از ما خریداری کنند - گردلیا آنان را بخدا بسپارا گرچه بسی نامهربان بودند. تو اینجا را از دست میدهی تا جای بهتری در آنجا بدست آری.

لیر- فرانس تومالك او هستی . از آن تو باشد . زیرا مانه چنین
دختری داریم و نه میخوایم . ویش را بازبینیم - (کردلیا) بنا بر این
بی آنکه عنایت ما و محبت ما و دعای خیر ما بدرقه راهت باشد دور شو .
بفرمایید ، ای امیر بر گاندی والا گهر .

صدای کرنا . لیر و امیر بر گاندی و امیر کرنوال و ملازمان خارج میشوند .

فرانس - خواهرانت را بدرود گو .

کردلیا - ای گوهرهای پدم . کردلیا بادیدگان اشکبار شما را
ترك میگوید ، من شمارا چنانکه هستید میشناسم و همچون خواهری
از اینکه خطاهای شمارا آنچنانکه شناخته شده است نام برم بیزارم . پدم
را بپاکی دوست بدارید من اورا بعشق و مهری که از آن دم می زنید
میسپارم . افسوس که اگر نظر لطفی بمن میداشت برای او جایگاه بهتری
در نظر داشتم بهر حال خدا نگهدار هر دو شما باد .

ریحمان - برای ماتعین و وظیفه مکن .

گمانریل - بکوش تا شهر یارت را که ترا چون صدقه و خیرات از
دست روزگار گرفت خشنود سازی تو در فرمانبرداری کوتاهی کرده ای
و حق است که آنچه را که نداری نداشته باشی .

کردلیا - زمانه آنچه را که نیرنگ پنهان ساخته بود آشکار خواهد
کرد . آنکه گناهان خود را پنهان میدارد سرانجام بطرزی شرم آور مورد
استهزا قرار خواهد گرفت . امید است کامیاب شوید .

فرانس - بیا ، ای کردلیای زیبایم .

(فرانس و کردلیا خارج میشوند)

گانریل - ای خواهر آنچه بهردوی ما مربوط است و قصد گفتنش را داریم بسیار است . تصور میکنم که پدرما امشب از اینجا برود .
ریغان - بی گمان وبا توجه خواهد رفت و ماه آینده نزد ما خواهد بود .

گانریل - می بینی کهولت چقدر او را متلون ساخته است . آنچه از تلون او بچشم دیدیم بی اهمیت و ناچیز نبود . او همواره خواهر ما را بیش از ما دوست میداشت با اینهمه این داوری ناروا که در حق او کرد و او را از خود راند بسیار زننده بود .

ریغان - این سستی ها همه از کهولت اوست : اگر چه او همواره تصمیمهای غلط گرفته است .

گانریل - حتی در بهترین اوقات نیز اینگونه شتابکار و بی محابا بوده است و از این رومانه فقط باید در انتظار عصیانها و طغیانهای ریشدار اخلاق و خوی پیرانه سرا باشیم ، بلکه تلونهای بیرون از حد اعتدال را که این سالهای سستی و زود رنجی به همراه دارند نیز چشم داشته باشیم .
ریغان - شاید مانیز از عاقبت تلونهایی که بموجب تبعید امیر کنت گردید در امان نباشیم .

گانریل - هنوز میان او و فرانس رسوم و داع ادامه دارد . تمنی دارم دست اتحاد بیدیکر دهیم و اگر پدرمان بخواهد باز هم از قدرتها و امتیازاتی استفاده کند این تفویض اخیر او را خنثی می کند و برای ما

توهین آمیزست.

ریحان - بهترست در این باره بیشتر بیندیشیم.
گافریل - باید کاری کنیم تا تنور گرم است نان را بپزیم.
(خارج می‌شوند)

صحنهٔ دوم

نالاری در کاخ امیر سلاسر

(ادماند نامه بدست وارد میشود)

ادماند- ای طبیعت تو خداوند گارمنی خدمتگزار قوانین تو هستم
از چه رو باید مصیبت‌های ناشی از رسوم را متحمل گردم و بگذارم تا خورده-
گیری مردمانی که دم از عفاف میزنند ، بدان سبب که قریب دوازده یا
چهارده ماه دیرتر از برادری زاده‌ام، از میراث پدر محروم سازند؟ وقتی
که مانند فرزند يك زن شرافتمند اندامی رعنا و فکری بلند و رویی زیبا
دارم چرا حرامزاده باشم ؟ چرا پست و خوار بشمار آیم . وقتی که از زن
و مردی زاده شده‌ام که باشوری طبیعی هم بستر گشته‌اند و جوهر و سرشتی
نیرومندتر از فرزندان متلون و خلف که از هم بستری کسل کننده
و بی‌روح دو تن میان خواب و بیداری بوجود آمده‌اند ، چرا باید
داغ پستی و ننگ و حرامزادگی بر پیشانی داشته باشم . خوب ، پس ای
ادگار حلال زاده بر من است که ملك موروثی ترا مالك گردم محبت

پدما بہمان اندازہ کہ متوجہ حلال زادہ است حرامزادہ را نیز شامل می گردد . حلال زادہ ، چہ کلمہ زیبایی . خوب ، ای حلال زادہ من . اگر این نامہ کارگر افتاد و ابتکارمن بہ نتیجہ رسید ادماند پست دیو سیرت نیز بر حلال زادہ نیک سیرت برتری خواهد یافت: موفق میشوم . پیروز میگردد . اکنون ای خدایان بہ پشتیبانی از ناپاک زادگان برخیزید .

امیر کلاستروارد میشود

امیر گلاستر - کنت بدینگونه تبعید شد و فرانس با قہر و خشم کشور ما را ترک گفت . پادشاہ نیز امشب رفت و اقتدار خود را رسماً وا گذاشت و خود بدرآمدی اندک بسندہ کرد . اینہامہ حاصل شتاب در تصمیم است . ادماند ، حالا چہ خبر است ؟ ادماند - اگر خداوند را این گفته خوش میآید . (باشتاب نامہ را پنهان میکند)

امیر کلاستر - چرا اینگونه آزمندانہ وبا باشتاب آن نامہ را بجیب فرومبیری ؟

ادماند - ای سرورمن ، خبری نیست .

امیر گلاستر - آن نامہ کہ میخواندی چہ بود ؟

ادماند - ہیچ ، آقا .

امیر گلاستر - ہیچ ؟ پس چہ موجب شد کہ آنرا باشتاب ہراس

آمیز در جیب خود فروبری ؟ چیزی کہ ماہیتش ہیچ است واجب نکند

که بدان سان بشتاب پنهان شود . بگذار ببینم ، بیا ، اگر هیچ باشد از دیدنش دست میکشم .

ادماند - آقا ، تمنی دارم معذورم دارید . این نامه ایست از برادرم و هنوز همۀ آنرا نخوانده ام و از آنچه خوانده ام چنین دریافته ام که ارزش مطالعه شمارا ندارد .

امیر گلاستر - ای پسر نامه را بمن ده .

ادماند - چه نگاهش دارم و چه تسلیمش کنم در هر دو کار مرتکب خطا گشته ام . مضمون آن تا آنجا که قسمتی از آن را فهمیده ام موهن است .

امیر گلاستر - بگذار ببینم ، بگذار ببینم .

ادماند - برای برادرم بخشایش میطلبم و امیدوارم که تنها برای آنکه شرافت مرا بیازماید این نامه را نوشته باشد .
امیر گلاستر - (نامه را میخواند) .

« ارجمند داشتن پیران سالخورده شیوه ایست که جهان را در ایام کامرانی بر ما تلخ میسازد و نمیگذارد ما از دارایی خویش تار و پود گار پیری که دیگر کامی از آن نمیتوان گرفت برخوردار شویم . بتازگی در میابم که اسیر جور و ستم پدری پیر بودن که توانایی حکمفرمایی بر ما را ندارد و مطیع و منقاد او گشتن کاری بس جاهلانه و بیپوده است . نزد من بیا تا در این باره بیشتر سخن رانیم . ادگار اگر پدر ما در خواب می ماند تا بیدارش کنم ، تو از نیمی از درآمدش را تا جاودان بهره مند بودی و محبوب

برادرت می زیستی- ادگار»-

آه ، توطئه . در خواب میماند تا بیدارش کنم ، تو از نیمی از درآمدش تا بدبهره مند بودی . پسر ادگار ، آیا دست او یارای نگاشتن چنین نامه ای را داشته است؟ این چه قلب و مغزی است که چنین توطئه ای را پرورش می دهد؟ چه وقت این بدست تو رسید ؟ چه کسی آنرا آورد؟ او ماند . آقا کسی آنرا برای من نیاورده . مهارت عمل نیز در همین بوده است . فقط دیدم که آنرا از پنجره گشوده اطاق خصوصیم بدون افکنده اند .

امیر گلاستر - یقین داری که این نامه را برادرت نوشته است؟

او ماند - خدای من اگر مضمون آن از خبر خوشی حکایت میکرد بجرأت قسم میخوردم که از خود اوست ولی در مورد اینگونه مطالب آنرا از اونی دانم و از این رو دلشادم .

امیر گلاستر - پس از اوست .

او ماند - خداوندا نامه که از اوست اما امیدوارم که دلش با مضمون

این نامه همداستان نباشد .

امیر گلاستر - تا کنون در این باره با تو سخنی نگفته است .

او ماند - خداوندا هرگز ، ولی همواره از زبانش می شنیدم که میگفت هنگامیکه پسران ببالند و پدران شکسته و فرتوت گردند بر پدر است که خود را در حمایت پسر قرار دهد و بر پسر است که کارهای پدر را سرکشی کند .

امیر گلاستر - وای چه شیرین و پست ، درست همین اندیشه در

نامه‌اش منعکس است، ای ناکس منفور و ای ددمنش بیشعور که از دهم بدتری، برو اورا بیاب و نزد من بیاور، چه تبه کار منفوری! کجاست؟
 اوماند - سرورم، درست نمیدانم، اگر رای مبارکت بر این قرار گیرد که خشم و نفرت خود را بر ضد برادرم خاموش دارید تا بتوانید گواه گویاتری از قصد و نیتش بدست آورید راه صحیح و مستقیمی را بسوی مقصود خویش درپیش گرفته‌اید و اگر با زور و تندخویی با او رفتار کنید و متوجه شوید که آنچه را که منظور و مقصود او میپنداشته‌اید اشتباه و ناروا بوده خلل عظیمی در احترامات او نسبت بشما پدید می‌آید و دل فرمانبردار او را می‌شکند. من بجرأت زندگی و هستیم را بگرو می‌نهم که وی را از نگارش آن نامه منظوری جز سنجش پیوند مهر و محبت من نسبت بوجود محترم شما در سر نبوده و بهیچ رو توطئه خطرناکی در کارش نبوده است.

امیر گلاستر - یقین داری که چنین است؟

اوماند - اگر وجود عالی مقامتان مقتضی و صلاح بدانند شمارا به مکانی هدایت میکنم که بتوانید گفتگوهای ما را در این باره بشنوید و بشهادت گوش خویش هدف وی بر شما روشن گردد و رضایت خاطر شریفتان فراهم آید. من این کار را تا شامگاه همین امروز بیشتر بتعویق نخواهم انداخت.

امیر گلاستر - او نباید چنین دیوسیرت باشد.

اوماند - خیر، محال است چنین باشد.

امیر گلاستر - و آنهم باپدري که اورا بحد کمال دوست دارد. ای آسمان وای زمین. ادماند، تمنادارم اورا پیدا کن وازنیاتش آگام ساز. ترتیب کار را نیز با خرد و هوشمندی خویش بده. من گمانی را که نسبت باودارم از خاطر خود بدرمیکنم تا بتوانم تصمیم شایسته تری در این باره بگیرم.

ادماند - قربان، من هم اکنون به جستجوی او میپردازم و بهر حيله که بتوانم این کار را انجام میدهم و شما را از نتیجه آن باخبر میسازم.

امیر گلاستر - این کسوف و خسوفی که بتازگی رخ نموده فال نیکویی برای مادر بر ندارد. اگرچه علم طبیعی برای اینگونه بروزها علی چنین وچنان میآورد با این حال پیکر طبیعت همواره بدنبال این علامتهای نامیمون تازیانه ها خورده است. عشق و محبت بسردی میگراید. دوستی و عدالت از میان میرود. برادرها یکدیگر را ترک میگویند. در شهرها بلواها و در کشورها ناسازگاریها و در کاخها خیانتها روی میدهد و رشته مهر پدر بفرزند و وظیفه فرزند بپدر از هم میگسلد.

این فرزند خطا پیشه من نیز مشمول این پیشگویی است که پسر بدشمنی پدر کمر می بندد و شهریار از راه راست دور میگردد؛ پدر کینه فرزند را بدل میگیرد. ما روزگاران شاد کامی خویش را بسر آورده ایم و اکنون باید توطئهها و بی وفائیها و خیانتها و انواع اغتشاشهای نابکار و ناراحت کننده را بدرقه سفر بازپسین خویش ببینیم. ادماند، این جنایت

پیشه رابیاب . و یقین داشته باش که در این کارزیانی نخواهی دید . بادقت کامل بدین کار دست یاز . امیر کنت پاك قلب و درست کاربگناه درستی و و شرافت تعبید گردید . عجیب است . (خارج میشود)

ادماند - اینکه چون بواسطه افراط کاریهای خود ، پریشانحال میگردیم ، خورشید و ماه و ستارگان را سبب بد اختری و نگون بختی خویش میدانیم خود فریبی عالی و خاص این جهان است . پنداری که جبری در تبه کارشدن ماموجود بوده و ما بموجب جبری آسمانی سبک مغز و ابله گشته ایم و یا تأثیر کواکب و ستارگان مارا برده و دزد و خیانت پیشه گردانیده است . مست و گزافه گو و زنا کار بودن بسبب يك انقیاد فرمانبرداری جبری از تأثیر کواکب است و سبب همه عیبهای مامشیت آسمانی بوده . اینها عذرو بهانه های فریبنده زن باره ای است که تمایلات شهوانی خود را بگردن اختری می نهد! پدرم بامارم زیردم اژدها گرد آمد و ولادت من زیردب اکبر صورت گرفت در نتیجه من اکنون شهوت پرست هرزه خیالم . این یاوه ها چیست بازمی همانم که باید باشم ؟ اگر خود پاکترین و سعیدترین اختر فلک الافلاک بهنگام حرامزاده ، ساختم چشمک میزد . ادگار ، (ادکار وارد میشود)

هم اکنون اوبسان بلایی در يك کمندی نیمه تمام وارد میشود : دنباله سخن من باید افسردگی شدیدی توأم با آهی همچون آن در یوزه دیوانه خانه باشد ، اوه این کسوف و خسوفها از این جداییها و بیگانگیها گفتگو میکنند ، فا . سل . لا . می .

ادگار - برادرم ای ادماند ترا چه شده ، باچه تفکر دشواری دست بگریبانی ؟

ادماند - که یکی دو روز قبل پیش بینی درباره آنچه کسوف و خسوفها در پی دارند خواندم و اکنون درباره آن می اندیشم .

ادگار - آیا بدینگونه چیزها خویشان را آشفته خاطر میسازی ؟

ادماند - باور کن تأثیر نامیمونی که درباره این پیشگویی شده

بدبختانه تحقق یافته است . از جمله بی احساساتی ها و خصومت های میان

پدر و فرزند ، مرگی و قحطی ، گسستن رشته دوستی میان دوستان قدیم و

تقسیم و تفکیک مملکت ، تهدید و توطئه و شورش برضد پادشاه و اشراف .

بدگمانی های بی مورد و بی اساس و تبعید دوستان ، اختلاف و ضدیت

میان سپاهیان و نقض ازدواج ها و هزاران چیز دیگر که من از آن

بی خبرم .

ادگار - از چه زمان شاگرد مکتب علم نجوم شده ای ؟

ادماند - راستی بگو ببینم آخرین باری که پدرم را دیدی کی بود ؟

ادگار - شب گذشته .

ادماند - آیا با او سخن هم گفتی ؟

ادگار - آری دو ساعت با هم صحبت کردیم .

ادماند - آیا دوستانه از یکدیگر جدا شدید ؟ در گفتاریاسیمای او

هیچگونه نشانه ای از ناخشنودی نیافتی ؟

ادگار - بهیچوجه .

ادماند - بیندیش درچه امری اورا ازخود آزرده ای : خواهشم را
 بپذیر و از بر خورد با او پرهیز تا بلکه پس از زمانی حرارت ناخشنودی که
 اکنون چنان درون اورا مشتعل ساخته که حتی با سوء قصد بزندگانی تو
 نیز تخفیف نمی پذیرد پس از زمانی بسردی گراید.
 ادگار - تبه کاری بمن خیانت ورزیده است.

ادماند - وحشت من نیز همین است خواهش دارم خوددار باش و
 تاهنگامیکه آتش خشم فرونشسته است از او پرهیز. بیا و گوش گیر و
 باطاق من برو از آنجا بطریق امن ترا بشنیدن سخنان پدرم موفق میسازم.
 خواهش دارم، این کلید را بگیر و برو، اگر هم خارج شدی مسلح باش.
 ادگار - برادر مسلح!

ادماند - برادر من بصلاح تو سخن میگویم. با اسلحه برو. بی شرف
 باشم اگر نسبت بتو حسن نیتی در کار باشد (۱). من آنچه دیده و شنیده
 بودم مختصر و ملایم برایت گفتم ولی اینها ابداً نمیتوانند قیافه واقعی
 وحشتناک آنرا در نظرت مجسم نماید خواهش میکنم برو.
 ادگار - مرا زود از این جریان آگاه میسازی؟

ادماند - من در این مورد یقین دارم که منافع تو در نزد من محفوظ
 میماند (ادکار خارج میشود) چه پدر ساده لوحی و چه برادر شریفی
 که سرشتش بهمان اندازه که بی آزار است هر گز هم بهیچ چیز بد گمان

(۱) بدیهی است ادماند نسبت بادکار حسن نیتی نداشته ولی بهر حال ادکار
 مفهوم سخن اورا بغلط درمی یابد و این عدم حسن نیت را از جانب پدرش میپندارد.

نمیشود . بدین شیوه نیرنگهای من میتواند باسانی برسادگی ابلهانه و صفای او فایق آید . من وظیفه خویش را میدانم . بگذار اگر از راه فرزندی ضیاع و عقاری نصیبم نمیشود بزیر کی و فطانت صاحب آن شوم هر چیز را که مناسب کار خود بدانم برای کمک در کارم مناسبش می سازم .

صحنه سوم

کاخ امیرآلبانی

(کانریل و پیشکارش و ازولد وارد میشوند)

گانریل - آیا پدرم نوکر معقول و مؤدبم را بخاطر آنکه دلکش
را سرزنش نموده کتک زد؟
ازوالد - بلی، خانم.

گانریل - هر روز و هر شب با کردار زشت و نادرست خویش بمن بدی
میکند. هر ساعت جنایت ناهنجار و جابرانه‌ای از او سرمی‌زند که مارا
بکلی مختل و پیریشان می‌سازد. من یارای تحمل آنرا ندارم. سوارانش
آشوب‌گریها میکنند و خودش بخاطر کوچکترین چیزی بما ناسزا
میگوید. وقتی از شکار بازگشت با او سخن نخواهم گفت. با او بگویند که
من بیمارم، اگر در اجرای فرمانهایش سستی و تعلل ورزید کاری بجا و
شایسته کرده‌اید. گناه آنرا نیز خود بگردن میگیرم.

ازوالد - خانم، صدایش را می‌شنوم. دارد می‌آید (از درون‌خانه

صدای کرنا بلند میشود)

گناریل - تو و دوستانت آنگونه که میخواهید خویش را نافرمان و مسامحه کار جلوه گر سازید من خشنود میگردم اگر مرا نزد خود بخواند اگر از پاسخ خرسند نگردید بگذار نزد خواهرم ، که میدانم فکر و عقیده اش بامن یکی است و حاضر نیست این مرد برای حکومت کند برود . چه آدم پیر کودنی که هنوز هم میخواهد از اقتداراتی که واگذار کرده بر خوردار باشد . بزند گیم سو گند که سالخورده های احمق درست مانند خردسالانند که باید وقتیکه سوء استفاده میکنند ، گاهی بانهی و قدغن و زمانی با تملق و ریشخند با آنها رفتار کرد . آنچه بتو گفتم بخاطر داشته باش .

از والد - بچشم خانم .

گناریل - نسبت بسوارانش بایی اعتنایی رفتار کن و از عاقبت آن هر اسناک مباش . بر فقاییت نیز دستور بده که چنین کنند . من میخواهم با این رفتار فرصتی بدست آید و یقیناً هم موفق خواهم شد صحبت هایم را بکنم . بخواهرم نیز مینویسم که همین شیوه و سیاست را دنبال کند ، بروید شام را حاضر کنید . (خارج میشوند)

صحنهٔ چهارم

نالاری در کاخ امیر آلبانی

(امیر کنت با لباس مبدل وارد میشود)

امیر کنت - اگر بتوانم لهجه‌ام را ماهرانه تغییر دهم تا آهنگ صدایم شناخته نشود خدنگ مقاصد نیکویم بهدنی که بخاطر آن تغییر شکل داده‌ام اصابت میکند . آری . ای کنت تبعیدی اگر بتوانی در آنجا که تبعیدت کرده‌اند خدمتگزار شوی ممکن است اربابی که دوستش میداری ، ترانو کری مشتاق وجدی شمارد .

از داخل منزل کرنا میزنند . لیروسواران و همراهان وارد میشوند .

لیر - برای نهار ذره‌ای منتظرم مگذارید، بروید و آنرا آماده

سازید . (یکی از ملازمان خارج میشود) . تو کیستی ؟

امیر کنت - بندهٔ خدا قربان .

لیر - کارت چیست (۱) و ازما چه میخواهی ؟

(۱) to profess کاری را پیشه کردن ، و همچنین اذتراف کردن ، معنی

میدهد . مقصود لیر معنی اول است ولی امیر کنت پیش خود آنرا بمعنی دوم تعبیر میکند .

امیر کنت - اعتراف می‌کنم که کمتر از آنچه می‌نمایم نیستم و به کسی که بمن اعتماد کند از سر صدق، خدمتگزاری می‌کنم و آنکس را که شریف است دوست میدارم و با آنکس که خردمند است و کم سخن معاشرت می‌کنم. از قضاوت هراس و اندیشه دارم و بهنگام ناچاری دست بستیز می‌زنم. هرگز هم هوا خواه پاپ نیستم بلکه شاه پرستی پیشه من است (۱).

لیر - کیستی و چیستی؟

امیر کنت - مردی بس پاکدل و درستکارم و آنقدر که پادشاه را ثروت است مرا نکبت و بینوایی و تهیدستی است.

لیر - اگر در برابر خدمتکاری همچون بنده‌ای در برابر شاه باشی کاملاً بیچاره هستی؛ چه می‌خواهی؟

امیر کنت - کار.

لیر - بخدمتگزاری چه کسی راغبی؟

امیر کنت - شما.

لیر - مگر مرا میشناسی؟

امیر کنت - نه، قربان ولی در سیمای شما چیزیست که مرا بر آن

میدارد تا شمارا ارباب خطا کنم.

(۱) بجای جمله اخیر در متن انگلیسی فقط نوشته شده است to eat no fish (یعنی ماهی نخوردن) که همان کاتولیک نبودن است. زیرا کاتولیک‌ها از ایام روزه‌داری فقط ماهی می‌خورند و در زمان الیزابت از جمله دشمنان و مخالفان سرسخت حکومت بشمار میرفتند.

لیر - آن چیست؟

امیر کنت - اقتدار.

لیر - چه خدمتی از دستت برمیآید؟

امیر کنت - میتوانم اسرار را شرافتمندانه نگاه دارم . سواری کنم، بدوم، داستان کامل و پرمغز و مغلق را بهنگام نقل دگرگون سازم و ساده و روان بیان کنم . پیغام روشن را بی پرده برسانم . در هر چه مردم عادی شایسته اند تخصص دارم و پسندیده ترین صفتم پشتکار و کوشش است.

لیر - چند سال داری؟

امیر کنت - نه آنقدر جوانم که زنی را بخاطر آوازش دوست بدارم و نه به آنحد پیر و خرف که بخاطر هر چیزی بدودل بندم . بارچهل و هشت سال را نیز بر پشت دارم.

لیر - دنبال من بیا . تو باید در ملازمت من باشی . اگر بعد از ناهار علاقه‌ام نسبت بتو کاهش نیافت ازتوجدا نخواهم شد . آهای ناهار بیارید، نوکر کجاست؟ دلکم چه شد؟ بروید دلکم را به اینجا بخوانید (ملازمی خارج میشود).

(ازوالد وارد میشود)

آهای! باتوام، دخترم کجاست؟

ازوالد - اگر لطفاً ... (خارج میشود).

لیر - این احمق اینجا چه میگوید؟ این مهمل بی دست و پا را

صدا بزن. (سواری خارج میشود) آهای! دلک من کجاست؟ گویی جهان
 بخواب رفته است. (سوار باز می‌گردد) چیست، چه خبر است؟ این سیاه بخت
 پست فطرت کج رفته؟

سوار - شهریار، می‌گویند که حال دخترتان خوب نیست.
 لیر - چرا چون این بنده ناچیز را صدا زدم برنگشت.
 سوار - شهریار، اوصادقانه بمن گفت که نمی‌آید.
 لیر - نمی‌آید؟

سوار - شهریار، از ما چرا آگاهی ندارم ولی بر من روشن است که
 آن توجه و تشریفات شایسته و محتشمانه‌ای که نسبت باعلیحضرت معمول
 می‌داشتند ترک گفته‌اند. و آشکار است که در محبت جملگی اتباع همانگونه
 که در خود امیر و دخترتان مشهود است نقصان فاحشی پدیدار گشته است.
 لیر - هان، - چه می‌گویی؟

سوار - شهریار، اگر براه خطا می‌روم پوزش می‌طلبم، چون
 تصور می‌کنم هنگامی که باعلیحضرت بی حرمتی میشود حس وظیفه -
 شناسیم نمی‌گذارد خاموش بمانم.

لیر - تو بد گمانی‌هایم را بیاد می‌آوری اخیراً اندک غفلتی مشاهده
 کرده‌ام که آنها را از حساسیت شدید گمان خود می‌پنداشتم و هرگز آنها
 را جلوه نامهربانی تلقی نمی‌کردم؛ در این مورد سعی بیشتری خواهم کرد
 راستی دلکم کجاست؟ دور و زاست او را هیچ ندیده‌ام.

سوار - قربان از هنگام عزیمت بانوی جوانم بفرانسه دلک را غم و اندوه رنجور ساخته است.

لیر - دیکر بس است ، آنچه باید بفهم فهمیدم ، نزد دخترم برو و بگو که میخواهم با او صحبت کنم . (یکی از ملازمان میرود) توهم برو و دلک را به اینجا بخوان . (ازوالد دوباره وارد میشود) با شما هستم آقا بیاید اینجا ببینم . من کی هستم آقا؟

ازوالد - پدر بانویم .

لیر - پدر بانویم ! بنده اربابم - ای سگ حرامزاده ! ای برده ! ای توله !

ازوالد - شهریارا ، من هیچ کدام اینها نیستم ؛ معذورم بدارید .

لیر - فرومایه بامن گستاخی میکنی ؟ (اورا میزند) .

ازوالد - شهریارا ، من کتک نخواهم خورد .

امیر کنت - و تصور نمیکنم که بگذاری کسی پوزه ات را بخاک بمالد

ای گوی باز بدنهاد (امیر کنت اورا بزمین میزند) ۱۰

لیر - ای مرد - از تو سپاسگزارم - تو بمن خدمت میکنی و دوست

خواهم داشت .

امیر کنت - بلند شو ، دور شو ! من فرق میان پادشاه را با یک

نوکر پست بتو می آموزم - گم شو ! گم شو ! - اگر مایلی دوباره ترا

نقش زمین کنم . اندکی درنگ کن - ولی دور شو ! برو گم شو ! آیا در تو

۱ - در متن انگلیسی نوشته است Footballist و انگلیسیها در ورزش حقه بازی

و حيله را بسیار ناپسند می دانند . باین جهت ورزشکاری که حيله گری کند بسیار فرومایه شمرده می شود .

خرد هست؟ (ازوالد را با فشار بیرون میکنند) .
 لیر- اکنون ای نو کر صدیق ، از تو سپاسگزاری میکنم . اینهم
 پاداش خدمت تو. (باو پول میدهد) دلک و ارد میشود.
 دلک - اجازه دهید من نیز او را جیره خوار خویش کنم . بگیر
 اینهم کلاه لودگی و دلکیم . (کلاهش را باو میدهد).
 لیر- خوب دلک زیبایم، چه میکنی؟
 دلک - (به کنت) با تو هستم، بهتر بود که تو کلاه دلکیم را بر سر
 گذاری.

امیر کنت - دلک، برای چه؟

دلک - (با امیر کنت) برای چه؟ برای اینکه تو از کسی که مغضوب
 است هوا خواهی میکنی اگر بدون نشان و لباس نتوانی خود را با همه آب
 و هواها و تغییرات و تلونهای اشخاص عادت دهی، بزودی هم سرما میخوری
 و هم از چشم مردم ملون میافتی . بیا این کلاه دلکیم را بگیر و بر سر-
 گذار- مگر نه این شخص بود که دوتن از دخترانش را تبعید کرد و سومی را
 برغم تمایلاتش دعای خیر نمود - اگر تو هم او را ملازمت میکنی باید
 کلاه دلکی مرا بر سر گذاری. خوب، عمو، چه خبر است؟ کاش من هم
 دو کلاه دلکی و دو دختر میداشتم.

لیر- بچه منظور دلکم؟

دلک - در آن صورت اگر همه هستی خویش را بآنها میدادم لا اقل
 کلاههای لودگی و دلکی را برای خودم نگاه میداشتم - مال مرا بگیر

ویکی هم ازدخترت بگیر.

لیر۔ ای بی سروپا مواظب باش۔ شلاق.

دلک۔ حقیقت چون سگ پاسبانی است که باید در لانه بماند
و اورا باید با ضرب تازیانه بیرون کشید، اما سگ ماده شکاری همچنان
که در کنار آتش غنوده است مارا آسوده می کند.

لیر۔ چه خاطرۀ تباہ کننده ای درمن زنده میکنی.

دلک۔ نگاه کن من میخواهم سخنی بتو بیاموزم.

لیر۔ بیاموز.

دلک۔ ای عمو، نیک بشنو. بیش از آنچه می نمایی داشته باش؛
کمتر از آنچه میدانی سخن گو؛ کمتر از آنچه داری وام بده. بیش از
پیاده روی سواری کن؛ بیش از آنچه میدانی بیاموز؛ کمتر از آنچه مورد
شرط ارزش دارد پول بشرط بندی گذار؛ می و روسپی راترک گو؛ و مراقب
درخانهات باش؛ آنوقت نصیب تو بیش ازدوده دربیست خواهد بود.

امیر کنت۔ دلک این هیچ است.

دلک۔ پس این هم مانند مشورتی است که کسی از یک مشاور
حقوقی بدون حق الو کاله میتواند انتظار داشته باشد۔ مگر بمن چیزی
داده ای که اکنون جز هیچ توقع داری؟ عمو نمیتوانی از هیچ استفاده کنی؟

لیر۔ چطور۔ نه، پسر، از هیچ هیچ میتوان ساخت.

دلک۔ (بکنت) خواهش میکنم باوبگو که از آنهمه عواید املاکش

هیچ میآید. او حرف دلک را باورنمیکند.

لیر- ای دلک تلخ زبان.

دلک - پسر میدان فرقی دلک تلخ زبان بادلک احمق چیست؟

لیر- نه، جوان، بمن بیاموز.

دلک - آن سروری را که بصلاحدید او املاکت را بخشیدی

بیاور نزد من جایش بده یا خود بجای او باش آنگاه دلک تلخ زبان و

دلک احمق هر دو بی درنگ نمودار خواهند شد. دلک تلخ زبان در لباس

دو رنگی دلکیش اینجا ایستاده است و دلک احمق آنجا است (به لیر

اشاره میکند)

لیر- ای پسر تو مرا دلک میخوانی؟

دلک - تو تمام عنوانهای دیگر را که با خود بدینا آورده بودی از

دست داده‌ای.

امیر کنت - شهریارا، رویهمرفته این احمق نیست.

دلک - براستی که نه. سروران و مهتران حماقت را برایم بانحصار

نمیگذارند. اگر میتوانستم آنرا بخود منحصر سازم دیگر به آنان سهمی

از آن ممکن نبود برسد. بانوان نیز نمیگذارند که همه سبک سری ولودگی

از آن من باشد. آنان نیز مایلند نخود این آش باشند. عمو، یک تخم مرغ

بمن بده تا دوتاج بتوبدهم.

لیر- آن دوتاج چه خواهد بود؟

دلک - چه ندارد، تخم را از میان جدا کردم و مغز آنرا خوردم

دو تاج پوست تخم مرغ را بشما خواهیم داد. ^۱ وقتی تو تاجت را از میان بدونیم کردی و هر دو را بخشیدی در میان گل ولای خرت را بر پشت گرفته ای. وقتی تاج طلایت را بخشیدی هیچ عقل در سر نداشتی. اگر میپنداری که من چون احمق و جاهل سخن میگویم باید او را که بدعت گذار تازیانه زدن احمق و جاهل بوده تازیانه زد (آواز می خواند) - هر گز روزگاری نبوده که دلکها تا باین حد از لطف و عنایت محروم گردند زیرا که عاقلان دلک و جاهل ^۲ گشته اند و متحیرند که چگونه از ذکاوت و فراست خویش بهره گیرند. اخلاق و رفتار آنان بی اندازه متلون و پرازهوس است لیر- مرد که ، از چه وقت به عادت سر و صدا کردن و پرگویی خو کرده ای؟

دلک - عمو - از وقتی که تو دخترانت را اختیاردار و مادر خویش ساختی این عادت در من پیدا شد زیرا وقتی که چوب را بآنها دادی و شلوارت را پایین کشیدی آنان به سبب شغف و سعادت ناگهانی خود از فرط شوق گریستند و من از فرط یأس و غم نوحه سرایی کردم که چرا چنین پادشاهی باید کار بچهای را در پیش گیرد و به گروه احمقها به پیوندد. عمو جان - خواهش میکنم معلمی بیاور که بدلقک دروغ گفتن بیاموزد. من باشادی میخوام دروغ گفتن بیاموزم.

لیر- مرد که، اگر دروغ بگویی تازیانه ات می زنم.

۱ - دو سر تخم مرغ را به انگلیسی The crowns of the egg (تاج های

تخم مرغ) میگویند. ۲ - Fool در انگلیسی هم بمعنی دلک است و هم بمعنی احمق.

دلک - تعجب میکنم که ترا با دخترانت چه نسبتی است. آنها مرا بخاطر راستگویی تازیانه میزنید و تو مرا بسبب دروغگویی و بعضی اوقات فقط بواسطه دم فرو بستن و خاموش بودن تازیانه میخورم. عمو - جان من می خواهم همه چیز باشم و دلک نباشم و با وجود این هرگز میل ندارم بجای تو باشم. تو عقلت را از هر سود و بریدی و در میان آن هیچ باقی نگذاردی. یکی از آن دو قطعه بدینجا میآید.

(کانریل وارد میشود)

لیر - دختر، چه خبر است؟ چرا گره برابر و افکنده ای؟ گمانم بتازگی خیلی عبوس شده ای.

دلک - آنوقت که حاجتی به بیمناکی از عبوس بودن او نداشتی برای خود آدمی بودی ولی اکنون صفر بی رقمی بیش نیستی و من بر تو برتری دارم. من دلکی هستم و تو هیچ هستی. (بکانریل) البته چشم و دهانم را خواهم بست اگر چه هیچ نمیگوید ولی چهره عبوستان بمن امر میکند که ساکت. خاموش. بی صدا. او که نه پوشش و نه لقمه نانی برای خویش گذارده چون از همه سو رانده شد بمقداری از آنها نیاز پیدا میکند (اشاره به لیر) او نخودی است که مغزش را از دست دادم است.

گانریل - آقا، نه، تنها این لوده هرزه بلکه همه ملازمان بی شرم تو پیوسته عیب جویی و ستیزه میکنند و آشوب های تحمل ناپذیر و زننده برپا می سازند. آقا، تصور میکردم که پس از آنکه ترا کاملاً از این وضع

آگاه ساختم اصلاح و تأمین در امنیت ما مقرر خواهی داشت ولی اکنون از آنچه بتازگی گفته و کرده‌ای این وضع وحشتناکتر جلوه کرد و معلوم گردید که تو نیز پشتیبان اینگونه رفتارها هستی و با پشتیبانی خود آنان را تشویق و تحریص میکنی در صورتیکه در این شیوه مداومت ورزی دیگر این خطاها را نادیده نمی‌گیرم و کیفر خواهم داد و در رفع آنها کوتاهی نخواهم کرد و حتی ممکن است اضطرار و اقتضای زمان کارهایی را که هر گاه جز برای حفظ رفاه و سعادت جامعه به ضد تو می‌کردم برای ما بسی ننگین و شرم آور می‌بود جایز و خردمندانه بشمرد.

دلگ - عمو جان چه میدانید زنجره در پرورش فاخته‌رنج بسیار برده و عاقبت پرورده او سرش را از تن جدا کرد. پس تو شمع و ارسوختی و ما را در تاریکی گذاشتی.

لیر - آیا تو دختر ما هستی؟

گائریل - ایکاش از بصیرت و خریدیکه میدانیم از آن سرشاری استفاده میکردی و این صفات ناپسند را که چندیست ترا از آنچه برستی هستی دور کرده از خود دور می‌ساختی.

دلگ - ممکن است خری نداند که کی گاری اسب را میکشد؟

اهوی دوستت دارم.

لیر - آیا در اینجا کسی هست که مرا بشناسد؟ این لیر نیست.

آیا لیر اینگونه راه می‌رود؟ چنین صحبت میکند؟ چشم‌هایش کجاست؟ یا قوه ذهنی و فکریش تحلیل رفته است و قدرت تمیز و تشخیص او به‌سستی

گزاینده آه ، آیا بیدارم ؟ هرگز ممکن نیست . کیست که بتواند بمن
بگوید که من کیستم ؟
دلک - سایه لیر -

لیر - (متوجه سخن دلک میشود و همچنان بصحبت خود ادامه میدهد .)
ایکاش میفهمیدم که من کیستم . زیرا از نشانه‌های پادشاهی و از آنچه
بکمک دانش و خرد خود درمییابم - که گویی این پندار دروغ و خامی است -
بایست که صاحب دخترانی باشم .

دلک - (بدنبال آخرین کفنا لیر) که میخواهند او را پدری مطیع و
منقاد خود سازند .

لیر - بانوی زیبا - نام شما چیست ؟

گنار بل - اینگونه حیرت و تعجب های شما دارای طعم و رنگ
همان تلونها و بلهوسی هایی است که بتازگی از شما سرمیزده از شما تمنی
میکنم که سخنان مرا بدرستی دریابید و همانگونه که سالخورده و معززید
عاقل هم باشید . اکنون شما یکصد سوار و ملازم را در اینجا بار میدهید
مردانی بینهایت آشوبگر و بغایت فاجر و بی شرم که بارگاه ما از قبح
رفتار آنان مانند کاروانسرای پر آشوب گشته است و شهوت رانیها و
می گساریهای آنان جایی را که باید کاخی آراسته و پیراسته باشد بیشتر به
میکده و روسبی خانه ای همانند ساخته است . این شرم و آلودگی اصلاحات را
ضروری میکند . بخواهش من توجه کنید والا شخصاً با جزای آنچه از شما
تمنی میکنم مبادرت خواهم ورزید . ملازمان خود را تقلیل دهید و ما بقی هم

که از شما ملازمت میکنند باید افرادی شایسته سن و سال شما باشند و شخصیت و مقام و منزلت شما را بخوبی تمیز دهند .

لیر - ای ظلمت و اهریمنان ، مر کب مرا زین و آماده کنید و ملازمانم را فرا خوانید، ای ناپاک زاده ترا زحمت نمیدهم دختر دیگری نیز دارم .

گمانریل - کسان مرا کتک میزنید و کسان او باش طاعی و آشوبگرتان بهتر از خود را بنده و نو کر خویش ساخته اند .

(آلبانی وارد میشود.)

لیر - افسوس که دیگر کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد (بامیر آلبانی) اوه آقا - شما آمدید؟ آیا این کارهای ننگین به میل شما صورت میگیرد؟ صحبت کن آقا - اسبهای مرا حاضر کنید - ای ناسپاس که عفریت سنگدلی هستی ! حال که در کالبد فرزندم جای گرفتی ، از اژدها سهمگینتر و شوم تر مینمایی .

امیر آلبانی - قربان خواهش میکنم خشمناک مشوید .

لیر - (یکانریل) ای زن منفور مردار خوار - تو گزافه میگویی . ملازمان من مردانی برگزیده منتخب هستند و بارزنده ترین محاسن و مکارم متصفند همگی با وظیفه شناسی و با نهایت دقت ارزش و عنوان خود را حفظ و حراست میکنند . اوه ، چه اشتباهی بغایت پستی . تبو چقدر نسبت بکردلیا زشت و وقیح مینمایی که بدینسان قالب طبیعت مرا چون دژخیم از جای ثابتش رانده ای - آنهم مهر و وفایم را از دل بیرون کردی

وبه رنجش مبدل ساختی و آنرا با زرد گیهای دیگر افزودی . آه - لیر -
 لیر - لیر - این دریچه عقل را در هم شکن که چنین اشتباه عظیمت را
 جایگزین آن قضاوت ارزنده ساخت (بامش بسرش میگوید) بروید تا برویم
 ای دوستان من .

امیرآلبانی - خداوندا . من بهمان اندازه که از علت خشم شما
 بی خبرم بی گناه و بی تقصیر نیز هستم .

لیر - سرور! - ممکن است چنین باشد . بشنوای طبیعت ای خدای
 محبوب گوش دار . اگر بر آنی که این مخلوق را باردار کنی از خواست
 خود دست بکش و درزه دانش تخم نازایی بکار . او را عقیم کن و هرگز
 از آن هیکل بی شرافتش کودکی که مایه سر بلندی او باشد بوجود میاور
 و اگر ضرورت باشد که آبستن گردد نوزادش را از نطفه بغض و شرارت
 خلق کن تا زنده بماند پر آتش شکنجه ای خارق العاده و سرکش باشد
 بگذار تا آن فرزند در چهره جوانش آژنگ بیفکند و از ریزش اشکها
 شیارهایی در گونه هایش پدید آورد . همه غمخوارها و نیکی های مادرانه
 او را با سخریه موهن پاداش دهد تا براو معلوم گردد که داشتن فرزند
 ناسپاس چقدر از نیش افعی جانگزا تر است . بروید تا برویم .

(خارج می شوند)

امیرآلبانی - ترا بخدایانی که می پرستی بگو این فتنه از کجا
 برخاسته است .

گائریل - هرگز برای فهمیدن علت آن بخود رنج مده و بگذار

این اخلاق او آنقدر که میل ابلهانه‌اش خواستار باشد خود نمایی کند .
(لیر دوباره وارد میشود)

لیر - یعنی چه - پتجاه تن از ملازمان مرافقت بسبب اینکه دو هفته
در خانه اقامت کردم در یک چشم بهمزدن از من جدا ساخت .

امیر آلبانی - قربان چه خبر شده است؟

لیر - (بکانریل) بتوبگویم . چه زنده باشم چه مرده - همواره شرم
دارم که تو بخود توانایی بخشیدی تا بدانسان مردانگی مرا متزلزل سازی
و این اشکهای سوزان که بی اختیار از دیدگانم جاریست بر وجودی بی
مقدار چون تور یخته شود . باد سوزان ویرغان و تیرگی بر تو مستولی
باد . لعن و نفرین و داغ بی درمان پد تار و پود مستیت را بسوزاند - ای
چشمان احق و بی تمیز اگر بار دیگر باین سبب اشک ریختی شمارا بیرون
میآورم و بزمین می افکنم تا با آبهایی که بهدمیده‌اید خاک را گل کنید .
همان باشد - من دختر دیگری نیز دارم و مطمئنم که مهربان و تسلی بخش
است و هنگامیکه از حال من آگاه شود با ناخنهایش پوست از روی
درنده‌ات خواهد کند و میفهمی که ابهتی را که بتصورت برای همیشه از
دست داده‌ام بازخواهم یافت .

(لیر و امیر کنت و ملازمان خارج میشوند)

گانریل - سرور من . شنیدی چه گفت؟

امیر آلبانی - با همه علاقه و محبت و آفری که بتو دارم نمی توانم

طرفدارت باشم .

گانریل - خواهش میکنم شادمان باش یعنی چه - اهوی از والد (بدلقك) آقاشما که فرومایگی و پستیتان ازحمق و بلاهتتان بیشتر است بدنبال اربابتان خارج شوید.

دللقك - عملیر - عملیر - بایست ودلقك را باخودت ببر وقتی انسان روباهی وچنین دختری را بچنگ می آورد اگر با کلاه من بتوان چوبه داری خرید هر دو آنها را باید بدار آویخت از اینرو دللقك بدنبال شما می آید.

گانریل - خوب گوشمالی باین مرددادم یکصد سوار، واقعاً که عین سیاستمداری واطمینان است که بگذاریم وی آنها را برای خود آماده نگاهدارد - آری همین که رؤیایی و شایعه‌ای، خیالی، یارنجشی رخ نمود از قدرت آنها برای حمایت و تثبیت اوهام و هوسهای احمقانه‌اش استفاده کند وزندگی و حیات مرا در معرض خطر قرار دهد . ازوالد با توهستم .
امیرآلبانی - بسیار خوب . ممکن است بیش از حد ترسیده باشی .

گانریل - مطمئن تر است از آنکه بیش از حد اعتماد داشته باشم بگذار بازهم مصائب و مخاطرات را از پیش خود کنارزنم تا دیگر از غافلگیر شدن درهراس نباشم . از قلب او آگاهم . آنچه گفت بخواهرم نوشتم اگر او ازوی و صد سوارش نگهداری کند اکنون که عیب چنین کاری را به او باز نمودم ...

(ازوالد دوباره وارد میشود)

حالا چه خبر است ازوالد - خوب ! آن نامه را بخواهرم نوشتی؟

ازوالد - آری خانم .

گائریل - یکی راباخودت همراه کن و بیدرننگ بر نشین و اورا از بیم وهراس من کاملا بیا گاهان و دلایلی چند نیز که بتواند گفته مرا راسختر سازد بر آن بیفزا - زود برو وشتابان باز کرد - (ازوالد خارج میشود) نه ، نه ، نه خداوندا اگر چه من این شیوه ملاطفت آمیز و ملایم شمارا نکوهش نمیکنم با اینهمه البته عفو خواهید فرمود . بجای اینکه بخاطر این ملایمت و ملاطفت مضر شمارا مورد تحسین و تمجید قرار دهد بیشتر باتهام بی عقلی و بی خردی شما را مورد سرزنش همگان قرار خواهد داد .

امیرالبانی - من نمیتوانم بگویم که دیدگان تو تا چه حد میتواند وضع آینده را بنگرد . چه بسا کوشش انسان بجای آنکه اموری را اصلاح کند آنها را خرابتر خواهد ساخت .

گائریل - نه ، پس ...

امیرالبانی - بسیار خوب . بسیار خوب . بگذار بینم چه بیش

می آید .

(خارج میشود)

صحنه پنجم

جاو کاخ امیر گلاسر

(لیر با امیر کنت و دلک وارد میشوند)

لیر - با این نامه‌ها نزد گلاستر بروید . دخترم را از آنچه میدانید آگاه سازید مگر آنکه پس از خواندن نامه چیزی از شما پرسد . اگر تند نرانید پیش از شما با نجا میرسم .

امیر کنت - تا نامه شمارا نرسانم بخواب نمی‌روم .

(خارج میشود)

دلک - اگر نخاع و مغز مردی در پاشنه‌های پایش قرار می‌گرفت آیا مغزش در خطر سرمازدگی نمی‌بود؟

لیر - چرا ای پسر .

دلک - پس تمنی میکنم . خوش باش که عقل و مغز تو دیگر

بکفش راحتی محتاج نیست .

لیر - ها ، ها ، ها ..

دلّك - خواهی دید که دختر دیگرت نیز با تو بمهربانی رفتار خواهد کرد زیرا اگر چه او با این یکی آنچنانکه يك سیب معمولی با يك سیب صحرائی شباهت دارد همانند است باوجود این من از بیان آنچه قدرت تشخیصش را دارم عاجز نمیمانم.

لیر- پسر چه میتوانی تشخیص دهی؟

دلّك - او نیز مانند این دختر است یعنی میان این دو در طعم و رنگ همانقدر اختلاف هست که میان يك سیب صحرائی با يك سیب صحرائی دیگر. میتوانی بگویی چرا بینی آدمی میان صورتش قرار گرفته است؟

لیر- نه.

دلّك - برای اینکه چشمان آدمی دوسوی بینی باشد تا آنچه را که بینی تمیز ندهد چشم آنرا بخوبی ببیند.

لیر- من نسبت باو خطا کردم.

دلّك - میتوانی بگویی نرم تن چگونه صدف خود را میسازد؟

لیر- نه.

دلّك - منم نمیدانم ولی میتوانم بگویم که چرا حلزون خانه

دارد؟

لیر- برای چه خانه دارد؟

دلّك - برای چه - برای اینکه سرش را در آن فرو برد. برای آنکه بدخترانش نبخشد و سرش را بی کلاه نسازد.

لیر- من خویشی خود را با آنان فراموش میکنم. برای آنان چه

پدرمهربانی بودم. آیا اسبهای من آماده اند؟

دلک - نوکرهای احمق برای آماده کردن آنها رفته اند. علت

اینکه چرا هفت ستاره بیش از هفت نشد نیز دلیل خوبی است.

لیر - دلیل آن اینست که هشت ستاره نشده؟

دلک - بلی واقعاً - ولی تو دلک و احمق خوبی میشدی.

لیر - تصور اینکه او چگونه آنرا دوباره با جبراز من گرفت بنظر

عجیب می آید چه عفریت ناسپاسی!

دلک - عمو اگر تو دلک من بودی بگناه اینکه زودتر از موعد

معمول پیرو خرف شده ای ترا کتک مفصلی میزدم.

لیر - برای چه؟

دلک - برای آنکه نمی بایستی پیش از آنکه عاقل شوی سال-

خورده می گشتی.

لیر - او - من دیوانه نشوم! نمیخواهم دیوانه بشوم. ای خدایان

مهربان مرا هوشیار و عاقل نگاه دارید. نمیخواهم دیوانه شوم. (نجیب-

زاده ای وارد میشود) خوب! اسبهایم حاضرند؟ - حاضرند، سرورم!

لیر - بیا، پسر.

دلک - او که اکنون دوشیزه است و به رفتن من می خندد چندان

دوشیزه نخواهد ماند مگر اینکه عینی پدید آید. (خارج میشوند)

پرده دوم

صحنه نخست

در محوطه کاخ امیر کلاستر

(ادماند و کوران در آستانه در باهم برخورد می کنند و وارد میشوند ،)

ادماند - پرورد گارنگهدارت باشد ای کوران .

کوران - و شمارا نیز در پناه خود حفظ کناد ، ای آقا . من نزد پدرتان بودم او را آگاه کردم که امیر کرنوال و همسرش با نوزیگان امشب در اینجا خواهند بود .

ادماند - بچه جهت؟

کوران - نمی دانم آیا از اخباری که شایع شده آگاهی ؟ منظورم اخبار محرمانه است . برای اینکه این مطلب را مردم هنوز فقط در گوش هم میگویند .

ادماند - من خبر ندارم . خواهش میکنم بگوچه خبرهایی است ؟

کوران - هیچ چیزی از جنگهای احتمالی قریب الوقوع میان امیران کرنوال و آلبانی شنیده ای ؟

اومانند - يك كلمه هم نشنیده‌ام .

کوران - ممکن است بموقعش بشنوی . خدا حافظ آقا .
(خارج میشود)

اومانند - امشب امیر اینجاست ؟ چه بهتر - برای من خوب شد
یقیناً با نقشه من همداستان است . پدرم نگهبانانی بدستگیری برادرم
گماشته . من وظیفه خطیر خویش را باید انجام دهم فرشته سرعت و
نصرت یارم باد . برادر سخنی دارم بیا پایین برادر با توهستم .
پدرم نگهبانانی بدستگیری گماشته . آه ، برادر از این جا بگریز
او را از نهانگاه تو آگاه ساخته‌اند تو اکنون میتوانی از شب استفاده
شایانی بکنی . علیه امیر کرنوال سخنی نگفته‌ای او امشب بشتاب بدینجا
می‌آید و ریگان را نیز با خود همراه دارد . آیا در میان کسان امیر آلبانی
سخنی علیه او نگفته‌ای ؟ فکر کن .

ادگار - در این خصوص مطمئنم که حتی يك كلمه نگفته‌ام .

اومانند - صدای پای پدر بگوשמ میرسد . پوزش می‌طلبم از اینکه
باید تظاهر کنم که بروی تو شمشیر میکشم شمشیر بکش و وانمود کن که
از خود دفاع میکنی - باری خوب تظاهر کن ، تسلیم مشو ! بنزد پدرم
بیا ! ، اهوی چراغ بیاورید ! (آهسته برادرش) برادر فرار کن ! (باز
با صدای بلند فریاد میزند) مشعل بیاورید ! مشعل بیاورید پس خدا

(ادکار خارج میشود)

حافظ

اندکی خون از بدنم ریخته شود (بازویش را مجروح می‌سازد) همین

در دیگران نسبت بکوشش جدی و سببانه من اعتقاد و ایمانی بوجود می‌آورد دست‌هایی را دیده‌ام که در هنگام باده‌گساری بخاطر دلدارشان بیش از این خود را مجروح ساخته‌اند . پدر ! پدر ! بایست ! بایست ! بدادم نمیرسید؟

(امیر گلاسترو بپیشخدمتها با مشعل وارد میشوند)

امیر گلاستر - ادماند، آن شریر کجاست؟

ادماند - در اینجا میان تاریکی با شمشیر آخته‌ای ایستاده بود و همچنانکه او زاد پلیدی زیر لب زمزمه می‌کرد ماه را سو گند میداد که او را بلطف خود کمک کند.

امیر گلاستر - ولی او کجاست؟

ادماند - ببین آقا من مجروحم.

امیر گلاستر - ادماند آن شریر پست کجا رفته؟

ادماند - قربان ، از این راه فرار کرد . وقتی که بهیچ وسیله‌ای نتوانست که ...

امیر گلاستر - آهای ، تعقیبش کنید - بدنبالش روان شوید.

(نوکرها خارج میشوند) چون بهیچ وسیله‌ای نتوانست که چه؟

ادماند - مرا راضی کند که تو، ولینعمتم را بکشم - ولی چون به او گفتم که خدایان انتقامجو که همه‌صاعقه‌های خود را بصد پدر کشی متوجه می‌سازند و گفتم که رشته‌ای استوار فرزند را با پدر پیوند میدهد، و وقتی بخوبی

دید که با چه نفرت و وحشتی بدشمنی مقاصد غیر طبیعی او بر خاسته‌ام با شمشیر آخته بسرعت بمن حمله کرد و ضرباتی بر بدن بید فاعم وارد ساخت و بازویم را سوراخ کرد . ولی چون دریافت که کلیه شهامت و دلاوری من بسبب دفاع از حق و حقیقت در وجودم بیدار گشته‌است و بر آنم که با او در آویزم و یا چون از فریاد من در هراس افتاده بود ناگاه گریخت .

امیر گلاستر - بگذار تا بهر جا که می‌خواهد بگریزد . او در این سرزمین دستگیر نشده نخواهد ماند و وقتی هم که پیدا شد خواهد مرد . امیر شریف، ارباب و پرورنده و حامی شایسته من امشب می‌آید و به پشتیبانی و قدرت او من اعلام میدارم که هر که این سیه‌روز جنایت پیشه را بیابد و بدینجا بیاورد تا همچنان زنده سوخته شود ما از او سپاسگزار خواهیم شد و آن که وی را مخفی کند خواهد مرد .

او ماند - و قتیکه سعی کردم تا او را از مقصودش منصرف سازم و دریافتم که در تصمیم خود راسخ است با سخنان ملایم او را تهدید کردم که پرده از روی کارهایش به یکسو خواهم زد . او در پاسخ گفت ؛ تو ای حرامزاده محروم از ارث، می‌پنداری که اگر می‌خواستم بدشمنی تو قیام کنم اعتماد یا تقوی و شایستگی تو میتوانست گفتار ترا باور کردنی بنمایاند ؟ نه . آنچه را باید انکار بکنم خواهم کرد . حتی اگر تو دستخط مرا هم ارائه دهی همه را به وسوسه ، توطئه ، نیرنگ شیطنت آمیز تو نسبت خواهم داد و تو باید جهانیان را ابله پنداشته باشی که

تصور نکنند سودی که از مرگ من عاید تو میشود خود انگیزه نیر و مندی بوده که ترا به جستجوی آن بکشاند .

امیر گلاستر - و چه خونی کهنه کار و سرسختی . آیا نامه خودش را انکار خواهد کرد؟ من هرگز پدرا و نبودم . (از داخل صدای کرنا شنیده میشود) گوش بده صدای کرنا ی امیر . نمیدانم برای چه میآید ؟ همه درهای بنادر را ، قفل می بندم . این جنایتکار نباید فرار کند . بی شک امیر این اجازه را بمن اعطاء میفرماید و انگهی تصویر او را با اطراف و اکناف خواهم فرستاد تا مردم در سراسر مملکت بخوبی با قیافه او آشنا شوند و در خصوص املاک و داراییم ای پسر صدیق و طبیعی من ، آنچنان ترتیب کار را میدهم که قانونا قادر بتملك آنها باشی .

(امیر کرنوال و ریکان و ملازمان وارد میشوند)

امیر کرنوال - چه خبر رفیق شریفم - از وقتیکه بدینجا آمدم باید بگویم فقط این بار بود که خبرهای شگفتی شنیده ام .

ریگان - اگر حقیقت داشته باشد همه انتقام و کیفرها هم برای تعقیب و مجازات مقصر کافی نیست . آقای ما چه میکند ؟

امیر گلاستر - اوه - دل من شکسته است . سخت هم شکسته است .

ریگان - یعنی چه . آیا پسر خوانده پدرم در مقام سوء قصد بحیات شما برآمده ؟ همان کسی که پدرم او را بفرزند خود خواند ؟ ادگار شما ؟

امیر گلاستر - آه بانو - ای بانو شرم و خجلت من خواهان پنهان داشتن این مطلب است .

ریحان - آیا او با سواران آشوبگری که در ملازمت پدرم بودند معاشر نبود؟

امیر گلاستر - خانم اطلاعی ندارم . بسیار ناپسند و بی حد زشت است .

ادماند - بلی خانم او هم از آن دسته بود .

ریحان - پس اگر او بدخواه و جنایت پیشه گشته شگفتی نیست .

آنان برای بهره بردن از ولخرجی ها و اتلاف عوایدش او را بقتل این پیرمرد برانگیخته اند و همین امروز عصر خواهرم مرا کاملاً از وضع آنان آگاه ساخت و برای احتیاط بدینجا آمدم تا اگر آنان برای اقامت بمنزلم رفتند آنجا نباشم .

امیر کرنوال - یقین بدان ای ریگان که من هم نمیخواستم در آنجا

باشم . ادماند شنیده ام که نسبت به پدرت رفتاری شایسته یك فرزند در پیش گرفته ای .

ادماند - این وظیفه من بود قربان .

امیر گلاستر - او با نیرنگ وی بمخالفت پرداخت و درحالی که

میکوشید ویرا دستگیر سازد این زخمی که می بینید باورسید .

امیر کرنوال - آیا او تحت تعقیب است؟

امیر گلاستر - بلی ای سرور مهربان .

امیر کرنوال - اگر او دستگیر شد دیگر نباید از صدمه و آزار او هراسی داشت . تصمیم خود را بگیر که چگونه میتوانی از قدرت و حمایت من استفاده کنی و توای ادماند که تقوی و فرمانبرداریت تا این حد ستوده و قابل تمجید است ، از آن ما خواهی بود ما بکسانی که این چنین صاحب اعتبار و اعتماد بسیارند سخت نیازمندیم و بتو بیش از همه در این مورد اعتماد میکنیم .

ادماند - با کمال وفاداری بندگی شما را تا سر حد توانایی بعهده خواهم گرفت .

امیر گلوستر - از جانب او من از ملامت شما سپاسگزارم .

امیر کرنوال - نمیدانید از چه رو بدیدار شما آمده ایم .

ریگان - چنین بی موقع میخواهیم در چشم تاریک شب نخ فرور کنیم . سوانحی مهم روی داده که باید از نصایح شما ، امیر گلاستر والا گهر بهره مند شویم . پدرم و نیز خواهرم در خصوص منازعات و اختلافاتی بمن نامه نوشته اند و من صلاح در این دیدم که در خانه خود بآنها جواب ندهم چندین پیک بانتظارند که فرستاده شوند حال ای رفیق سالخورده مهربان ما قلب خود را از هر جهت آسوده کن و ما را از نصایح خویش که بسیار بدان نیازمندیم برخوردار ساز .

امیر گلاستر - خانم . خدمتگزار شما هستم عالیجنابان بسیار

خوش آمدند . (خارج میشوند)

صحنهٔ دوم

جلو کاخ امیر کلاستر

(امیر کنت و از والد از دوسو وارد میشوند)

ازوالد - صبح بخیرای دوست از این خانه هستی؟

امیر کنت - آری .

ازوالد - اسبهایمانرا کجا بگذاریم؟

امیر کنت - در گل .

ازوالد - تمنی دارم اگر مرا دوست دارید بمن بگویید .

امیر کنت - من ترا دوست دارم .

ازوالد - بسیار خوب پس من نیز با تو کاری ندارم .

امیر کنت - اگر ترا به پیروی از خشم خود میفشردم آنوقت با من

کار داشتی .

ازوالد - برای چه با من اینگونه رفتار میکنی من ترا

نمیشناسم؟

امیر کنت - احمق من ترا میشناسم .

ازوالد - من کی هستم

امیر کنت - مردی پست نهاد ، شخصی فرومایه ، پس مانده خوری ، ردلی ، متکبری کوته فکری . گدا صفت ، کسی که تنها در جهان یکصد لیره پول وسه دست لباس دارد . کثیف ، پست ، جوراب پشمی پوش ، قواد ، بزدلی که در عوض جنگیدن شکوه میکند ، آدمی که دائم خیره به آئینه است ، فضولی خارج از حد ، دیوی خود ساز . برده ای که فقط در دنیا یک چمدان پول دارد . شخصی که بهترین کاری که از او ساخته است قواد یگری است . تو هیچ نیستی مگر تر کبی از یک انسان ردل و گدا و بز دل و قواد . پسر و وارث یک سگ دورگه ، کسی که اگر کوچکترین لفظ ازین سلسله القابش را تکذیب کند آنقدر اورامی - زخم تابوغوغ بیفتد .

ازوالد - چه آدم دیو سیرتی هستی که اینگونه بشخصی که نه

تراشناخته و نه میشناسد ناسزا میگویی .

امیر کنت - وه ، که چه آدم پست و بی شرمی هستی که شناسایی

مرا انکار میکنی ؛ مگر دوروز پیش ترا در نزد پادشاه بر و نینداختم و کتک

نزدم ؟ بی شرف شمشیر بکش زیرا با وجود اینکه شب است ماه میدرخشد

و من ترا بکمک ماهتاب بخون غرقه خواهم ساخت . بکش قواد دنی

نامرد پست - شمشیر بکش (شمشیرش را میکشد) .

ازوالد - دورشو مراباتو کاری نیست .

امیر کنت - بکش پست فطرت ، نامه بصد پادشاه میآوری و باخود -
بینی از موجودی ناچیز که بصد مقام سلطنت پدرش برخاسته طرفداری
میکنی ؟ شمشیر بکش ای رذل دنی والا از ماهیچهات گوشت کبابی می -
سازم . شمشیر بکش ای فرومایه . قدم پیش گذار .

ازوالد - اهوئی بفریادم برسید . جنایت . کمک کنید . قتل .

امیر کنت - بزن برده - بایست نابکار - بایست ای غلام پست بزن :
(اورا میزند)

ازوالد - اهوئی کمک کنید . قتل - قتل .

(ادماند و امیر کرنوال و ریکان و امیر گلاستر و ملازمان وارد میشوند .)

ادماند - چه خبر است ، موضوع چیست ؟

امیر کنت - اگر مایلید قدم فراتر گذارید آنوقت سرو کار من باشما
است . آقای زیبا و مهربان . مزه جنگیدن را بشما خواهم چشانید .
بفرمایید جلو آقای جوانم .

امیر گلاستر - اسلحه - سلاح . موضوع چیست اینجا ؟

امیر کرنوال - بخاطر حفظ حیاتتان آرام باشید . کسی که باز شمشیر

زند میمیرد . چه شده است ؟

ریحان - اینان پیکهائی هستند که از جانب خواهرم و پادشاه آمده اند .

امیر کرنوال - اختلاف و نزاع شما چه بود ؟ بگو .

ازوالد - سرورا ، از نفس افتاده ام .

امیر کنت - شگفت نیست . مردانگی و شجاعت خود را بنحوا کامل
بکار انداختی . ای فرومایه ترسو . طبیعت در وجود تو سهمی ندارد خیاط
ترا ساخته .

کرنوال - تو آدم عجیب و غریبی هستی مگر خیاط هم بشر
می سازد .

امیر کنت - بلی آقا خیاط ساخته . سنگ تراش و یانقاش اگر دو ساعت
هم کار می کردند موجودی باین زشتی نمی ساختند .

کرنوال - بار دیگر بگو ببینم نزاع شما چگونه آغاز شد ؟
ازوالد - آقا ، این پست فرتوت که زند گیش را بخاطر ریش سفیدش
نجات بخشیده ام .

امیر کنت - تو ای زه قواد . ای حرف زائد - سرورا اگر رخصت
فرماید این شیر پرلید را بالگد بگل تبدیل می سازم و با گل او در مبال را گل
مالی می کنم . ای مرد موهن پست بخاطر ریش سفیدم نجاتم دادی !؟

امیر کرنوال - آرام شو ای نوکر پستی که بیشتر بجانور شباهت
داری ؛ مگر احترام و ادب سرت نمیشود ؟

امیر کنت - چرا قربان ولی بهنگام خشم آدمی معذورا است .

امیر کرنوال - برای چه خشمگینی ؟

امیر کنت - برای اینکه برده ای چون او که فاقد شرافت و صداقت
است شمشیر بکمر بسته . اینگونه پست فطرتان متبسم ، طناب مقدس
پیوند خانواد هارا که محکم بوده و چنان بهم بافته شده که ناگستنی

است مانند موش از هم می گسلند و با هر گونه تلونی که در خوی اربابان نشان گل نموده زبان چاپلوسی می گشایند ، روغن بر آتش میریزند و برف بر اخلاق سردشان میپاشند تکذیب میکنند و تایید مینمایند و سرشان را چون ماهی خورک بهر جانب که باد و بوران متغیر اربابان نشان وزیدن گیرد بر می گردانند . همچون سگان معرفت و دانشی جز دنبال این و آن افتادن ندارند . این قیافه مصروعت را طاعون بزند بگفتار من لبخند میزنی . مثل اینکه لوده و مسخره هستم ؟ ای غاز ، ای نادان اگر در جلگه ساروم ^۱ بچنگت میآوردم ترا غار غار کنان بخانه ات « کیم لات » ^۲ میفرستادم .

امیر کرنوال - یعنی چه ؟ مگر دیوانه شده ای ای پیر خرف ؟

امیر گلاستر - چه چیز باعث اختلاف و نزاع شما شد ؟ بگو .

امیر کنت - هیچ اختلاف و تضادی مانند اختلاف و تضادی که من با

چنین فرومایه ای دارم نیست .

امیر کرنوال - بچه علت تو او را فرومایه میخوانی ؟ خطایش چیست ؟

امیر کنت - از قیافه اش خوشم نمی آید .

امیر کرنوال - شاید قیافه من واو و خانم هم خوش آیند تو نباشد .

امیر کنت - قربان پیشه من اینست که صراحت لهجه داشته باشم .

من در عمر خود چهره هایی زیبا تر از آنچه بر شانه های اشخاصی است که

در این لحظه در برابر من هستند مشاهده نموده ام .

امیر کرنوال - این از آن کسانی است که هنگامی که بخاطر رك - گویی و صراحت بیان مورد تحسین و تمجید قرار میگیرند نوعی بی ادبی گستاخانه بخود گرفته و ماهیت صراحت را تغییر میدهند. آنکه صاحب عقیده ای شریف و لهجه ای صریح است قادر بچاپلوسی نیست و او چون - بالطبع مجبور بافشای حقیقت است اگر این حقیقت مورد قبول دیگران واقع شد که چه بهتر والا - صراحت لهجه دارد و معذور است. من این گونه مردم پست فطرت را می شناسم. اینان در لباس صراحت بیان، نیرنگ ها و مقاصد مفسدانه ای را چنان نهفته می دارند که از بیست تن چاپلوس و متواضع که وظایفشان را بسیار دقیق و منظم انجام میدهند چنین کاری ساخته نیست.

امیر کنت - قربان با استغفاری نیکو و صداقتی صمیمانه و بی ریا و با اجازه الطاف بزرگوارانه شما که اثر آن به هاله آتش درخشانی که بر - پیشانی رب النوع خورشید لرزان است

امیر کرنوال - مقصودت از این سخنان چیست ؟

امیر کنت - عدول از صراحت لهجه ای که اینقدر شمارا ناخوش آیند نموده است. قربان میدانم که چاپلوس نیستم او که شمارا صراحتاً فریب داد آشکارا مردی پست است و من بسهم خویش چنین کسی نخواهم بود اگر چه با این شیوه موجب خرسندی شما شوم.

امیر کرنوال - خطایی که نسبت باو مرتکب گشته ای چه بود ؟

ازوالد - من هرگز خطایی نسبت باو مرتکب نشده ام چندی پیش

پادشاه را خوش آمد که بر اثر سوء تعبیراتی که این مرد از کارهای من در او بوجود آورده کتکم بزند و این مرد کاملاً موافق بود و ناخشنودی پادشاه را بامزاج گویبهایش تایید میکرد از پشت سر پای مرا کشید و چون نقش بر زمین شدم مرا اباد ناسزا گرفت و از اینکه بر مردی بی دفاع حمله میبرد چنان شهامتی بسیمای خویش بخشید که دلاور جلوه کرد و مورد تمجید پادشاه قرار گرفت و اکنون هم چون آن خونخوارگی بمذاقش خوش آمده بود در اینجا باز روی من شمشیر کشید .

امیر کنت - آژاکس در برابر همه این مردان فرومایه و زبون ، ناقص

است .^۱

امیر کرنوال - بخوبیاورید . ای پیر فرومایه خودسر ، ای لاف زن

محترم ما بتو درس خوبی خواهیم داد .

امیر کنت - من برای آموختن خیلی سالخورده و پیرم . بگوئید

بخو برای من نیاورند .

من خدمتگزاری پادشاه را بر عهده دارم و بدستور او نزد شما گسیل

گشته ام . این احترام اندک و گستاخی و جسارت کینه توزانه بسیاری

نسبت بمنزلت و شخصیت ارباب من است که پیامگزارش را بخومی زنند .

امیر کرنوال - بخوراجلو بیاورید سو گندبه زندگی و افتخارم که

او باید بطور قطع تظاهر آنجا بنشیند .

ریحمان - تظاهر . سرورم تاشب و بلکه تمام شب .

(۱) آژاکس Ajax در حمق و بلاهت و شجاعت و دلاوری ضرب المثل بوده است .

امیر کنت - برای چه، خانم؟ حتی اگر سگ پدلتان هم بودم شایسته نبود این چنین با من رفتار کنید .

ریحان - آقا چون نو کرش هستی خواهم کرد .

امیر کرنوال - این مرد از همان کسانی است که خواهرمان در باره اش صحبت میکند . بیایید و بخورایا اورید . (بخومیاورند)

امیر گلاستر - اجازه بفرمایید از عالیجناب تقاضا کنم که از این کار صرف نظر فرمایند ؛ خطا و گناهش بسیار است و اربابش شهریار مهربان ملامتش خواهد کرد . این تنبیه و گوشمال خفت آمیزی که برای او در نظر گرفته‌اید در مورد پست ترین و خوارترین کسان که مرتکب دزدی یا خطاهای بسیار معمولی گشته‌اند، بکار میرود . مطمئناً چون پادشاه بنگرد که قاصدش باین صورت بازداشت شده است سخت بر آشفته خواهد شد که او را از طریق پیام گزارش این چنین تحقیر کرده‌اند .

امیر کرنوال - جوابش را خودم میدهم .

ریحان - ممکن است خواهر من هنگامیکه فهمید که نو کر محترمش در وقت ایفای وظیفه بدین گونه خوار گشته و مورد حمله قرار گرفته سخت تر آزرده خاطر گردد .

پایش رادر بخوبی گذارید (امیر کنت را بخو میکنند) بیایید، سرورم،

بیایید برویم (جملگی بجز امیر کلاستر و امیر کنت خارج میشوند) .

امیر گلاستر - رفیق ، سخت بخاطر تو متأسفم . این رای امیر

است و همهٔ جهانیان بر خوی تغییر ناپذیر او بخوبی آگاهند با اینهمه
من از او شفاعت میطلبم .

امیر کنت - تمنی دارم آقا از او خواهش میکنید . من بیداری ها
کشیده و مسافرتها کرده ام ، مدتی بخواب میروم و بقیه را بسوت زدن
میگذرانم . گاهی امکان دارد که بخت و اقبال آدمی مهربان احتیاج
باصلاح پیدا کند . خداوند صبحتان را بخیر گرداناد .

امیر گلاستر - امیر را باید در این مورد شایستهٔ ملامت دانست .
یقیناً این عمل او خشم شهریار را برمی انگیزد .

امیر کنت - ای شهریار مهربانی که تقدیر بر این است که ضرب
المثل مشهور . «تو از لطف و عنایت ربانی خارج گشته و به پیش خورشید
سوزان آمده ای .» در بارهٔ تو مصداق پیدا کند . نزدیک شو ای مشعل
جهانی تا بکمک انوار تسلی بخشش این نامه را مطالعه کنم . هیچ چیز
مگر فلاکت و بدبختی قوت دیدار معجزه ها را ندارد . خوب میدانم
که این از طرف کردلیاست که خوشبختانه از این وضع نا بسامان من
مطلع گشته و بخاطر این حال آشفتهٔ ما خواهد کوشید که فرصتی بدست
آورد و بدبختیهای ما را علاج کند . سراپا خسته ام و از فرط بی خوابی
فرسوده گشته ام . ای دیدگان سنگین ، رخوت را غنیمت شمرد و از
دیدار این مکان شرم آور بپرهیزید . ای روزگار ، شب بخیر باردیگر
بر من بخند و چرخترا بگردش در آور (بخواب می رود) .

صحنه سوم

در بیابان

(ادگار وارد میشود)

ادگار - شنیده‌ام که مرا تبه‌کار اعلام کرده‌اند و خوشبختانه از چنگال تعقیب به پناه تنه مخوف درختی گریختم نه‌بندر گاهی برای من امن و آزاد است و نه مکانی هست که در آن نگهبانی و دیده‌بان مخصوصی در انتظار دستگیر کردن من نباشد. تا وقتی که قادر بفرار باشم خود را محفوظ خواهم داشت و تصمیم گرفته‌ام که پست‌ترین و بیچاره‌ترین سیمایی را بنخود بگیرم که تا بحال فقر و گدایی برای تحقیر انسانی توانسته است به کسی بدهد و او را بجانوری شبیه‌سازد. صورتم را با کثافت‌ملوث می‌سازم کمرم را به جل می‌پوشانم. موهایم را ژولیده و درهم می‌کنم و با برهنگی آشکار باد های ناسازگار و جور و جفاهای آسمانی را از رو می‌برم. این بیابان در من نشان و سابقه‌ای از گداهای دیوانه که با غریب‌های پر طنین در بازوان بی حس و عریان‌شان سنجاقها و سیخها و میخها و بوته‌های اکلیل کوهی فرو می‌برند و با این قیافه وحشتناک در

مزارع پست دهکده‌های کوچک فقیر نشین و در آغل‌های گوسفندان و آسیاها و گاهی بانقرین‌های وحشیانه و دیوانه‌وار وزمانی با خواهش و تمنی از مردم بزور احتیاجات خود رامیستانند، باقی خواهد گذاشت. «تورلی گادا» «گدا» «تام فقیر» این اسمی است برای من -من دیگر ادگار نیستم . (خارج میشود)

۱- نام گداهایی بود که در قرن چهاردهم در اروپا و بخصوص در فرانسه سرگردان بودند. رجوع کنید به توضیحات.

صحنه چهارم

(در برابر کاخ امیر گلاسفر)

(امیر کنت در بخو)

(لیر و دلک و نوکر محترم او وارد میشوند.)

لیر - شگفت است که آنان بدینگونه خانه را ترک گویند و پیک
مرا روانه نکنند .

نوکر محترم - تا آنجا که من میدانم شب پیش آنان پیک سفر
نداشتند .

امیر کنت - سلام بر تو ای ارباب شریف .

لیر - هان ، این عمل ننگین و شرم آور را وسیله تفریح خود
قرار داده ای .

امیر کنت - شهریارا ، نه .

دلک - ها ! ها ! او بند جوراب ظالمانه ای بسته است . اسب را

بر سرش و سگ و خرس را بر گردنش و میمون را بر کمرش و آدمی

رابر پایش بندمی نهندولی اگر انسانی بسیار گستاخ باشد (یعنی لگدبزند)
جورابه‌های چوبی باو می‌پوشانند .

لیر - کیست آن که تا این حد در فهم مقام تو دچار اشتباه شده
وترا اینجا نشانده است ؟

امیر کنت - هم او وهم آن دیگری . هم دخترتان وهم دامادتان .

لیر - نه .

امیر کنت - آری .

لیر - میگویم نه .

امیر کنت - میگویم آری .

لیر - نه ، نه ؛ آنان چنین کاری نمیکنند .

امیر کنت - چرا ، کرده‌اند .

لیر - به ژوپیتر سوگند که ایشان بوده‌اند .

امیر کنت - به ژونن سوگند که هم آنان بوده‌اند .

لیر - ایشان جرأت چنین کاری ندارند ، ایشان نه میتوانند و نه

میخواهند که چنین کاری بکنند؛ این کار از جنایت بدتر است که عمداً

مرتکب چنین بی‌حرمتی بزرگ و شدیدی شوند . هرچه زودتر برای

من توضیح بده که چگونه ممکن گشته که آنان با تو که از جانب من

رفته بودی اینگونه رفتار کنند و یا آنکه تو خود مستحق آن بوده‌ای .

امیر کنت - شهریارا هنگامیکه نامه‌های عالیجناب را در منزلشان

بآنان تقدیم نمودم و پیش از آنکه از جای خود که برای ادای احترام زانو زده بودم برخیزم پیکی که بر اثر شتاب بسیار از عرق خیس بود و بوی متعفنی از بدنش برمیخاست نیمه جان و نفس زنان از جانب بانویش گانریل سلام و پیغامهایی آورد و نامههایی بایشان تقدیم کرد . با آنکه هنوز کار من ناتمام مانده بود بی درنگ بخواندن نامهها پرداختند . چون از مضمون نامهها وقوف یافتند بی درنگ ملازمان خود را فرا خواندند و سوار بر اسب شدند و بمن دستور دادند که دنبالش روان شوم و تا زمانی که برای ادای پاسخشان فرصت و فراغت نیافته اند منتظر باشم . نگاههایی سرد و بی اعتنایی نیز بمن می افکندند و من وقتی که در اینجا قاصد دیگری را که تصور میکنم پیامش موجب شده بود که مرا نپذیرند و بمن بار ندهند دیدم و از آنجا که وی همان احمقی بود که اخیراً بذات شاهانه گستاخی کرده بود ، غیرت و شجاعتم از بصیرتم افزون گشت و بروی او شمشیر کشیدم و او باداد و فریادهایی که از مردیش حکایت داشت اهل خانه را بوحشت انداخت و داماد و دختر شما بخاطر این خطا مرا شایسته تحمل این تنبیه ننگین و شرم آور دیدند .

دافک - زمستان هنوز بسر نرسیده که غازه‌های وحشی بدان سو پرواز کنند . پدرانی که جل و پلاس دربر میکنند فرزندان خود را کور و نابینا میسازند . ولی پدرانی که کیسه های زر با خود دارند بیقین فرزندان خویش را مهربان و دلجو خواهند یافت . روزگار ، آن روسپی نامی ، هرگز در بروی فقرا نمیگشاید . ولی با وجود همه اینها تو

آنقدر از جانب دخترانت اندوه و پریشانی خواهی کشید که نتوانی در یکسال تمام بشماری .

لیر - چگونه ضعف و حمله بسوی قلبم بالا میآید ای غش و حمله ای غم که بر می آیی فرو نشین جایگاه اصلی تو پایین است . این دختر کجاست ؟

امیر کنت - قربان با امیر در خانه هستند .

لیر - شما بدنبال من میاید همین جا بمانید .

(خارج می شود.)

نوکر محترم - آیا جز آنچه گفתי گناه دیگری مرتکب نشدی؟

امیر کنت - هیچ ، چه شد که شهریار با ملازمان چنین معدودی

آمده است ؟

دلک - اگر ترا بخاطر این سؤال فلك میگردند بسیار مستحق

می بودی .

امیر کنت - دلک برای چه ؟

دلک - ما ترا برای تعلیم نزد مورچه‌ای روانه خواهیم کرد تا

بتو بیاموزد که در زمستان کاری پیدانمیشود . همه مردم بجز نابینایان

که بدنبال شامه خود روانند بوسیله دیدگان نشان هدایت میشوند و از

هر بیست بینی یکی نیست که نتواند آنرا که بوی بدمیده تمیز ندهد .

وقتیکه چرخ بزرگی را در سرازیری تپه روان می بینی دست از آن بدار مبادا

بهنگام تعقیبش گردنت را بشکند ولی بگذار آن چرخ بزرگی که از تپه

بالا میرود ترا بدنبال خود بکشد. اگر مرد عاقلی بتو نصیحت بهتری کرد اندرز مرا بمن بازگردان زیرا میل ندارم کسی بجز نو کران آنرا بکار بندند. چرا که این نصیحت اندرز دلک است. مردی که ترا خدمت میکند نفع خویش را می جوید و فقط بخاطر حفظ ظاهر بدنبالت روان میشود همین که باران شروع بباریدن کند اثاثه اش را جمع میکند و ترا در میان طوفان تنهامیگذارد ولی من در رفتن تأخیر خواهم کرد چه دلکها یا بهتر بگویم احمقها میمانند و میگذارند تا اقلان بگریزند نو کری که فرار کند احمق است ولی بخدا دلکی که بر جای ماند فرومایه و پست نیست.

امیر کنت - دلک اینها را از کجا آموختی؟

دلک - یقین داشته باش که در زیر فشار بخونیا موخته ام.

(لیر با امیر کلاستر بار دیگر وارد میشود.)

لیر - از سخن گفتن با من امتناع میکنند؟ مگر بیمارند؟ مگر تمام شب در سفر بیدار بوده اند؟ اینها جز بهانه های محض که نشانه سرپیچی و یاغیگری است چیزی نیست. برو برای من پاسخی بهتری بیاور.

امیر کلاستر - شهر یار عزیزم، شما از خوی آتشین امیر مطلعید و

میدانید که تا چه اندازه در کار و رفتار تزلزل ناپذیر است.

لیر - انتقام، طاعون، مرگ، پریشانی دامنگیرشان شود! آتشین؟

چه اخلاقی؟ یعنی چه - کلاستر. کلاستر. من میل دارم با امیر کرنوال و همسرش صحبت کنم.

امیر گلاستر - شهریارا، من به ایشان، اطلاع داده‌ام.
 لیر - به ایشان اطلاع داده‌ام. ای مرد، منظور مرا میفهمی؟
 امیر گلاستر - آری، خداوند گارمهربانم.
 لیر - پادشاه می‌خواهد با امیر کرنوال گفتگو کند، پدر عزیزمیل
 دارد بادخترش سخن گوید. دستور میدهد که ملازم او باشند. آیا آنان را
 از این پیام من آگاه ساخته‌ای؟ بزندگی و هستیم سو گند: آتشین؟ امیر
 آتشین خوی - بامیر آتشین خویت بگو که - نه نه حالا باو کاری نداشته
 باش شاید حالش خوب نباشد. نقاهت، آدمی را در اجرای وظایفی که به
 هنگام سلامت بانجامشان مکلف است مسامحه کارمیسازد. وقتی طبیعت
 ماموردجور و ستم‌قرار گرفت دماغ و اندیشه در تحمل درد باجسم هم‌دردی
 می‌کند و در نتیجه انسان دیگر آنکه بود نیست. صرف‌نظر خواهم کرد و
 از این انگیزه شتابکار خود که باعث شد تا این شخص مریض و متلون مزاج
 را با مردی تندرست اشتباه کنم سخت عصبانی هستم. مرگ بر کشورم
 (چشمش بامیر کنت می‌افتد و پریشان‌تر میشود) چرا باید او اینگونه در اینجا بنشیند
 این کردار ناپسند مرا قانع می‌سازد که اجتناب امیر و دخترم توطئه‌ای
 بیش نیست. هر چه زودتر نو کرم را بمن مسترد دارید. بی‌درنگ برو بامیر و
 همسرش بگو که می‌خواهم با آنان صحبت کنم و با آنان دستور بدهم که بیایند
 و بسخنان من گوش دهند. والا آنقدر پشت اطاقشان طبل می‌زنم تا در پاسخ
 بشنوم بخواب مرگ فرو رفته‌اند.

امیر گلاستر - امیدوارم میان شما دوستی و صمیمیت برقرار گردد.

لیر- وای قلبم. ای قلب که برمی آیی فرو نشین.

دلگک - عمو، همانطور که زن ساده هرزه خیال وقتیکه مارماهیها را زنده زنده داخل خمیرش میگذاشت فریاد میزد و هر وقت یکی از آنها برمیخواست بسر آنها میزد و میگفت «پایین بروید، ای گستاخان، پایین بروید!» توهم سر آنها فریاد بزن. برادر آن زن ساده نیز فقط بسبب مهربانی بی آلایشی که باسبش داشت یونجه های او را چرب میکرد.

(امیر کرنوال و ریگان و امیر کلاستر و خدمتکاران وارد میشوند.)

لیر- صبح هر دوی شما بخیر.

امیر کرنوال - سلام بر عالیجناب.

(امیر کنت را آزادی کنند)

ریگان - خوشوقتم از اینکه عالیجناب را ملاقات میکنم.

لیر- ریگان تصور می کنم خوشوقت هم باشی. خوب میدانم که چه دلایل نیکویی بر این تصور دارم: اگر تو خوشحال و خوشوقت نمیکشتی حتی بهنگام مرگ نیز خودم را از همسرم جدا میکردم او را درزندگی خودزنا کار و خائن می شمردم (به کنت) او. تو آزاد گشته ای؟ بعد در این باره استفسار خواهم کرد.

ریگان محبوب، خواهرت پوچ و بی ارزش است. او، ریگان، او بی مهری تیزدندان را بمانند لاشخوری باینجا بطعمه خواری بسته است (اشاره بقلبش میکند) من بدشواری میتوانم با تو سخن بگویم باور نمیکنی که باچه وضع و رفتار فاسدی، او، ریگان!

ریحمان - قربان خواهش میکنم شکیباشید. امیدوارم که بی اطلاعی شما در ارزیابی شایستگی و استحقاق او بیش از تصور او در ایفای وظیفه اش بوده باشد.

لیر - بگوینم برای چه؟

ریحمان - نمیتوانم تصور کنم که خواهرم در انجام وظیفه اش کمترین قصوری نموده باشد و اگر آقا - او اتفاقاً هم مانع از اغتشاشات ملازمان شما گردیده، این عمل برای دلیل و هدفی چنان پسندیده صورت گرفته که کاملاً ویرا از هر گونه سرزنش و ملامتی مبرا میدارد.

لیر - لعنت من بر او!

ریحمان - قربان ، شما سالخورده گشته اید، زندگی شما بمنتهای حد خود رسیده است ؛ بر شماست که خویشتن را تحت ارشاد و دستورهای شخصی بصیر و خردمند که وضع شما را بهتر از خودتان دریابد قرار دهید. بنابراین از شما خواهش میکنم که نزد خواهرم باز گردید و با او بگویند که نسبت با او مرتکب اشتباه شده اید.

لیر - از او پوزش بخواهم؟ فقط در نظر بگیر که چگونه ممکن است این عمل زیننده رئیس خانواده ای باشد (زانو میزند) . دختر عزیزم ، من اعتراف دارم که سالخورده گشته ام . پیرها مردمی عاطل و بیپوده اند . در این حال که بزانو درآمده ام از شما تمنی میکنم که لباس و غذا و بستر مرا بمن عطا فرمایید .

ریحمان - سرورمهربانم ، بس کنید . این یاوه گوییها زیننده شما

نیست. نزد خواهرم باز گردید.
 لیر- (برمیخیزد) ابداً. ریگان اونیمی از ملا زمان مرا تقلیل داده و
 بازبان افعی وش خویش نیش هایی بقلب من زده است. ایکاش همه انتقامهایی
 که در انتقامگاه خدا محفوظست بر سرش فرو میآمد. ای نیروهای انتقام
 گیرنده، استخوانهای نو رسیده اش را درهم شکنید و لنگ و افلیجش
 کنید.

امیر کرنوال - تف. آقا. تف -

لیر- شما نیز ای صاعقه های سبکبال، شراره های کور کننده خود
 را در دید گانش فرو کنید. شما ای مه هایی که خورشید توانا از روی سیاه
 آنها گرد می آورد، زیبایی او را بروی زردی مبدل سازید و حجاب بروی
 او کشید و مایه غرور و مباهاتش را بباد فنا سپرید.

ریحان - ای خدایان خجسته! این بلاها را در حال خشم برای من

نیز خواستار می شوید.

لیر- نه. ریگان، تو هرگز مورد لعن و نفرین من قرار نخواهی گرفت
 اخلاق و سرشت مهربانت ترا تسلیم خشونت من نخواهد کرد. چشمان
 او درنده اند ولی دیدگان تو انسان را نمیسوزاند بلکه آرامش میبخشد. در
 طبیعت تو این خصلت منموم وجود ندارد که بر مایه شادمانی من رشک
 بری و ملازمان مرا تقلیل دهی، بامن عتاب و خطاب کنی و از مستمریم بکاهی
 و سرانجام در خانه ات را بروی من ببندی؛ تو بنحو پسندیده تری از وظایف
 فطری فرزندی و تأثیرات مهربانی و حقیقت شناسی آگاهی. نیم قلمرویی را که

بتو کابین دادم از یاد نبرده‌ای.

ریحمان - آقای مهربان، مقصودتان چیست؟

لیر - چه کسی نو کر مرا بخوزد؟

(از داخل صدای کرنا)

امیر کر نوال - این کرنا چیست؟

ریحمان - من میدانم این کرنا را خواهرم است. همین امر مضمون

نامه‌اش را دایر بر اینکه بزودی اینجا خواهد آمد تأیید می‌کند.

(ازوالد وارد میشود.)

بانویت آمده است؟

لیر - این برده ایست که غرور ساختگیش با لطف پرفریب کسی

که دنبالش می‌آید تعلق دارد. ای پست فطرت از نظرم دور شو.

امیر کر نوال - مقصود عالیجناب چه بود؟

لیر - چه کسی نو کر مرا بخوزد؟ ریگان امیدوارم که از این ماجرا

آگاهی نداشته باشی کیست که بدینجا می‌آید؟ اوه خدایان -

(کانرید وارد میشود)

اگر شما مردان پیر را دوست میدارید، اگر در حکومت و سلطنت

محبوب خویش بهنگامیکه پیر هستید از انقیاد و اطاعت دلخوش هستید،

برائت مرا در حمایت خود قرار دهید قدرت خویشتن را فرو فرستید و از

من حمایت کنید. (بکانرید) وقتیکه بریش سپید من می‌نگری شرم نمی‌کنی؟

اوه، ریگان دست او را در دست می‌گیری؟

گافریل - آقا چرا دستم را نگیرد؟ چه خطایی از من سر زده است؟ آنچه بی بصیرتی و اشتیاق ابلهانه جرم مینمایاند بزه نیست.

لیر - ای پهلوها، چرا اینقدر سختید؟ چرا نمی‌شکنید؟ چه باعث شد که نوکر مرا بخوزدند؟

امیر کرنوال - من اورا بخوزدم آقا. ولی نافرمانیهای او مستحق تنبیهی چنین شریف نبود.

لیر - شما - شما - شما کردید؟

ریغان - پدر خواهش میکنم چون ضعیف هستید رضایت دهید که باشما بملایمت رفتار شود. اگر مایلید که باز گردید و تا پایان ماه نزد خواهرم اقامت کنید، نیمی از ملازمانتان را اخراج نمایید و سپس نزد من بیایید. من اکنون تصمیم سفر دارم و آنچه برای پذیرایی شما لازمست در اختیار ندارم.

لیر - نزد او باز گردم؟ پنجاه نوکر مرا اخراج کنم؟ نه من سوگند بترکهر خانه و کاشانه‌ای می‌خورم و ترجیح می‌دهم که تن‌بخشم و کین طوفان بسپارم و یار و هم‌خانه‌گرگ و جغد شوم و از تنگدستی و گدایی شیون کنم، تا آنکه نزد او باز گردم؟ برای چه؟ من میتوانم نزد فرانس خونگرم که دختر کهتر مرابدون کابین و جهیزی برد، بروم و در پای تختش زانو بر زمین زنم و همچون رعیتش از او خواستار مستمری گردم و این زندگی پست خویش را همچنان برقرار دارم؟ نزد او باز گردم؟ اگر مر او ادا ر به بردگی و بندگی این مهتر منفور (اشاره بازوالد) می‌نمودی بسی بهتر بود.

گانریل - قربان بسته بمیل شماست .

لیر - دختر ، خواهش دارم مرا دیوانه مکن ، من باعث زحمت تو نخواهم شد . فرزندم ، خدا حافظ دیگر همدیگر را نخواهیم دید ، دیگری یکدیگر را نخواهیم دید ولی باز هم تو از گوشت منی . خون منی . دختر منی و یا بهتر بگویم همچون بیماری در گوشت منی که ناگزیر باید آنرا از آن خود بدانم . تو یک زخم هستی ، زخم طاعون زخم متورم و سوزان در خون فاسد منی ولی من هرگز ترا ملامت و نفرین نخواهم کرد . بگذار خجالت و شرمندگی هر زمان که مایل باشد بیاید من آنرا احضار نخواهم کرد . من نه بصاعقه دستور میدهم که بزند و نه در پیشگاه داور آسمانی از تو سخن چینی خواهم کرد . هر گاه که بتوانی اصلاح شو . بهنگام فراغت بهتر شو . من شکیبیا خواهم بود . من میتوانم بایکصد سوارم نزد ریگان بمانم .

ریگان - ممکن نیست . من این موقع انتظار ورود شما را نداشتم و برای پذیرایی فراخور شما آماده نیستم . آقا ، بخواهرم گوش دهید زیرا آنان که تمایلات و هوسهای شما را با عقل و خرد خود آمیزش میدهند در نظر میگیرند که شما سالخورده اید و نمیرنجید پس خواهرم مصلحتش را نیکو میداند .

لیر - آیا آنچه گفתי صحیح است ؟

ریگان - من اینطور معتقدم . پنجاه نو کر خوب کافی نیست ؟ بیشتر از آن برای چه میخواهید؟ حتی اینقدر هم برای چه ؟ چون مخارج

و خطراتی در میان است که با نگاهداری این جمع کثیر منافات دارد . چگونه ممکن است این گروه کثیر در یک خانه تحت فرمان دو کس صلح و صفا را حفظ کنند . بسیار دشوار است . امکان ندارد .

گانریل - شهریارا، چرا آنانکه او یا من نو کر خود مینامیم از شما ملازمت نکنند؟

ریغان - خداوندا ، چرا نمی خواهید ؟ آن موقع اگر آنان در اجرای اوامر شما تعلق و مسامحه ورزند ما میتوانیم ملامتشان کنیم . اکنون پی بخطر می برده ام اگر نزد من بیاید تقاضا دارم بیش از بیست و پنج تن با خود نیاورید . بیشتر از آن راه نروم داد و پذیرایی نخواهم کرد . لیر - همه آنها را بشما بخشیدم .

ریغان - و بسیار هم بموقع آنها را بخشیدید .

لیر - من شما را نگهبان قلمرو و امین قدرت خود ساختم و شرطی قایل شدم که این عده ملازمان را در اختیار داشته باشم . چه میگویید ریگان من با بیست و پنج تن نزد تو بیایم ؟ تو بمن چنین میگویید !

ریغان - و باز هم میگویم که شهریارا بیشتر نمی پذیرم .

لیر - مخلوقات شریر با وجود خیانتشان ، بهنگامی که دیگران شریرترند ، باز قابل تحسین هستند . فرومایه ترین مردم نبودن ، باز هم در جمله چیزهای شایسته تمجید بشمارست (بگانریل) من با تو می آیم . پنجاه تو باز دو برابر بیست و پنج اوست و در نتیجه علاقه و محبتت نیز دو برابر اوست .

گائریل - خداوند! - گوش فرادارید. برای چه بیست و پنج یا پنج و ده تن، درخانه‌ای که چندین برابر آنان مأمور خدمتگزاری شما هستند باید ملتزم شما باشند؟

ریحان - دیگر احتیاج به چیست؟

لیر - اوه درباره چیزی که مطلقاً ضرورت دارد بحث نکنید. فرو- مایه‌ترین گداهای ما، درناچیزترین بهره‌مندی‌های خود چیزهای اضافی دارند! اگر بنا باشد برای انسان بیش از آنچه نیاز دارد چیزهایی اختصاص داده نشود، ارزش زندگانی آدمی به کم‌بهایی و بی‌ارزشی زندگانی جانوران خواهد بود. تویک بانوهستی. اگر فقط گرم بودن برای فخر و شکوه کافی بود پس این جامه گرانبها که بر تن داری و ترا تنها اندکی گرم میکند مورد احتیاج طبیعتت نبود. ولی در مورد ضرورت واقعی... شما ای خدایان شکیبایی را که بدان نیاز دارم بمن اعطاء فرمایید. شما ای خدایان من پیر مرد بیچاره را در اینجا می‌نگرید که همانقدر که سالیان عمرش بسیار است آلامش نیز بسیارست و از هر دو سو بدبخت و بیچاره‌ام. ای خدایان، اگر شما ببینید که دل‌های این دختران را بدینسان بضد پدرشان بر می‌انگیزید مرا آنقدر احمق و دیوانه‌سازید که با پستی فرومایگی متحمل آن گردم. در من خشم و غضب شریفی بدمید و مگذارید اشک که سلاح زنانست گونه‌های مردانه‌ام را لکه دار سازد. نه، ای عجزوهای حرامزاده: چنان انتقامی از هر دوی شما بکشم که تمام دنیا را بو حشت اندازد. من چنان اعمالی را انجام خواهم داد (با خود) آنها چه خواهند بود، خود نیز نمیدانم.

در هر صورت موجب وحشت جهان خواهد شد. تصور می کنید گریه
خواهم کرد؟ نه من گریه نخواهم کرد. - برای گریه کردن دلیل قاطع
و خوبی دارم ولی این قلب پیش از آنکه بگریم صد هزار تکه خواهد شد.
اوه، دیوانگی. من دیوانه خواهم شد. (از مسافتی دور غرغر طوفان بگوش میرسد).
امیر کرنوال - بیایید بیرون شویم. طوفان پدیدار خواهد شد.
ریحان - این خانه کوچک است. پیرمرد فرتوت و نوکرانش را
در آن نمیتوان منزل داد.

گمانریل - خطا از خود اوست. آرامش آسودگی را از خودش سلب
کرد و اکنون باید نتیجه نادانیش را ببیند.
ریحان - خودش را می پذیرم ولی حتی یکی از ملازمانش را هم راه
نمی دهم.

گمانریل - من نیز چنین آهنگی دارم. سرورم، امیر گلاستر کجاست؟
امیر کرنوال - بدنبال پیرمرد خارج شد. (بازگشت).
(امیر گلاستر دوباره وارد میشود)
امیر گلاستر - پادشاه سخت خشمگین است.
امیر کرنوال - بکجا می خواهد برود؟
امیر گلاستر - اسب می خواهد ولی نمیدانم بکجا می رود.
امیر کرنوال - مصلحت در اینست که راهش را باز گذارید. خودش
را بسوی پریشانی سوق می دهد.

گمانریل - سرورم، ابدأ از او درخواست مکنید که بماند.

امیر گلوستر - افسوس که شب فرا میرسد و بادهای سهمگین با غریبوی گوش خراش میوزد و تا چند میل بندرت حتی بته خاری می توان یافت. ریعمان - آقا، مردم خود سر باید از زنج و مشقتی که برای خود ساخته اند پند بگیرند. درهایتان را به بندید که گروهی مردم نومید از او ملازمت میکنند و خرد حکم میکند که آدمی از آنچه ممکن است او را که گوشش بشنیدن سخنان شورانگیز آمادگی دارد، تحریک نماینده را سان باشد.

امیر کرنوال - سرورم درها را ببندید شب و حشتنا کی است. ریگان من اندر خوبی میدهد. بیایید از طوفان بگریزیم. (خارج میشوند.)

پرده سوم

صحنه نخست

دریابان

طوفان توأم با رعد و برق

(امیر کنت و نوکر محترمی وارد میشوند و یکدیگر را ملاقات میکنند .)

امیر کنت - کیست اینجا در این هوای آشفته؟

نوکر محترم - کسی که روحش چون این هوا پراز تلاطم و آشفتگی

است.

امیر کنت - من ترا می شناسم . پادشاه کجاست؟

نوکر محترم - با عناصر خشمگین دست بگریبانست . بباد دستور

میدهد که زمین را با وزشی سخت بدریا افکند و یا آبهای موج را بر فراز

اقیانوس بالا ببرد تا تمام موجودات تغییر پذیرند و نابود شوند .

موهای سپیدش را میکند و بادهای سوزان و تندپا آنها را دیوانه وار گرفته

و بدست نابودی می سپارد . میگوید که با جهان کوچک انسانیش باد و

باران را که درپس و پیش بجنگ و ستیز با او بر خاسته اند خوار سازد . امشب که خرس پستان خشک از لانه بدر نمی آید و همانجامی خوابد و گرگی و شیر گرسنه شکم، خز خود را خشک نگاه میدارد ، او سر برهنه میدود و خود را بدست حرمان محض می سپرد .

امیر کنت - ولی کسی با او هست؟

نوکر محترم - هیچ کس مگر دلک که می کوشد با سخنان پر

مزاح خویش دلش را که از توهین ها شکسته است آرام کند .

امیر کنت - آقا من شما را می شناسم و باطمینان آنچه در گذشته

از شما دیده ام میتوانم راز بزرگی را بر شما فاش کنم . اختلافی میان امیران آلبانی و کرنوال وجود دارد هر چند هنوز دو طرف با مهارت آنرا پنهان داشته اند . کسی نیست که طالع و اختر عظمت او را در مقامی رفیع و بر تخت سلطنت جای دهد و با رقبای خود اختلاف پیدا نکند . حتی نوکر ها هم همینطورند . آنان جاسوسان و ناظران فرانس هستند که از وضع کشور ما او را آگاه میسازند و آنچه در دربار دو امیر از آشکار و نهان می گذرد با محظورات شدیدی که هر دوی ایشان بر شهر یا سالخورده و مهربان تحمیل نموده اند و یا چیزهای ژرف تر و رنگین تری که ممکن است بیش از علایم ظاهری آنها نباشند گزارش می دهند . یقین است که سپاهی از جانب فرانسه بدین کشور از هم گسیخته خواهد آمد و چون قبلا از حال ما آگاه گشته اند در بر خیز از بهترین بندر های ما پایگاهی بسست آورده اند و آماده اند که درفش خود را بر فراز آن باهتزار

در آورند. اکنون اگر می‌توانید تا آن حد بر من اعتماد کنید که بشتاب به‌دور^۱ بروید بشما می‌گویم که یقیناً مردی را خواهید یافت که او را از این موضوع که پادشاه از چه حزن و اندوه دیوانه‌کننده و غیرعادی بحق لابه و فغان میکند آگاه سازید. و از آنجا که من خون‌پاک و نجیب‌زاده‌ام و از آگاهی و اطمینان خاطری که دارم با پشت گرمی این مأموریت را بشما پیشنهاد می‌کنم.

نوکر محترم - من با شما صحبت خواهم کرد.

امیر کنت - نه، مردد مباش. برای اطمینان از اینکه مردی بهتر از آنچه قیافه ظاهر مینماید هستم این کیف را بگشا و محتویات آنرا بیرون آور. اگر کردلیا را دیدی - یقین داشته باش که خواهی دید - این انگشتر را با نشان بده و او دوستی را که هنوز نمی‌شناسی به تو معرفی خواهد کرد. تف بر این طوفان! بجستجوی پادشاه خواهم رفت.

نوکر محترم - بمن دست بدهید. فرمایش دیگری ندارید؟

امیر کنت - فقط چند کلمه بیش از آنچه گفتم: شما از این راه بروید و من نیز از این خواهم رفت هر کدام که پادشاه را اول یافت، دیگری را با صدای بلند آگاه سازد.

صحنهٔ دوم

بخش دیگری از بیابان؛ طولان ادامه دارد

(لیرو دلفک وارد میشوند)

لیرو- بوزید ای باده‌ها و باسیلی بالهای خود گونه‌های یکدیگر را درهم کوبید: بوزید. خشم کنید شما ای رگبارهای شدید و عاصی و ای طوفانهای ابرهای دریایی آنقدر بیارید تا منارها و بادنماهای ما را غرقه در آب سازید، شما ای شراره‌های گوگردی که مانند خیال چست و سبکبال مأموریت خود را اجرا می‌کنید، ای طلایه‌های صاعقهٔ بلوط شکن، سرسپید موی مرا بسوزید و توای رعدی که کاینات را میلرزانی این جهان گرد ضخیم را بکوب و مسطح کن، قالب کارخانه آفرینش طبیعت را درهم شکن و بیدرنگ نطفهٔ بشر ناسپاس را پوسیده و ضایع ساز. **دلفک** - ای عمو- ای آب تبرک دربار^۱ درخانه خشک بودن بهتر

۱- این ضرب‌المثل قدیمی است که از روی تملق باشخاص گفته می‌شد. یعنی

ای کسیکه باندازهٔ آب تبرک کلیسیا در دربار عزیز و گرامی بودی.

از بیرون بودن در این باران تراست . عموی مهربانم بخانه داخل شو و از دخترانت پوزش بطلب این شبی است که نه به باخردان رحم می کند و نه به نابخردان .

بیر- آنچه فریاد در دل دارید برکشید ، آتش زبانه بکش . ای باران ببار! نه باران و نه باد و نه رعد و نه آتش هیچکدام دختران من نیستند . ای عناصر طبیعت ، من شما را به بی مهری ملامت نمی کنم . من هرگز مملکتی را بشما نبخشیدم . بشما نام عزیز فرزندی نداده ام . شما هیچ اطاعت و انقیادی نسبت بمن بردمه خود ندارید . پس هر وحشت و هر اسی که مایلید فرو فرستید و در اینجا من پیرمرد رنجور و بیچاره و ناتوان و خورد شده بنده و اسیر شما ایستاده ام . ولی با وجود این من شما را مباشران برده و خواری مینامیم . باین جهت که نبردهای آسمان خیز خود را باد و دختر شریر و موزی متفق کرده و بصد سری آنچنان سالخورده و سپید چون سر من متوجه ساخته اید . او- او- چه هوای بدی!

دلفک - کسی که خانه ای دارد تا سرش را در آن بگذارد صاحب کلاه خود خوبی است . اگر پیش از اینکه سر را پوشش باشد ، آزاری پا را مستور بدارد ، از اروسر تولیدش می کند و بدین سان گدایان بسیار ازدواج می کنند^۱ کسی که انگشت پایش را با آنچه باید قلبش را بسازد میسازد

۱- این قسمت آنطور که باید و شاید تفسیر نکشته و حتی در بسیاری از چاپهای

کتابهای شکسپیر بعلت پیچیدگی جمله از درج آن خود داری شده و در ترجمه این اثر بقیه در صفحه بعد

از درد میخچه پا فریاد خواهد کشید و خوابش را بیداری مبدل خواهد نمود زیرا هنوز زن زیبایی بوجود نیامده که در آینه ادا درنیاورد.
لیر- نه، من سرمشق شکیبایی خواهم بود و چیزی نخواهم گفت.

(امیر کنت وارد میشود)

امیر کنت - آنجا کیست؟

بقیه از صفحه قبل نیز در هیچ زبانی مترجم بحد اکمل و قانع کننده بمعنی وانمی آن پی نبرده و هر کس بدخواه آنرا بطریقی ترجمه کرده است. مثلاً مترجم فرانسوی آثار شکسپیر این قسمت را اینطور ترجمه نموده است:

Celui qui veut avoir une femme,

Avant que sa tête aît une maison,

Perdre et tête et tout,

Ainsi se sont marier beaucoup de mendiants .

ولی مترجم مزبور یکی در معنی کلمه *Codpiece* که در واقع نوعی شلوار بوده که بجای تکه پارچه ای چاک جلو شلوار را مستور میداشته و در قرن چهاردهم و پانزدهم معمول بوده است و دیگر در کلمه *Louse* «تولیدشپش کردن» راه خطا پیموده و آنرا بمفهوم از دست دادن یا کم کردن تفسیر نموده و حال آنکه کلمه *Lose* که در عهد شکسپیر معنی لغوی امروزی را داشته است و هیچگونه وجه اشتراکی با *Louse* «تولیدشپش کردن» که در متن اسکلیسی آمده است ندارد. دلقک در اینجا سخن نیشداری به لیر میگوید منظورش اینست که وقتی انسان کلاهش را بخشیده و فقط شلوار بپا داشته باشد در چنین هوای طوفانی مجبور خواهد شد که سرش را در خشتک شوارش فروبرد و بالنتیجه سروپا تولیدشپش می کند و غیره ...

۱- منظور دلقک اینست که چون لیر بجای آنکه کردلیا را بهروراند و عزیز دارد کانریل و ریکان را مورد توجه و لطف خود قرار داده است، حال باید از نتیجه عمل خود فریاد بکشد و آسایش خویش را بناراحتی مبدل سازد.

وانك - اینجا جنابی است وژنده پوشی، یعنی خردمندی و احمقی.
 امیر کنت - افسوس، قربان شما اینجا هستید؟ موجوداتی که
 شب را دوست می دارند علاقه ای باین چنین شبها ندارند. این آسمانهای
 خشمگین حتی شبگردهای درنده را به هر اس می اندازند و آنها را مجبور
 می کنند که در بیغوله های خود بمانند. تا آنجا که بخاطر دارم هرگز
 چنین پاره های آتش، و چنین انفجارهای تند و سهمگین، چنین زوزه های
 بادپر غریب و باران نشنیده ام طبیعت بشری تاب تحمل چنین زجر و وحشتی
 را ندارد.

لیر - بگذار خدایان بزرگ که این آشوب و دغدغه و وحشتناک را بر ما
 فرو فرستاده اند، دشمنان خود را اکنون بیابند. بلرز ای بدبختی که
 جنایت های نامکشوف را در دل خود پنهان داشته ای و تا کنون تازیانه عدالت
 را نخورده ای، پنهان شو، ای دست آلوده، تو ای سوگند شکن و ای عفت
 فروش بی تقوی و بی عصمت. ای فرومایه از وحشت و ترس آنقدر بلرز تا
 قطعه قطعه شوی. چه تو در کسوت دوستی و قیافه مناسب و عوام فریب
 بزندگی (مردم) سوء قصد کردی. ای جنایات وای گناهان که در سینه
 مردم محبوس و مستور مانده اید. نهانگاه خویش را بترکانید و با آوای
 بلند از اینان که شما را بوحشت و کیفر خدا احضار میکنند پیروی کنید
 من انسانی هستم که بیش از آنچه گناه کرده ام بر من ظلم و گناه رفته
 است.

امیر کنت - افسوس، سر برهنه هستید، ای شهریارمهربان. همین نزدیکها کلبه کوچکی هست و شما را در این طوفان پناهی خواهد داد. در آنجا بیاساید تا من بنزد این خانواده جابر و ستمگر که سنگدل تر از سنگهای کلبه هستند و چند لحظه پیش هنگامیکه سراغ شما رامیگرفتم اجازه ورودم ندادند بازگردم و ایشان را بادای احتراماتی که این چنین در بندل آن خسیس و ممسک هستند مجبور کنم.

لیر - دارم دیوانه میشوم - بیا پسر - حال پسر چطور است؟ سردت است؟ من هم سردم شده. رفیق این خانه گاه گلی کجاست؟ نیرنگ احتیاج و نیازمندیهای ما بسیار پرشگفت است، زیرا که قادر است اشیاء پست و بی مقدار را نفیس و گرانها سازد. بیا و کلبهات را بمن نشان بده ای دلک و ای نو کر بیچاره ام. هنوز در قلبم محلی دارم که بخاطر شما متأسف باشد.

دلک - (آواز میخواند) او که تنها اندکی عقل و خرد دارد با بادها و بارانهای بسیار - باید از بخت خویش خشنود باشد، گو که باران هم هر روز ببارد.

لیر - راست میگویی پسر بیا ما را بآن کلبه هدایت کن.

(لیر و کنت خارج میشوند)

دلک - شبی پرشگفت است که روسپی هم در آن احساس سرما می کند - قبل از اینکه عزیمت کنم پیشگویی می کنم:

وقتی که موعظه کشیش ها بجای معنی تنها پرازافظ باشد. وقتی که

آبجوسازها جو خشك خود را با آب ضایع میسازند ، وقتی که اشراف معلم خیاطهای خود بشوند ، وقتی بجز حامیان دختران هرزه هیچ کافری سوخته نشود ، وقتی هر نزاعی در محاکم بحق مرتفع شود ، و هیچ آقایی یا سوار جنگی مقروض نباشد ، وقتی که تهمت‌ها و بدگوییها از زبانها زدوده شود و جیب‌برها در میان جمعیت نباشند ، وقتی رباخواران محل احتکار طلا و پول خود را در زمین بگویند و کلاشها و قوادها کلیسیا بسازند ، آنوقت قلمرو انگلستان را آشفته‌گی و پریشانی بسیار درهم خواهد فشرد . آن زمان چون برسد خدایا چه کسی زنده است . که آن زمان را ببیند ؟ که مردم باید با پاهای خود راه بروند . این پیشگویی را مرلین^۱ باید بکند زیرا من قبل از عصر او زندگی می‌کنم . (خارج می‌شود.)

۱ - Merlin یکی از جادوگران که در قرون وسطی شهرتی داشت.

صحنه سوم

اطافی در کاخ امیر گلاستر

(امیر کلاستر و ادماند وارد میشوند)

امیر گلاستر - افسوس، افسوس، ادماند، من این رفتار عجیب و غیر عادی را هیچ دوست نداشتم وقتی از آنها خواهش کردم که بگذارند بحال او رحمت آورم مرا تهدید کردند که حتی استفاده از خانه‌ام را از من سلب خواهند کرد و بمن دستور دادند که از او سخن نگویم و بخاطر او التجاء و التماس نکنم و بهیچ رواز او نگهداری ننمایم و گرنه به غضب جادویشان گرفتار خواهم شد.

ادماند - این ناانسانی‌ترین و غیر عادی‌ترین رفتار است.

امیر گلاستر - ولش کن - هیچ مگو - میان دو امیر اختلافی پدیدار گردیده و موضوعی بدتر از آن وجود دارد . من امشب نامه‌ای دریافت داشتم که صحبت از آن خطرناک است - نامه را در پستو گذارده‌ام و در آن را قفل کرده‌ام . انتقام این صدمات و ناملایماتی که پادشاه هم اکنون

تحمل می کند کشیده خواهد شد، گروهی سپاهیان هم اکنون بخشکی پیاده شده اند. ما باید طرفدار پادشاه باشیم. من بجستجوی او دست می زنم و نیازهایش را در نهان بر می آورم. تو برو و با امیر صحبت کن تا از یاری و مهر بانی من پادشاه مطلع نشود. اگر جویای من شد با او میگوییم بیمار است و بستری. حتی اگر بمیرم - گرچه با کیفی کمتر از مرگ مرا تهدید نکرده اند، باید شهریار پیر خود را کمک کنم. حوادث عجیب و غریبی در شرف وقوع است. ادماند خواهش میکنم مراقب و مواظب من باشی. (خارج میشود)

ادماند - از این احترام و ادب ممنوع، امیر را باید بی درنگ آگاه کرد و از وجود آن نامه مطلع نمود - تصور میکنم که این عمل سزاوار پادشاه خوبی باشد. آنچه پدرم از دست میدهد تمام و کمال بمن خواهد رسید. وقتی پیران بیفتند جوانان بر می خیزند.

صحنهٔ چهارم

(بخشی از یابان و کلبه‌ای)

(طوفان ادامه دارد)

(لیروامیر کنت ودلقک وارد میشوند)

امیر کنت - شهریارا، آن محل در اینجاست. خداوند مهربان من.
بفرمایید داخل شوید - جو و رولم طوفان در شب تاریک چندان شدید است
که طبیعت بشر تاب تحمل آنرا ندارد.
لیرو - مرا تنها گذارید.

امیر کنت - خداوند مهربانم، بفرمایید داخل شوید.

لیرو - مگر میخواهی قلب مرا بشکنی؟

امیر کنت - ترجیح میدهم که قلب خودم را بشکنم. خداوند

مهربانم. تشریف بیاورید - داخل شوید.

لیرو - گمان می‌کنی که این طوفان شوریده سر که بیوست ما

میتازد چیز وحشتناکی است؟ گمان تو چنین است. ولی آنجا که بیماری

جان گدازتر وجود دارد - بیماری ناچیز و دشواری محسوس است .
 تو از خرس اجتناب می کنی ولی اگر گریزت از او بسوی دریای خروشان
 متلاطم باشد آنوقت با گستاخی و دلاوری کاملی بر میگردی با خرس مواجه
 می شوی . وقتی که اندیشه با اندوه توأم نیست بدن حساس می شود . ولی
 طوفان فکر هر حسی را جزممان احساس ضربه دردناک ، ناسپاسی فرزند
 از خاطر م خارج کرده است ! آیا این مانند آن نیست که دهان دستی را که
 لقمه در آن می گذارد بگناه این خدمتگزاری پاره پاره کند ؟ ولی من
 آنها را کاملاً تنبیه خواهم کرد . نه ، دیگر گریه نخواهم کرد . در چنین
 شبی . اوه زیگان . اوه گانریل - پدر پیر و مهربانان را که قلب سخی و
 کریمش هر چه داشت بخشید - اوه ، در این گونه اندیشه ها جنون و
 دیوانگی نهفته است . بگذار از آن اجتناب کنم . دیگر بس است .

امیر کنت - خداوند گارمهربانم بفرماید اینجا .

لیبر - خواهش می کنم خودت داخل شو و در فکر راحت و آسایش
 باش . این طوفان مجال آن نمیدهد که درباره چیزهایی که بیشتر مرا آزار
 میدهد فکر کنم . ولی منم داخل میشوم (بدلقك) پسر برو تو - تو ای
 بدبخت فقیر بی خانمان - نه - برو تو . من عبادت می کنم و سپس می خوابم
 (دلقك داخل می شود) - ای بدبخت های عریان و برهنه که هر کجا هستید
 ضربات و حملات این طوفان بی رحم را بر خود هموار می کنید . چگونه
 سرهای بی خانمان و پهلوهای لاغر و دنده نمایان شما - لباسهای پاره پاره
 شما در چنین موقعی می تواند شما دفاع کند . اوه . من کمتر غم این چیزها

و اینگونه اشخاص را بهنگام اقتدار بخود راه می‌دادم . ای طمطراق و حشمت و جاه ، خود را در معرض این هوای طوفانی قرار ده تا آنچه بیچارگان حس می‌کنند بتوانی احساس کنی تا شاید آنچه را اضافه داری نزد آنان بیندازی و عدالت بیشتری از خود نشان دهی تا خدایت ببینند.

ادگار - (از داخل کلبه می‌گوید) يك قلاج و نیم - يك قلاج و نیم؛
تام بیچاره (دلقک از کلبه فرار می‌کند و خارج می‌شود)

دلقک - عموا اینجا نیاید. اینجا شبحی هست، بدادم برسید، یاری کنید.

امیر کنت - دستت را بمن بده. کیست آنجا؟
دلقک - شبح! شبح! می‌گویدا سمش تام بیچاره است.
امیر کنت - تو کیستی که در میان گاه قرولند میکنی؟ بیاجلو.

(ادگار در لباس يك مرد دیوانه وارد می‌شود.)

ادگار - دور شوید! بروید! دیو پست بدنبال من است. از میان خفچه‌ها باد سردی میوزد - هوم! با بدن سرد به بستر سرد خود داخل شو و خودت را گرم کن.

امیر - آیا هر چه داشتی بدخترانت بخشیدی؟ و خودت باین کلبه آمدی؟

ادگار - چه کسی به تام بیمار که دیو پست از میان آتش و شعله و گدارو گرداب و از روی مه و گل اورا می‌کشاند چیزی می‌دهد؟ دیو

پست در زیر بالشش کارد گذارده و درصندلی کلیسیایش چوبه دار قرار داده^۱ - کنار آتش سم نهاده و در قلبش اشتیاق و افتخار بوجود آورده که بر پشت اسب کهرتیز رسواری شده ، از روی پلهایی که پهنای آنها چهاربند - انگشت نیست عبور کند و سایه خود را بتصور اینکه به او خیانت کرده تعقیب نماید - رحمت بادراك پنجگانه^۲ تام سردش است - او دو . دو . دو - خداوند ترا بارحمتش از این گرد بادها و بداختری و امراض مسری محفوظ بدارد . به تام بیچاره که دیوپست آزارش می دهد یاری بکنید . آنجا من اورا می بینم . آنجا و باز هم آنجا آنجا .

لیر - عجب مگر دخترانش او را باین حال نشانده اند ؟ مگر تو نتوانستی چیزی پس انداز کنی ؟ آیا هر چه داشتی بآنها بخشیدی ؟
دلتمك - نه ، او جلی برای خودش نگهداشت و الا ما همه شرمنده

می شدیم .

لیر - تمام بلاهایی که در جو معلق است و مقدر است که بر سر مردم خطا پیشه فرود آید تمام بر سر دخترانت نازل شود .
امیر کنت - شهریارا ، او دختری ندارد .

لیر - مرگ ، خائن ، هیچ چیز بجز دخترانی بی مهر نمی توانست طبیعت بشری را منقاد و مغلوب این چنین پستی و دنائت سازد . آیا رسم بر

۱ - منظور اینست که اگر در کلیسیا هم برود اورا می کشند .

۲ - ادراك پنجگانه عبارت از تصور و درایت و وهم و فضاوت و حافظه

بوده است .

اینست که پدران خوار شده و مطرود اینقدر بگوشت خود بی‌رحمی نمایند؟ 'مجازات عادلانه و مشروعی زیر این گوشت است که دخترانی چون مرغ سقا بوجود آورد.^۲

ادگار - عزیزم بر روی تپه نشست هالو. لو. لو. لو.

دلک - این شب سرد همه ما را بدلقک و دیوانه مبدل خواهد

ساخت.

ادگار - مراقب و مواظب دیوپست باش. ازپدر و مادرت فرمانبر-

داری کن. با شرافتمندی قول و گفتار خود را حفظ کن. سوگند مخور.

با نامزد وزن عقدی دیگران هم بستر مشو. مهر دل خود را بلباسهای فاخر

متوجه ساز. تام سردش است.

لیر - توجه بوده‌ای؟

ادگار - نوکری بودم به اندیشه و دل مغرور و متکبر. موهام را

۱- منظورش از بی‌رحمی بگوشت خود سنجاق‌هایست که ادگار ببدن خود فرو کرده و یا اینکه بدن برهنه ادگار در معرض طوفان قرار داشته.

۲- قدما می‌گفتند مرغ سقا جوجه هایش را بسیار دوست میدارد وقتی جوجه هایش کستاخ می‌شوند بصورت پدر و مادرشان پریده آنها را مجروح می‌سازند. مادرشان نیز آنها را میکشد و دوروز پس از مرگ آنها پهلویش را سوراخ می‌کند. خون گرمش را روی اجساد سرد فرزندانش می‌ریزد و در نتیجه پرنده‌های مرده دوباره زنده می‌شوند.

مجعد و تابدار می ساختم. بکلاهم دستکش میآویختم^۱ در دل معشوقم شهوت ایجاد می کردم و با او عمل شیطانی انجام میدادم بعده کلماتی که گفته بودم سوگند می خوردم و آنها را در پیش خدای مهربان نقض می کردم. کسی بودم که در اندیشه شهوترانی می خوابیدم و برای شهوترانی بیدار می شدم شراب را بسیار دوست میداشتم. قمار بازی را سخت عزیز میداشتم. در زن بارگی شماره معشوقه هایم از معشوقه های يك تبرك تجاوز میکرد. گوشه آماده شنیدن بهتان و دستی خون آشام داشتم. در کاهلی و تنبلی مانند خوك اخته، در دزدی چون روباه، در حرص و آزمندی چون گرگ در جنون و دیوانگی چون سگ در طعمه گیری چون شیر بودم. مگذار تا جیر جیر کفش و خش خش پارچه های ابریشمی به قلب بدبخت خیانت کند و ترا بمهر زنان دلباخته سازد. پایت را از روسپی خانه و دستهایت را از چاک زنها، قلمت را از دفتر قرض بیرون کن و بدیو پست بی اعتنا باش. هنوز از میان خفچه ها باد سرد می وزد و می گوید سودا مان . ها . نو . نانی^۲ دالفین ای پسرم. پسرم آرام باش^۳ بگذار بر تمه برود.

(طرفان ادامه دارد)

۱- در قدیم معمول چنین بود که وقتی کسی مورد لطف و توجه معشوقش واقع می شد دستکش بکلاهم می آویخت. برای یادبود رفیقی یا مبارزه ای نیز چنین می کردند. ۲- اینها قطعاتی از يك تصنيف قدیمی است که ادکار زمزمه می کند. ۳- این نیز قطعه ای از تصنيف دیگری است.

لیر- اگر در گور رفته بودی بهتر بود که با بدن عریانیت این مظالم آسمانی را متحمل شوی. آیا بشر غیر از اینست؟ خوب اورا بنگر. تو دیگر بکرم ابریشم برای ابریشمی و بجانور برای پوستی و بگوسفند برای پشمی و بگره برای عطری هیچ مدیون نیستی. آهان - در اینجا سه چیز ما را غیر از آنچه هستیم نشان میدهد. تو خودت بشری، بشر واقعی، بشر بیچاره مانند تو جانوری فقیر و برهنه و شاخدار هیچ نیست - دور شوید. خارج شوید ای عاریه‌ها. بیا تکمه اینجا را باز کن.

(لباسهایش را پاره می کند)

دلفك - عمو از تو خواهش می کنم خشنود باش و صرف نظر کن. امشب برای شنا و آب تنی بس نامناسب و بیپوده است. اگر اندکی آتش که در این بیابان لم یزرع همچون قلب در بدن هرزه‌ی پیراست وجود میداشت جرقه کمی از آن بدن سرد آسایش می بخشید. نگاه کن آتشی متحرك بدینجا می آید.

ادگار - این فلیبرتی گی بت^۱ دیوپست است. او گردش خود را از موقع زنگ سکوت شروع میکند تا زمانی که هنوز نخستین خروس نخوانده است راه میرود چشم را لوچ میکند و بآن آب مروارید میدهد. لبهارا شکری میسازد. گندم را باد خورده و خراب میکند و بمخلوق بیچاره زمین آزار می رساند. حضرت سویتهد، سه بار در دهکده

۱ - فلیبرتی گی بت Flibbertigibbet نام دیوی است و امروزه بزن پرگو

بایر قدم زد و بختک را با نه فرزندش^۱ ملاقات کرد باو دستور میداد
ومی گفت دورشو، دورشو. ای جادوگر.

امیر کنت - بآنجناب چگونه می گذرد؟

لیبر - او چیست؟ (امیر کلاستر با شعلی وارد می شود)

امیر کنت - کیستی آنجا؟ چه می خواهی؟

امیر گلاستر - شما کیستید آنجا؟ نامتان چیست؟

ادگار - تام بیچاره که قورباغه شناور و بچه قورباغه و بچه وزغ و
سوسمار و آب می خورد باخشم و غضب قلبی وقتی که دیو پست بر او خشم
می کند. بجای سالاد سرگین گاومی خورد - موشهای پیروسگهای مرده
را در مرداب می بلعد و نیز آب سبز رنگ منجلاب را می نوشد. آنکه از
دهی به دهی شلاق می خورد، بخو زده می شود و تنبیه می گردد و زندانی
می شود. آنکه سه لباس برای پشتش و شش پیراهن برای بدنش و اسبی
برای سواری و اسلحه ای برای مسلح بودنش دارد. ولی موش آبی و موش
صحرائی و از این گونه شکارهای کوچک خوراک تام بیچاره در هفت سال
گذشته بوده است از مصاحبت من بر حذر باشید. اسمولکین آرام باش^۲
ساکت باش ای دیو.

امیر گلاستر - یعنی چه؟ آیا آنجناب را مصاحبان بهتری نیست؟

۱ - Nightmare که در اینجا بختک ترجمه شده نام اهریمنی بوده و شبها
روی زنها می افتاده. این دیو را ۹ فرزند بود. ۲ - اسمولکین نام دیو دیگری
است.

ادگار - شاهزادهٔ ظلمت (منظورش شیطان است) نجیب زاده است .
نامش مودویا ماهو^۱ است .

امیر گلاستر - باندازه‌ای فرزندان ما پست و شرور شده‌اند که
انسان از خون و گوشتی که آنان را بوجود آورده است متنفر و بیزار است .
ادگار - تام بیچاره سردش است .

امیر گلاستر - بفرمایید بامن برویم . وظیفهٔ من نمی‌تواند اطاعت
کلیه او امر سخت و جابرا نه دختران شما را بر خود هموار کند . اگر
چه دستورشان این باشد که در خانهٔ خود را بروی شما ببندم و بگذارم که
این شب ظالم هر چه می‌خواهد با شما بکند، با وجود این بخود جسارت
داده‌ام و آمده‌ام تا شما را جستجو نموده بیابم و بجایی ببرم که غذا و آتش
حاضر و آماده است .

لیر - بگذار اول من با این فیلسوف صحبت کنم - علت رعد و طوفان
چیست؟

امیر کنت - خداوند مهر بانم . پیشنهاد ایشان را بپذیرید و بفرمایید
بمنزل برویم .

لیر - من با این دانشمندان اهل طب^۲ يك کلمهٔ دیگر صحبت می‌کنم .
مطالعهٔ شما در چه زمینه است؟

۱ - Ma u, Modo ۲ - Theban در اینجا اشاره به شهر طب که در اروپا

نخستین شهری بود که در آن استعمال حروف معمول و متداول گشت .

ادگار - چگونه از دیو جلو گیری کنم و حشرات موذی را بکشم؟
 لیر - اجازه بدهید محرمانه سؤالی دیگر از شما بکنم.
 امیر کنت - خداوندا - لطفاً بار دیگر ایشان را دعوت کنید بیایند
 برویم. حواسشان کم کم مختل می شود.

امیر گلاستر - آیا می توان متعجب شد و او را ملامت کرد؟
 (طوفان ادامه دارد) دخترانش خواهان مرگ او هستند - آه ، ای امیر
 کنت مهربان - او این جریان را از پیش گفت - مرد بیچاره را تبعید
 کردند. تومی گویی که پادشاه دارد دیوانه می شود. رفیق. بتومی گویم
 که خودم هم کم کم دیوانه می شوم. پسری داشتم که اکنون او را از
 خون و هر چیز خود جدا کرده ام. چندی پیش که مدتی از آن می گذرد
 در صدد سوء قصد بجان من بر آمد - رفیق - من او را بسیار دوست میداشتم.
 هیچ پدری آنچنان فرزندش را دوست نداشته است. راستش را بگویم غم
 و اندوه دیوانه ام کرده است. عجب شبی است امشب. از آنجناب تقاضا
 دارم -

لیر - آقا، از شما پوزش میطلبم - ای فیلسوف شریف ، میل دارم
 در مصاحبت تو باشم.

ادگار - تام سردش است.

امیر گلاستر - رفیق - برو تو ! برو آنجا درون کلبه و خودت را

گرم کن.

لیر- بیایید! بیایید! همگی داخل شویم.

امیر کنت - خداوندا - از این راه.

لیر- با او خواهم بود. هنوز هم میل دارم با فیلسوف خود باشم.

امیر کنت - سرور مهربان. اورا تسلی بخشید. بگذارید ویرا نیز

بهمراه خود بیاورد.

امیر گلاستر- شما دست تام بیچاره را بگیرید و جلو جلو بروید.

امیر کنت - اهوی، بیا برویم. بیا برویم.

لیر- بیا ای آتش نیکو.

امیر گلاستر- حرف مزیند! حرف مزیند! ساکت!

ادگار - رولاند بچه ببرج ظلمات آمد. سخنش این بود: فای،

فو، فو، هم. بوی خون مردی بریتانیایی بمشامم میرسد.

صحنه پنجم

اطافی در کاخ امیر گلاستر

(امیر کرنوال و ادماند وارد می شوند)

امیر کرنوال - پیش از اینکه خانه را ترك گویم انتقامم را از وی
خواهم کشید.

ادماند - سرور، از این اندیشه وحشت دارم که مردم مرا سرزنش
کنند که بدینسان محبت فرزندی را بوفاداری نسبت بشما تسلیم کرده‌ام.
امیر کرنوال - اکنون می فهمم که رویه‌مرفته فقط طینت شریر
برادرت در صدد سوء قصد بزنگی او بر نیامده است، بلکه رذالت او
و شرارت و پستی لایق ملامت او را بدشمنی ما برانگیخته است.

ادماند - چقدر طالع و اقبال من بدانندیش است که مجبور می سازد
تا از عدالت پیشگی و شرافت توبه کارشوم. این نامه ایست که او در باره اش
صحبت می کرد و ثابت می نماید که او از جاسوسان فرانس است و بسود او
تلاش می کند. ای خدایان. کاش این خیانت وجود نمی داشت و یا من

فاش کننده آن نمی بودم.

امیر کرنوال - بیا با هم نزد بانو برویم.

اوماند - اگر مطالب این نامه حقیقت داشته باشد شما کارخاطر

و مهمی در پیش دارید.

امیر کرنوال - چه راست، چه دروغ، این ترا امیر گلاستر ساخته

است. برو پدرت را پیدا کن که آماده سخت و خشم ما باشد.

اوماند - (باخود) اگر او را در حین کمک پادشاه پیدا کنم، سوء

ظن کاملاً صورت حقیقت پیدا می کند؟ (با امیر کرنوال) همان شیوه وفا -

داری خود را حفظ می کنم و لو اینکه این وفاداری با احساسات فرزندانم

جدال سختی در درونم آغاز کند.

امیر کرنوال من بتو اعتماد خواهم کرد و تو محبت های مرا پدری

عزیزتر و غمخوارتر برای خود خواهی یافت. (خارج می شود)

صحنه ششم

اطاقی در منزل روسعایی نزدیک کاخ

(امیر کلاستر ولیر و امیر کنت و دلک واد کار وارد می‌شوند)

امیر کلاستر - هوای اینجا بهتر از خارج است تا می‌توانید از آن استفاده کنید، من وسیله استراحت شما را با آنچه که بتوانم فراهم خواهم کرد. چندان هم از شما دور نخواهم شد.

امیر کنت - نیروی ادراك و درایتش مغلوب نا شکیبایی اش گشته است. خدایان لطف و مهربانی شمارا پاداش دهند.

(امیر کلاستر خارج میشود)

ادگار - فراتر نو! مرا صدا می‌زند. بمن می‌گوید که «نرون» در دریاچه ظلمات ماهیگیر است (بدلك) معصوم بی‌گناه، خواهش میکنم از دیوپست بترس و بر حذر باش.

دلک - عمو خواهش دارم بمن بگو که آیا مرد دیوانه نجیب زاده

است یا مردی پست و روستایی؟

لیر- پادشاه است. پادشاه.

دلک - نه. او که پسرش نجیب‌زاده است، مردی روستایی و پست است بسبب اینکه آن روستایی دیوانه‌ایست که می‌بیند پسرش قبل از او نجیب‌زاده شده.

لیر- (بفکر دخترانش) هزاران از آنها با سیخ‌های سرخ و سوزان صفیر زنان بروی آنها بیفتد،

ادگار - دیوپست پشت سر من سخن می‌گوید.

دلک - کسی که با آرامی گرگ، و به تن درستی اسب و بعشق و علاقهٔ پسری و یا بسوگند روسپی‌ای اعتماد کند، دیوانه است.^۱

لیر- این امر انجام خواهد شد. فوراً آنها را تعقیب و محاکمه خواهم کردم (به ادگار) بیا ای خردمندترین داور عدالت پیشه. بیا و اینجا بنشین. (بدلک) تونیز، ای آقای دانشمند، آنجا بنشین. حالا شما ای روباه‌های ماده.^۲

ادگار - بنگر کجا ایستاده و خیره خیره نگاه می‌کند. ای دیوانه، مگر تو در محاکمات احتیاج به تماشاگر داری؟ بیا اینطرف جوی. بسی^۳، بیا نزد من.

دلک - قایقش سوراخ شده و نباید بگوید که چرا جرأت ندارد

۱- می‌گویند اسب بیشتر از سایر جانوران مستعداً بتلاشهٔ امراض کونا کونا است.

۲- منظور او دودختر است. ۳- نام دختری است.

نزد تو بیاید.

ادگار - دیوپست باوای بلبلی در گوش و مغز تام بیچاره آمد و شد می کند. هاپ دانس در شکم تام فریاد می زند - دو ماهی سفید خوراکی می خواهد. فرشته سیاه، اینقدر قارقار مکن، من برای تو غذا ندارم. امیر کنت - چگونه ای آقا؟ اینگونه متحیر و وحشت زده می باشی. می خواهی در ازبکشی و روی تشک بخوابی؟

لیر - نخست محاکمه آنان را خواهم دید. گواه را داخل کنید (بادگار) تو ای مردی که جامه عدالت بپوشیده ای . برو در جای بنشین . (بدلقک) و تو ای رفیق که با او در عدالت شریکی ، در کنارش پشت میز محاکمه بنشین . (بامیر کنت) شما نیز در شمار قضات هستید، بنشینید.

ادگار - بیاید کار کنیم. ای چوپان شوخ و شنگ خوابی یا بیدار؟ گوسفندهایت در کشتزارند و از یک نفس و فریاد دهان عزیزت گوسفندان آزار نخواهند دید. خرخر: گربه خاکستری است. لیر - اول او را محاکمه کنید. این گانریل است . من اینجا ، در پیشگاه این انجمن شریف، سوگند یاد می کنم که او بپدرش، پادشاه ، پشت پا زده است.

دللقک - خانم بیا اینجا. نام شما گانریل است؟

لیر - نمی تواند تکذیب کند.

دلفک - پوزش می خواهم. من شما را باصندلی اشتباه کردم.
 لیر- و اینجا آن دیگری است که صورت کج و معوجش اعلام میدارد
 که قلبش از چه ساخته شده است. اورا همانجا نگهدارید. مسلح شوید!
 مسلح شوید! شمشیر بکشید! آتش بزنید! یعنی چه؟ در این محل هم فساد
 است؟ ای داور دروغین چرا گذاشتی بگریزد؟
 ادگار - رحمت بادراك پنجگانه ات.
 امیر کنت - افسوس. آقا کجاست آن صبر و حوصله ای که غالباً با
 مباحثات می گفتند در خود حفظ خواهید کرد؟
 ادگار - (باخود) اشکها و اندوههایی که بخاطر او در خود دارم بقدری
 فراوانند که می ترسم نقش مرا ضایع کنند.
 لیر - سگ توله ها فلان فلان شده ها - بلانش و سویت هارت^۱
 را ببین چگونه بمن پارس می کنند.
 ادگار - تام سرش را بسوی آنها تکان داد. دور شوید توله ها! این
 سیاه و سفیدهایی که در دهان خود دارید دندانهایی که اگر چیزی را
 گزیدید مسموم می سازد. خواه تازی باشد یا دورگه، گوش دراز، ماده
 سگ، سگ هار، سگ پشمالو خواه سگ دم فرفری باشد تام همه را
 بگریه و ناله وامیدارد؛ زیرا با این سر تکان دادن سگها را از پنجره -
 طاقچه بلند پرتاب می کند و همه فرار می کنند. دو دو دو ایس. بیا
 بداخل ضیافتها - بازارها و بازار مکاره ها برویم. تام بیچاره کرنایت

خشك شده است.

لیر- پس بگذار کالبد ریگان را بشکافند تا ببینم در قلبش چه خبر است. آیا علتی در طبیعت وجود دارد که قلبها را سخت میسازد؟
(بهادکار) آقا ترا من مانند یکی از صد سوارم استخدام کردم ولی فقط شیوه جامه پوشیدن ترا دوست ندارم ، راست است که می گویی مجلل و باشکوهند ولی با وجود این آنها را تغییرده .

امیر کنت - خداوند مهربانم ، اکنون اینجا دراز بکشید و کمی استراحت کنید.

لیر- هیا هومکنید . داد و فریاد مکنید . پردهها را بکشید؛ خدا- حافظ . صبح شام خواهیم خورد .

دللك - من هم ظهر بخوابگاهم خواهم رفت .

(امیر کلاستر دوباره وارد می شود)

امیر گلاستر- رفیق، بیا اینجا آقا، پادشاه، کجاست؟

امیر کنت - همینجاست آقا، ولی کاری با او نداشته باشید ، عقل و

حواسش را از دست داده است .

امیر گلاستر - دوست مهربان خواهش می کنم او را روی بازوهایت

ببر . من توطئه مرگی را که برای او چیده شده است استراق سمع کرده ام

هودجی در اینجا آماده است ؛ بیا ، رفیق ، او را درون آن بگذار و بجانب

داور حرکت کن . در آنجا هم حمایت و پشتیبانی وهم استقبال خواهی یافت .

اربابت را بلند کن. اگر نیمساعت درنگ کنی، زندگی او و تو وزندگی همه کسانی که بدفاع اومی کوشند بطور قطع از دست خواهد رفت. او را بلند کن و بدنبال من که می خواهم ترا بجایی که وسایل و آذوقه سفر مهیاست هدایت کنم، بیا.

امیر کنت - این بشر ستمدیده و فرسوده بخواب رفته است (به لیر) ممکن است این استراحت این اعصاب درهم شکسته ات را تسکین دهد. و حال آنکه اگر اقتضای زمان اجازه ندهد [که تو استراحت کنی] هر قدر معالجه سخت باشد، ایستادگی کردن علاج نمی پذیرد (به دلقک) بیا در بردن اربابت کمک کن تو نباید عقب بمانی.

(امیر کنت و امیر کلاستر و دلقک در حالی که لیر را حمل می کنند خارج می شوید)

امیر کلاستر - بیایید، بیایید برویم.

ادگار - وقتی بزرگان و مهتران خود را می بینم که حامل غم و اندوههایی نظیر من می باشند، بندرت می توانم بلاها و مصایب خویش را دشمن خود تصور کنم. آنکه بتنهایی غم و اندوه خویش را متحمل می شود بیش از هر کس معذب و ناراحت است و کلیه مناظر شادی بخش و فرح افزا را نادیده می گذارد؛ ولی هنگامی که در غم و اندوه شریکی و در تحمل آن انسان را یاری باشد، فکر از روی بسیاری از رنجها جهش می کند. اکنون که می بینم آنچه مرا می خواهد غم دهد پشت پادشاه را دوتا کرده درد ورنجم در نظرم بسیار سبک و قابل تحمل می آید. فرزند داشتن او مانند

پدرداشتن من بود - تام ، دورشو! تصور کن که چه سروصداهایی بلند می شود وقتی عقیده گمراه کننده ای که اکنون ترا لکه دار ساخته بر اثر دلیل عادلانه ای نسبت ب صداقت تو باطل گردد و مردم با تو آشتی کنند و حقیقت خود را آشکار سازد. امشب هر چه می خواهد رخ دهد بشرط آنکه پادشاه بسلامت بگریزد. پنهان شوم. مخفی شوم. (خارج می شود)

صحنه هفتم

اطاقی در کاخ گلاستر

(امیر کرنوال وریکان و کانریل وادماند ونو کرها وارد می‌شوند)

امیر کرنوال - هر چه زودتر نزد سرورم ، شوهرتان ، بروید و این نامه را باونشان بدهید - سپاه فرانس به خشکی پیاده شده است ، بروید گلاسترخائن را پیدا کنید . (گروهی از نوکرها خارج می‌شوند)

ریحان - اورابی درنگ بدار بیاوینید .

کانریل - چشمهایش را در آورید .

امیر کرنوال - او را بخشم من بسپرید . ادماند ، شما در مصاحبت خواهرمان باشید . انتقامهایی که ما موظف هستیم از پدرخائن شما بکشیم شایسته تماشای شما نیست ، بامیری که نزد او میروید اطلاع دهید که بی درنگ آنچه لازم باشد فراهم آورد . ما نیز آماده و مجهز هستیم - قاصدان و پیکها میان ما و شما باید بسرعت اخبار را برسانند ، خدا حافظ خواهر عزیز ، خدا حافظ ای سرورمن گلاستر (ازوالد وارد می‌شود) .

چه خبر، پادشاه کجاست؟

ازوالد - گلاسترای سرورمن ایشان را از اینجا انتقال داده‌اند. فریب سی و پنج یاشش تن از سوارانش که با اشتیاق در جستجوی او بودند نزدیک دروازه به او برخوردند و آنان به همراه چند تن از سروران محترم ملازم پادشاه با او به داور رفتند و از اینکه در آنجا دارای دوستان کاملاً مسلحی می‌باشند بخود می‌بالند.

امیر کرنوال - برای بانویم اسب آماده کنید.

گانریل - خدا حافظ، خواهر و سرورمهربانم.

امیر کرنوال - ادماند، خدا حافظ. (گانریل و ادماند و ازوالد بیرون

میروند) - برو گلاسترخائن را پیدا کن. او را همچون دزدی دست بسته بخضورما بیاور. (نوکرهای دیگر خارج می‌شوند) اگر چه ما چنانکه باید نمی‌توانیم بی تشریفات محاکمه، حکم مرگ او را صادر کنیم، با اینهمه مقررات ما در برابر خشم ماسر تعظیم فرود آورده است. مردم فقط می‌توانند که خشم ما را مورد سرزنش قرار دهند ولی هرگز نمی‌توانند از آن جلوگیری نمایند.

کیست آنجا؟ خائن است؟

(امیر گلاسترو دوسه نو کروارد می‌شوند)

ریمان - ای روباه ناسپاس! خودش است.

امیر کرنوال - بازوهای چوب پنبه مانند و پژمرده اش را محکم

ببندید.

امیر گلاستر - منظور عالیجنابها چیست؟ دوستان مهربان من، در نظر داشته باشید که شما مهمان هستید. رفقا، نسبت بمن عمل ناپسند و و ناروایی مرتکب مشوید.

امیر کرنوال - بشمامی گویم، اورا ببندید! (نوکرها اورا می بندند)

ریگان - سخت، سخت اورا ببندید - او، ای خائن ناپاک!

امیر گلاستر - ای خانم بی رحم، من بیرحم نیستم.

امیر کرنوال - اورا باین صندلی ببندید - ای شریر پست خواهی دید.

(ریگان ریش او را می کشد)

امیر گلاستر - سو گند بخدایان مهربان که با کندن ریش های من

مرتکب عمل بی شرمانه ای می گردید،

ریگان - پیری این چنین ریش سفید و اینقدر خائن؟

امیر گلاستر - ای خانم بد ذات، این موهایی که تو از زنخدان من

می کنی زنده می شود و ترا متهم خواهد کرد؛ من میزبان شما هستم،

نباید بادستهای دزدت چهره مهمان نواز مرا اینطور ضایع و تباه سازی چه

می خواهی بکنی؟

امیر کرنوال - آقا بگو بینم چه نامه ای اخیراً از فرانسه دریافت

کرده ای؟

ریحان - ساده و بی غل و غش جواب بده ما از حقیقت امر مطلع و آگاهیم.

امیر کرنوال - باخائنانی که اخیراً در قلمرو ما پا گذاشته اند چه توطئه و همدستی داری؟

ریحان - پادشاه دیوانه را بدست چه کسی سپرده ای؟ بگو؟
 امیر گلاستر - من نامه ای که از روی حدس نوشته شده دارم که از جانب شخص بی طرفی بمن رسیده نه از جانب شخصی که مخالف و دشمن است.

امیر کرنوال - تزویر است.

ریحان - دروغ است.

امیر کرنوال - پادشاه را بکجا فرستاده ای؟

امیر گلاستر - به داور.

ریحان - به داور برای چه؟ مگر ترا تهدید بمرگ نکرده بودیم؟

امیر کرنوال - برای چه به داور؟ (به ریکان) بگذار جواب این را

بدهد.

امیر گلاستر - دستهایم بسته است و باید تحمل کنم.

ریحان - به داور برای چه؟

امیر گلاستر - برای اینکه نمی خواستم به ببینم که چنگال ظلم

و جور شما چشمان پیرمرد را در آورد. برای اینکه نمی خواستم خواهر

درنده و خونخوارت دندانهای گرازش را در گوشت پاك و مقدس او فرو
 کند. این دریا و این چنین طوفان سهمگین را که بر سر برهنه اش در این شب
 تیره و لعنتی متحمل گردید اگر بر می خاست اختران شعله ور را خاموش
 می ساخت، با وجود این پیر مرد بیچاره آسمانها را در باریدن تشویق
 میکرد. اگر گرگها در آن هنگامه جابرانه پشت در خانهات زوزه
 می کشیدند، با وجود همه سنگذلیها و خونخوار گیت می گفتی، دربان
 مهربان در را باز کن. ولی خواهیم دید که فرشته انتقام از این چنین
 فرزندان پیشی می گیرد.

امیر کرنوال - هر گز شاهد آن نخواهی بود - نوکرها صندلی را
 نگهدارید - پایم را بر روی این چشمها خواهم گذارد.

(صندلی کلاستر را پایین بطرف زمین می برند و کرنوال یکی از چشمهایش
 را در می آورد و پاروی آن می گذارد)

امیر گلاستر - آن کس که مشتاق دیر زیستن است و به پیری رسیدن،
 مرا کمک کند! او ظالم! ای خدایان!

ریحان - يك طرف چهرهات باین حال طرف دیگر را مسخره
 می کند. آن چشم دیگرت نیز باید بیرون آید.

امیر کرنوال - اگر تو انتقام را می بینی...

نوکر اول - سرورم دست نگهدارید! من از اوان کودکی بشما

خدمت می کردم ولی خدمت بهتری از این که اکنون شما را باز دارم
نکرده‌ام.

ریغان - چیست؟ سگ پست!

نوکر اول - اگر به چانه‌ات ریشی بود در این ستیز آن را تکان
میدادم، می‌خواهی چه بکنی؟

امیر کرنوال - ای نوکر پست. (شمشیر می‌کشید و با حمله می‌کند)

نوکر اول - پس جلو بیاید و نصیب خود را از خشم و غضب من در-
یابید (شمشیر میکشد و می‌جنگد. کرنوال زخمی می‌شود.)

ریغان - (بنوکر دیگر) شمشیرت را بمن بده - يك رعیت پست
این گونه بروی اربابش بایستد!

(شمشیرش را گرفته از پشت سر حمله و او را زخمی می‌کند)

نوکر اول - اوه کشته شدم - سردار - هنوز يك چشم برای شما
باقی است که پستی‌ها و فرومایگی‌های آنان را ببینید - اوه (میمرد) .

امیر کرنوال - برای اینکه مبادا آنرا ببینند، من از دیدن او جلو-
گیری می‌کنم - بیرون بیا! بیا ای لعاب پست اکنون تلاء لؤ و
درخشد گیت کجاست؟ (چشم دیگر امیر کلاستر را می‌کند و روی زمین می‌اندازد)
امیر کلاستر - همه جا تاریک و ناراحت کننده است - پسر من
ادماند کجاست؟ ادماند، تمام بارقه‌های علاقه طبیعت را که نسبت به
پدرت داری در درونت بی‌فروز و از این کردار وحشتناک انتقام بکش.

ریحان - گمشوای شریرخائن! اورا کہ از تو متنفر و بیزار است
می خوانی؟ - اماند بود کہ جنایات ترا بر ما آشکار ساخت . باندازہ ای
اوشرا فتمند و مہربان است کہ ہر گز در درونش بخاطر تو ترحمی وجود
ندارد.

امیر گلاستر - تف بر اشتباہاتم ، پس با ادگار بد رفتاری شدہ -
خدایان مہربان خطای مرا ببخشید و اورا کامیاب و پیروز گردانید .
ریحان - برو و اورا از دروازہ بیرون کن و بگذار تا چون سگی
راہش را بیوید و بہ داور برود (امیر کلاستر با ملازمی خارج می شود) - سرورم
چگونہ اند؟ چہرہ شما چرا اینطور است؟

امیر کرنوال - جراحتی بر من رسیدہ - خانم بدنبال من بیاید -
این کورپست فطرت را بیرون کنید۔ این غلام را روی زبالہا بیندازید .
ریحان - خون از زخم من بسرعت جاری است . چقدر بی موقع
مجروح گشتم . بازویت را بمن بدہ .

(کرنوال کہ بر سینہ ریکان تکیہ کردہ است خارج می شود)

نوکر دوم - ہر گز اہمیتی نمیدہم کہ مرتکب چہ شرارتی خواہم
شد . ہمینقدر حال این مرد بہبود یابد .

نوکر سوم - اگر ریگان عمری دراز کند و سرانجام بمرگ طبیعی
بمیرد، تمام زنہا اہریمن خواہند شد .

نوکر دوم - بیاید ما امیر پیر را دنبال کنیم و دیوانہ را بیابیم تا

اور اھر جا کہ می خواہد راہنمایی کند. جنون لعنتیش باہمہ چیز خود را
ہم آہنگ می سازد.

نو کرسوم - تو برو تا من قدری کتان و سفیدہ تخم مرغ بیاورم و
بصورت مجروحش بگذارم. اکنون ای خداوند، اورا کمک کن!
(خارج می شوند)

برده چهارم

صحنه نخست

یابان

(ادگار وارد می‌شود)

ادگار - اگر چه میدانم که خوار و زبون شده‌ام، باز بهتر از آنست که دیگران تملقم را بگویند و در همان حال خوار و خفیفم سازند. بدترین و خوارترین موجود روزگار هنوز امید دارد و با ترس و هراس زندگی نمی‌کند. تغییر و دگرگونی از بهترین و پرمسرت‌ترین وضع، دگرگونی اسفانگیزی است. ولی استحالۀ بدترین وضع، نشاط و مسرت است. پس توای سیمای غیر واقعی که در بر من غنوده‌ای، مقدمت گرامی باد. ای روزگار، آن سیه روز را با بادهای نامساعدت به بدترین وضع افکنده‌ای هیچ چیز باین بادهای سوزان تو مدیون نیست. ولی کیست که بدینجا می‌آید؟

(کلاستر در حالیکه مرد پیری او را هدایت می‌کند، وارد می‌شود)

پدرمن است که اینسان ستم کشیده رهبری می‌شود؟ اوه ای روزگار
ای روزگار، ای روزگار! اگر دگر گونیهای مصیبت زای تو که ما را
از تو مشمئز و متنفر می‌سازد نبود زندگانی ما هرگز سر در برابر پیری و
سالخوردگی فرود نمی‌آورد.

پیرمرد - اوه، سرورمن هشتاد سال است که مستأجر تو و پدر توام.
امیر گلاستر - دورشو، بگریز و برو! تسلی و کمک تو ابداً متضمن
نفعی برای من نیست و احتمال دارد موجب صدمه و آزار تو شود.
پیرمرد - شما نمی‌توانید راه خود را ببینید.

امیر گلاستر - من راهی در پیش ندارم، و بنا بر این چشم نمی‌خواهم.
آن زمان که می‌دیدم، لغزیدم و خطا کردم. چه بسا دیده‌ایم که قدرت
ما باعث بی‌دقتی ما گردیده و یا ناتوانی‌هایمان به سود و صلاح ما بوده است.
اوه، پسر عزیزم ادگار، ای طعمه خشم جاهلانه و فریب خورده پدر -
اگر فقط زنده می‌ماندم که از راه لامسه ترا بینم دیدگانم را دگر بار
باز می‌یافتم.

پیرمرد - چطور، آنجا کیست؟

ادگار - (باخود) اوه خدایان. کیست که نتواند بگوید که در
بدترین حال هستم حال من اکنون از همیشه نکبت‌بارتر است.

پیرمرد - تام دیوانه پیچاره است.

ادگار - (باخود) واگر باز هم روزگارم از این بدتر شود - با اینهمه

تا وقتی که می‌توانم بگویم این بدترین وضع است، باز هم بدترین وضع نیست.

پیرمرد - مردك كجا می‌روی؟

امیر گلاستر - آیا مرد فقیری است؟

پیرمرد - هم فقیر و هم دیوانه.

امیر گلاستر - باز هم اندکی عقل دارد و الان می‌توانست گدایی کند. در طوفان شب پیش يك چنین کسی را دیدم. وضع او مرا باین اندیشه انداخت که بشر درست مانند يك کرم است. آنگاه بیاد پسرم افتادم. آن زمان هنوز اندیشه‌ام با او دوستانه و مهربان نبود. از آن وقت تا کنون چیزهای گوناگون شنیده‌ام. ما در دست خدایان مانند مگس در چنگ پسران خرد سال بازیگوش هستیم. که ما را بخاطر تفریح خود میکشند. ادگار - (با خود) چگونه این ممکن است؟^۱ واقعاً چه وضع بدیست که آدمی مجبور گردد زیر دیوانگی و حماقت مصنوعی که هم خود و هم دیگران را پایشان می‌سازد، غم و اندوههای خویش را مخفی سازد. سلام بر توای ارباب.

امیر گلاستر - آیا آن شخص لخت و عریان است؟

پیرمرد - بلی، سرورم.

امیر گلاستر - پس از تو خواهش می‌کنم برو. اگر بخاطر من

۱- که اینگونه امیر گلاستر کور و سرگردان شده باشد. بعضی نیز معتقدند که منظور ادگار از این سؤال این بوده که چرا دیگر او مرانسبت بخود خائن نمیداند.

می توانی یکی دو میل راه پیمایی کنی و در راه داور بما برسی، بخاطر دوستی
و مهربانی دیرینهات اینکار را بکن و بالا پوش و یالباسی برای این مرد برهنه
که از او تقاضا خواهم کرد راهنمای من باشد بیاور.
پیرمرد - افسوس آقا، اودیوانه است.

امیر گلاستر - خطا از زمانه ملعون است که دیوانگان باید عصا-
کش کوران گردند - یا همانگونه که بتو گفتم عمل کن یا هر طور که
میل خودت است، ولی مهمتر از همه اینست که هر چه زودتر از نزد من دور
شوی.

پیرمرد - و هر چه می خواهد بسرم بیاید من میروم و بهترین جامه
خود را برای او می آورم. (خارج می شود)
امیر گلاستر - یارو، اهوی مرد برهنه.
ادگار - تام فقیر سردش است (با خود) دیگر نمی توانم آنرا گل مالی
کنم.^۱

امیر گلاستر - رفیق بیا اینجا.
ادگار - (با خود) گرچه هنوز مجبورم [که دیوانگی ساختگی خود را
حفظ کنم] - خداوند یارت باشد. از چشمان محبوبت خون می بارد.
امیر گلاستر - آیا راه داور را میدانی ؟
ادگار - هم سنگچین و دروازه، هم جاده اسب رو و هم جاده های پیاده-
رو را میدانم. تام بیچاره از بسیاری هراس مشاعرش را از دست داده : ای

۱ - یعنی دیگر نمی توانم تظاهر ب دیوانگی کنم.

نجیب زاده مهربان ، خداوند ترا از دیوپست « ابی ای کت »^۱ - « هوبی دی نس »^۲ دیو گنگی و لالی - « ماهو »^۳ دیو دزدی - « مودو »^۴ دیو جنایت - « فلی برتی گیت »^۵ دیو ادا و شکلی که مالک دختر کلفت ها و کلفت ها گشته است . خداوند ترا محفوظ دارد آقا .

امیر گلاستر - بیا این کیسه را بگیر ای کسی که لعن و نفرین آسمانی ترا با انواع واقسام بدبختی ها خوار گردانیده است . سیه روز بودن من ترا مشعوف تر خواهد ساخت . ای خدایان ، این شیوه را باز هم ادامه دهید تا آنکس که ظاهر بین است و شهوت چشم خردش را کور کرده است و بنعمتهای ربانی تویی حرمتی میکند هر چه زودتر قدرتت بر او محسوس گردد و نتیجه منقسم گشتن مال و ثروت و افراط او از میان برود و هر فردی قوت کافی حاصل کند . آیا راه داور را میدانی ؟
ادگار - بلی آقا .

امیر گلاستر - صخره ای آنجاست که قلعه بلند و عبوش دریایی را که خود محدود و محصور ساخته با قیافه موحش و تحدید آمیزی مینگرد - مراد درست بلبه آن هدایت کن تا آن چیز نفیسی را که با خود دارم بتو بدهم که این وضع نکبت بارت را بهبود بخشی . از آنجا دیگر احتیاج به عصا کش نخواهم داشت .

ادگار - بازویت را بمن بده ، تام بیچاره ترا هدایت خواهد کرد .

(خارج میشوند)

صحنهٔ دوم

در برابر کاخ امیر آلبانی

(کانریل وادماند وارد شده با ازوالد ملاقات میکنند)

گانریل - سرورم خوش آمدید . در شگفتم که چرا شوهر سست
وضعیم در راه باستقبالتان نیامد . خوب ارباب کجاست ؟

اوزالد - خانم در کاخ هستند . ولی هیچ مردی تا کنون بسان او
دستخوش دگر گونی نگشته است . من دربارهٔ سپاهی که بخشگی آمده
بود با او سخن گفتم و او خندید . او را از آمدن شما آگاه کردم پاسخ
داد «چه بدتر .» و وقتی از جنایت گلاسترو خدمات و دولتخواهی پسرش
آگاهش کردم بمن گفت «احمق ، تو همه چیز را اشتباه فهمیده ای »
آنچه را که او از هر چیز بیشتر دشمن می دارد ، در نظر امیر کرنوال مطبوع
و دلپسند است و آنچه را که و دوست میدارد در نظر او جرم و خطاست .

گانریل (به ادماند) - پس دیگر شما بامن نمیایید . (بادماند) خوف
و هراسی بر روان او مستولی شده است که جرأت کارهای جسورانه و

تهور آمیز را از او سلب کرده است . خطاها را احساس نمی کند تا در مقام مقابله با آنها برآید ، ممکن است آرزو هایی که در راه گفتیم بر آورده شود . ادماند نزد برادرم^۱ بازگرد و او را در جمع آوری سپاهی و رهبری آنها یاری کن . من باید در خانه رخت جنگ بپوشم و چرخ نخ ریزی را بدست شوهرم بدهم . این نو کر معتمد باید میان من و تو رفت و آمد کند . در صورتی که تو بسهم خود جرأت اینکار را داشته باشی طولی نخواهد کشید که دستور خانم ابلاغ خواهد شد (ادماند نشان یاد کاری میدهد) این را زیب پیکر ساز و سخن مگو . سرت را خم کن . این بوسه اگر زبان داشته باشد ، روح ترا با آسمانها خواهد برد . مواظب باش ، معنی آنرا درك کنی . خدا حافظ .

ادماند - در هستی و نیستی بتو تعلق دارم . (ادماند خارج میشود)

گانریل - ای گلاستر عزیزم . اوه که اختلاف مرد با مرد چقدر بسیار است ، خدمات يك زن شایسته تست . آن شوهر احمق من بستم را غصب کرده .

ازوالد - خانم سرورم اینجا می آیند (خارج میشوند)

گانریل - روزگاری ارزش سوتی را دارا بودم .

آلبانی - اوه - گانریل ؛ تو ارزش آن غباری را که باد وحشی بسویت

می راند نداری . من از خوی تو هر اسنا کم . طبیعتی که باصل خود خیانت کند و آنرا حقیر شمرد پابند هیچ چیز نیست . آنکه مانند شاخه ای خود را از شیرۀ هستی بخش خویش منقطع میسازد ، بحکم اجبار پتر مرده

۱ - مقصود شوهر خواهرش است که امیر کرنوال باشد .

و فاسد خواهد شد .

گانریل - بس کن پندهای تو جاهلانه است .

امیرآلبانی - دانش و نیکویی در نظر بدان ناپسندست . ناپاکان

تنها باپلیدی دلخوش هستند . چه کرده اید؟ ای ببرها - نه ای دخترها
 چه کرده اید؟ پدر - آن پیرمرد مهربان را که حتی خرس افسار بسراز
 چهره محترم او شرمگین شده باو احترام میگذارد ، ای وحشی ترین و
 ای ناکس ترین مردم ، او را دیوانه کردید؟ آیا برادر مهربان من این
 کردار شما را بر خود هموار کرد؟ آن مرد آن شاهزاده که از او آنقدر
 سود برد ، اگر خدایان کار گزاران خود را آشکار ابرای رام کردن
 این گناهکاران پست بزودی بر زمین نفرستند باید گفت که آدمی
 ناچار است چون دیوان و عفریتان دریایی هم نوعان خود را طعمه خویش
 سازد .

گانریل - ای مرد بزدل که گونه برای سیلی خوردن و سر برای

خطا کردن داری . ای کسیکه در پیشانیت دیده ای نداری که شرافت را
 از ذلت و بدبختی باز شناسد و نمیدانی که جاهلان و کوتاه فکران نسبت
 به شیررانی که از دست زدن به شرافت قصاص میشوند ، ترحم در دل
 احساس میکنند . طبل جنگ کجاست؟ فرانس درفشهای خود را در
 سراسر قلمرو بخواب رفته ما بر افراشته و در هنگامی که کلاه خودی بردار
 بسر دارد قاتل تو تهدید هایش را آغاز کرده است و حال آنکه تو ، ای
 احمق ، که پیروی از اصول اخلاقی می کنی ساکت و آرام نشسته ای

و فریاد میزنی افسوس برای چه او چنین میکند ؟

امیرآلبانی - ای شیطان ، خویشان را بنگر . زشتی‌ها و عیبهای جسمی در پیکر يك دیو آنچنان نازیبا و نفرت انگیز جلوه نمی‌کند که در قامت زنی .

گناریل - ای دیوانه خودپسند .

امیرآلبانی - تو ای موجود گرگون گشته که هنوز بقیافه اصلیت ملبسی ، شرم کن . خود را چون اهریمن مساز ایکاش شایسته من بود که بگذارم این دستها از خون و خشم اطاعت کنند . اینها بسیار مایلند که گوشت و استخوانت را از هم پاره کنند - گرچه تو دیوی هستی و قیافه زنی از تو محافظت مینماید .

گناریل - بمریم سو گند که اکنون برآستی مردانگی داری !

(پیکری وارد میشود)

امیرآلبانی - چه خبر است ؟

پیک - اوه سردار مهربان من ، امیر کرنوال مرده است . همان زمان که میخواست چشم دیگر گلاستر را درآورد . نوکرش او را کشت .

امیرآلبانی - چشمان گلاستر ؟

پیک - نوکری را که او خود پرورش داده بود ، چون از فرط تأسف و رقت بهیجان آمده بود با این کار او مخالفت کرد و بر اربابش شمشیر کشید و اربابش که بدان سبب بخشم آمده بود بسوی او تاخت و نوکر در این میان زخمی شد و از پای درآمد . اما زخمی مهلك و کشنده

بر اربابش زده بود و همان باعث شد که او نیز پس از وی نهال زندگیش
کنده شود.

امیر آلبانی - معلوم میشود که شما داوران بالادست، زبر دست
هستید که باین سرعت از جرایم ما فرودستان انتقام میکشید . ولی ، اوه
گلاستر بیچاره - آن چشم دیگرش را هم از دست داد؟
پیک - سردارم ، هر دو ، هر دو را - بانو . این نامه جواب فوری
می خواهد . از خواهر شماست .

گانریل - (با خود) از جهتی از این خبر خوشنودم ^۱ ولی حال
که او بیوه میشود و گلاستر من هم نزداوست ، احتمال دارد بنایی که در
فکر خود ساختم بر روی زندگی و هستیم فرود آید . بجز این ، این
خبر چندان نا مطبوع نیست . من آنرا میخوانم و جواب میدهم .
(خارج میشوند)

امیر آلبانی - وقتی که چشمهایش را در میآوردند، پسرش کجا بود؟
پیک - با بانویم باینجا آمد .
امیر آلبانی - او که اینجا نیست .

پیک - خیر، سردارمهر بانم من او را دوباره دیدم که باز میگذشت .

امیر آلبانی - آیا او از این شرارت آگاه است ؟

پیک - بلی ، ای سردارمهر بانم - اصلا خود او بود که از حال
امیر گلاستر آگاهیهای داد و خانه را بعمد ترک گفت تا تنبیه آنان آزادانه تر

۱- منظور آنست که کرنوال نیم دیگر مملکت را بدست ما خواهد داد.

صورت گیرد.

امیرآلبانی - امیر گلاستر ، من زنده ام که از تو بخاطر محبتی
که پادشاه ابراز داشته‌ای تشکر کنم - انتقام چشم‌هایت را بگیرم. رفیق
بیا اینجا. بگو ببینم دیگر چه خبر داری؟

(خارج میشوند)

صحنه سوم

لشکر شاه فرانسویان نزدیک داور

(امیر کنت و نوکر محترم وارد میشوند)

امیر کنت - آیا می‌دانی چرا پادشاه فرانسه باین زودی بازگشت؟
نوکر محترم - مهمی را در مملکتش ناتمام گذارده بود که هنگام
بیرون آمدن از آنجا بدان میاندیشید و بقدری ناتمام ماندن آن برای
مملکتش تهدید و خطراتی در بر دارد که بازگشت او لازم و ضروری
بوده است .

امیر کنت - چه کسی را فرمانده سپاه کرد و رفت؟

نوکر محترم - مارشال فرانسه ، مسیولافار .

امیر کنت - آیا نامه‌های تو تو! نیست در شهبانو^۱ ایجاد تأسف و

اندوهی بکند؟

نوکر محترم - بلی آقا ، آنها را گرفت و در نزد من خواند . پی

در پی اشکهای بسیار بر گونه‌های لطیفش فرو می‌چکید ، چنین مینمود

۱ - مقصود از کلمه شهبانو یا ملکه درین نمایشنامه همانا کردلیا است .

که بر احساساتش که بسرکشترین وجهی میکوشیدند تا بر او حکومت کنند، غالب بود.

امیر کنت - پس در او اثر شگرف کرد.

نوکر محترم - نه چنان که خشمگین گردد. بلکه صبر و تأسف در نهاد او بهم چشمی برخاسته بودند تا زیبایی و نیگویش را نمودار سازند. شما ریزش باران را بهنگام تابش آفتاب دیده اید. اشکها و لبخند های او منظره زیباتری از آنچنان روزی داشت. لبخند های خفیفی که بر لبان نورسیده اش بازی میکرد، از مهمانانی که در چشمهایش حضور داشتند بی خبر بوده و اشکش از دید گانش مانند مروارید هایی که از الماس جدا شوند فرو می چکید، سخن کوتاه غم و اندوه وجودی بسیار نفیس و محبوب میشد اگر همه مردم میتوانستند آنرا آنچنان جلوه دهند.

امیر کنت - چیزی نپرسید؟

نوکر محترم - چرا. در واقع یکی دوبار کلمه پدر را با آهی دلخراش ادا کرد و نیز فریاد زد: خواهران ای خواهران، ای شرم و ننگ زنان. ای خواهران! ای امیر کنت! ای پدر! ای خواهران یعنی چه، در طوفان؟ در شب! دیگر کسی نباید بوجود رحم و شفقت ایمان داشته باشد. در این هنگام آب مقدس از چشمان آسمانیش فرو ریخت و ناله هایی توأم با اشک از سینه بر کشید، سپس رفت که تا صبح با غم و اندوه خود تنها باشد.

امیرآلبانی - این تقصیرستار گانست ستار گانیکه سرفرازهستند و برسر نوشت ما فرمان میرانند . و گرنه ممکن نبود از یک پدر و مادر فرزندان چنین گوناگون بوجود آید ، بعد از آن دیگر او سخنی نگفت ؟

او کر : محترم - نه .

امیر کنت - آیا پیش از آنکه پادشاه باز گردد این واقعه رخ نمود ؟
نو کر محترم - نه . پس از آن .

امیر کنت - در هر صورت آقا ، لیر پریشان و بیچاره در شهر است و بعضی اوقات که حواسش جمع تر میشود و بیاد میآورد که ما قصد چه کاری داریم بهیچوجه بدیدار دخترش تن در نمیدهد .
نو کر محترم - برای چه آقای مهربانم ؟

امیر کنت - شرم شاهانه اش او را ناراحت میسازد ، بی مهربی او وی را از محبت نمودن محروم ساخت و در معرض تصادفها و حوادث کشور بیگانه‌ای قرارداد و نیز حقوق حقه اش را بدختران سنگ دلش واگذار کرد ، اینگونه چیزها چنان نیش زهر آگین خود را در مغز او فرو میکنند که شرمی سوزنده در نهاد او ایجاد شده نمیگذارد که وی نزد کردلیا برود .

نو کر محترم - افسوس ، چه نجیب زاده بیچاره ای .

امیر کنت - از نیروهای امیران آلبانی و کرنوال خبری نداری ؟
نو کر محترم - راست است ایشان رفته اند .

امیر کنت - بسیار خوب . آقا من شما را نزد اربابمان لیر خواهم
برد و در آنجا شما را ترك می گویم تا از او نگهداری کنید . علتی مهم
برای مدتی مرا مجبور میسازد که خود را در خفا و پناه نگاهدارم . وقتی
که کاملاً شناخته شدم شما از ابراز این صداقت نسبت بمن متأسف نخواهید
شد . خواهش میکنم بیایید بامن برویم .
(خارج میشوند)

صحنهٔ چهارم

شعر ۳۴۹ فرانسیسکان: یک چادر

(کردلیا و پزشک و سربازان وارد میشوند.)

کردلیا - افسوس ، خود اوست ، یعنی چه . هم اکنون او را دیوانه‌ای دیدند بسان دریای آشفته و خروشان که با صدای بلند آواز میخواند و تاجی از شاهتره و خس و خارهایی که در کشتزارها میروید ، شوکران و گزنه و ترهٔ کوهی و تلخه و انواع خس و خارهای هرزهٔ دیگر که درغله‌ای که برای مالازمست میروید برسر گذارده بود . یک سرباز بفرستید که در هر جریب کشتزار غلهٔ رشد کرده بجستجوی او پردازد و ویرا بحضور ما بیاورد . (سرهنگی بیرون می‌رود) حکمت بشری برای بازگرداندن شعور از دست رفتهٔ او چه میتواند بکند ؟ کسی که بتواند ویرا درمان کند هر چه من دارم مال خود بداند .

پزشک - وسیله‌ای هست ، ای بانو . پرستار طبیعی ما همانا

استراحت و آسایش است که او از آن برخوردار نیست و برای ایجاد آن در

وی بسیاری داروهای ساده موجود است و اثر آنها دیده افسردگان را می‌بندد تا استراحت کنند .

گردلیا - ای کاش اسرار خجسته و جملگی محاسن ناشناس زمین از اشک دیدگان من سیراب و روئیده میشد و مدد کار و شفا بخش پریشانی های این مرد مهربان میگردید . او را جستجو کنید . او را بیابید مبادا خشم سرکش او زندگانش را که دیگر راهی ندارد درهم شکند . (یکی وارد میشود)

پیک - بانو خبری دارم . نیروهای بریتانیا بدینسوی می‌آیند . گردلیا - این آگاهی بمن رسیده است تدارکات و تهیات ما بانتظار برخورد با ایشانست . اوه، پدر عزیز این کاری که در پیش دارم برای تست و فرانس بزرگ بر اثر ناله ها و زاریهای من برحم آمد . هیچ نوع حب جاه و مطامع بزرگ موجب لشکر کشی مانگردیده ، بلکه مهر و دوستی و حق پدرسالخورده ما انگیزه این کار است ، ایکاش زودتر از او آگاه میشدم و ویرا میدیدم .

(خارج میشوند)

صحنه پنجم

تالاری در کاخ امیر گلاستر
(ریکان وازالدوارد میشوند.)

ریغان - آیا نیروهای برادرم حرکت کرده است ؟

ازوالد - بلی ای بانو .

ریغان - خود او رهبر آنهاست ؟

ازوالد - با زحمت و دردسر بسیار . خانم ، خواهرتان سربازی

دلیر تر و بهتر از اوست .

ریغان - سردار ادماند با اربابت در خانه سخنی نگفت ؟

ازوالد - نه خانم .

ریغان - نامه خواهرم در باره چیست ؟

ازوالد - نمیدانم . ای بانو .

ریغان - حقیقت اینکه او را بمأموریت مهمی فرستاده ام . خطای

بزرگی بود که پس از کندن چشمهای امیر گلاستر اجازه زندگی باو

بدهیم. هر جا وارد شود دل مردم را بدشمنی با ما برمی انگیزد. تصور میکنم دل ادماند بحال فلاکت بار اوسوخته ورفته است تا بزندگی شوم و تاریکش پایان بخشد و ضمناً هم نیروهای دشمن را از نظر بگذرانند.

ازوالد - خانم مجبورم که بدنبال او با نامه‌ام بروم .

ریحان - فردا سپاه‌ما براه خواهد افتاد ! تو نزد ما بمان ، راه‌ها

پر خطر است .

ازوالد - خانم ، اجازه ندارم . بانویم مرا برای انجام دادن این

کار مأمور ساخته است .

ریحان - برای چه او باید به ادماند نامه بنویسد ؟ ممکن نیست

منظور او را برایم شفاهاً بیان کنی ؟ شاید چیزی نمیدانم چه بگویم

من ترا زیاد دوست خواهم داشت بگذار نامه را باز کنم .

ازوالد - خانم ، بهتر است

ریحان - من آگاهم که بانویت شوهرش را دوست نمیدارد . این

موضوع را من یقین دارم و آخرین بار که اینجا بود پیاپی نگاه‌های

عاشقانه و طلب‌کننده به ادماند شریف می‌افکند، همچنین واقفم که تو محرم

اسرار او هستی .

ازوالد - خانم . من ؟

ریحان - من از روی عقل و فهم سخن می‌گویم . آری تو . من میدانم

بنا بر این بتو نصیحت میکنم که این نامه را بگیری . همسر من

مرده است . من و ادماند گفتگوهایمان را با یکدیگر کرده‌ایم

و مناسب تر است که او دست مرا بهمسری خود در دست بگیرد نه دست بانویت را . ممکن است تو خودت نکته‌های بیشتری دریابی . اگر او را یافتی از تو خواهش میکنم این نامه را باورده و هنگامیکه بانویت این نکته‌ها را ازتوشنید ، خواهش میکنم از او بخواهی که با خرد خویش رای زند. خدا نگهدار تو برواگر از آن خائن کور آگاه گشتی بدان که برتری از آن کسی است که سراو را ببرد .

ازوالد - ایکاش میتوانستم او را ملاقات کنم ، بانو تا آنکه نشان

دهم چه فرقه و دسته‌ای را پیروی میکنم .

ریحمان - خدا نگهدار تو .

(خارج میشود)

صحنه ششم

دهکده‌ای نزدیک داور

(امیر گلاستر و ادگار در جامه روستاییان وارد میشوند)

امیر گلاستر - چه وقت بقله آن تپه خواهیم رسید؟

ادگار - شما هم اکنون از آن بالا میروید. ببینید که چگونه

بزحمت راه میرویم.

امیر گلاستر - مثل اینکه زمین هموار است.

ادگار - سر بالایی وحشتناکی است، گوش کنید، غرش دریا را

می‌شنوید؟

امیر گلاستر - راستش را بخواهی نه.

ادگار - عجب! پس حواس دیگر شما باز دست رفتن چشمهایتان

خراب و ناقص گشته است؟

امیر گلاستر - ممکن است واقعاً اینطور باشد. چنین تصور میکنم

که لحن صدای تو تغییر یافته و با عبارات بهتر و رساتری از آنچه

سابقاً سخن میگفتی، صحبت میکنی .

ادگار - اشتباه میکنید هیچ چیز جز لباس من تغییر نکرده است .

امیر گلاستر - مثل اینکه بهتر سخن میگوی .

ادگار - آقا بیاید اینجا همانجاست - آرام بایستید - چقدر

هر اسناک و گیج کننده است که آدمی بگودالی این چنین عمیق و ژرف

بنگردد. کلاغها وزغنهایی که در فضای نیمه راه این پرتگاه پرواز میکنند

بسختی بزرگی سوسک مینمایند. در نیمراه پایین شخصی بجمع آوری

رازیانه آبی سرگرم است - چه عمل وحشتناکی. شاید بزرگتر از سر

انسان بنظر نرسد. ماهیگیرانی که در امتداد ساحل راه میروند بמושها

شبهت دارند. و در آنسوکشتی بزرگی که لنگر انداخته است باندازه

کرجی کوچکش خرد می نماید و کرجی کوچک شناور آن بقدری

کوچک شده که تقریباً بچشم نمیآید. صدای خیزابها که زمزمه کنان

بر روی ریگها و شنهای بیشمار و بیحاصل دامن میدراند و طغیان میکند

در اینجا بگوش نمیرسد. من دیگر به آنجا دیده نمی دوزم مبادا حواسم

پرت شود و چشمانم سیاهی برود و از سر به ژرفای آن فروافتم.

امیر گلاستر - مرا بهمانجا که خودت ایستاده ای ببر .

ادگار - دستت را بمن بده اکنون فاصله تو با پرتگاه يك قدم

بیش نیست . اگر تمام ثروت روی زمین را بمن ببخشند حاضر نیستم

در اینجا کوچکترین جهشی حتی بجانب بالا بنمایم .

امیر گلاستر - دست مرا رها کن ! رفیق - این کیسه دیگر نیست

در آن جواهراتی است که برای يك مرد تنگدست ارزش بسیار دارد .
خدایان و پریان ترا در بهره‌مندی از آن کامیاب گردانند . از من دورتر شو ،
با من وداع کن و بگذار صدای رفتنت را بشنوم .

ادگار - آقا . اکنون خدا نگهدار شما . (وانمود میکند که میرود)
امیر گلاستر - از صمیم قلب میگویم خدا حافظ باشد .

ادگار - (باخود) من بدان سبب با پریشانی ویأس او اینگونه بازی
میکنم که قصد دارم آنرا بهبود بخشم .

امیر گلاستر - ای خدایان توانا - این دنیا را ترك میگویم و بشهادت
شما با شکیبایی ورنج و عذاب دراز آنرا از خود دور میکنم . اگر می توانستم
بی آنکه با اراده و نیات بلند شما مخالفت کنم ، بارزندی را بردوش بکشم
آنوقت می گذاشتم تا که این مانده منفور شمع زندگیم بسوزد و خاموش
گردد . اگر ادگار زنده است خدایا او را خوشبخت گردان - خوب
رفیق خدا حافظ تو (کلاستر میجهد و بر روی زمین میفتد) .

ادگار - آقا رفتید ، خدا حافظ ! با وجود این از کجا میدانم وقتی
که زندگی این چنین مایل است کالای خود را بدست یغمای مرگ
بسپارد ، تصور و خیال محض گنجینه زندگی را از او نرباید . اگر او
در آنجا که تصور میکند هست می بود ، تصور از نهادش رخت بر بسته بود .
زنده ای یا مرده ؟ اهوی آقا با شما هستم . رفیق ! میشنوید آقا . صحبت
کنید (باخود) ممکن است که واقعاً بدین گونه بمیرد . نه دارد زنده میشود
شما که هستید آقا ؟

امیر گلاستر . دور شو ، بگذار من بمیرم .
 ادگار - اگر تو چیزی جز تار گسیخته عنکبوت، پریا هوا بودی
 واز مکانی چنین بلند پرتاب شده بودی همچون تخم مرغی خرد وریز
 ریز شده بودی . ولی تو نفس میکشی جثه سنگینی هم داری و مجروح
 هم نشده ای و سخن میگویی و تندرست هم هستی . اگر ده گل کشتی را
 رویهم بگذارند نمی تواند چنین ارتفاعی که تو از آن عمود وار افتادی
 بسازد . زندگی و حیات تو چیزی معجزه مانند است باز هم صحبت کن .

امیر گلاستر . ولی آیا من سقوط کرده ام یا نه ؟
 ادگار - آری از قلعه وحشتناک این پرتگاه گچی که مرز و سرحد
 ما است ، آن بالا رانگاه کن - اگر چکاوک که صدای گوشخراش دارد
 انقدر دور باشد نه دیده میشود و نه میتوان صدایش را شنید . فقط بالا را
 نگاه کن .

امیر گلاستر - افسوس که چشم ندارم . آیا بدبخت و سیه روز از
 این موهبت که بتواند با مرگ بزندگی خود خاتمه دهد محروم است ؟
 باز هم مایه تسلی خاطر بود که فلاکت بتواند خشم و غضب ستمگر را
 فریب داده بامرگ خود نیت پرغرور او را خثنی و بی اثر سازد .

ادگار - دستت را بمن بده بر خیز - آهان - چطور است در
 ساقهایت چیزی حس نمیکنی ؟ بایست .

امیر گلاستر - خیلی خوبند . خیلی خوب .
 ادگار - این ماجرا مافوق همه سنگینی هاست . آنچه چیزی که در

قله پرتگاه از شما جدا شد چه بود ؟

امیر گلاستر - يك گدای نگون بخت و بیچاره .

ادگار - همینطور که من اینجا در زیر پرتگاه ایستاده بودم بنظرم

رسید که چشمانش همچون قرص دو ماه تمام بود و هزار بینی داشت .

شاخه‌هایش گره دار و پیچ دار بسان امواج در هم و پیچیده دریا بود . وی

نوعی دیو بود . بنابر این ای پد خوشبخت بدان که خدایان پاک که از

ناممکن‌های انسانها چیزهایی که مایه سپاسگزاری ایشان باشند میسازند،

ترا حفظ نموده اند .

امیر گلاستر - اکنون حواس خود را باز یافته ام . از این پس

آنقدر تحمل رنج میکنم تا خود فریاد بر کشد ، بس است ، بس است و

بمیرد . آن چیزی که تو در باره اش سخن میگویی من بجای انسان

گرفته بودم پیوسته میگفت دیو دیو او مرا بدانجا هدایت کرد .

ادگار - افکارت را آزاد و پر شکیب ساز این کیست که باینجا

می آید ؟

(امیر که بطرز شکفت انگیزی خود را با کلهای وحشی

آراسته است وارد میشود)

چشم هر گز نمی تواند اربابش را مانند او مجهز سازد .

لیر - آنان نمیتوانند بجرم ساختن سکه بمن دست دراز کنند .

من شخص پادشاه هستم .

ادگار - اوه چه منظره دلخراشی !

لیر - طبیعت در این مورد برتر از هنر است . این بیعانه تو . آن شخص کمانش را همچون لو اوی سرخرمن بکار می برد . خدنگی برای من بگذار - بنگر . موش را نگاه کن . آهسته باش آرام باش . این قالب پنی - کفایت خواهد کرد - این دستکش من نشانه آمادگی من برای مبارزه . رشادت خود را حتی در مبارزه با غول نشان خواهم داد . سپاه تبرزین داران آبی را حرکت دهید . اوه خیلی خوب ، ای پرنده . پرواز کردی . درست در داخل نقطه هدف . اسم شب را بگو .

ادگار - مرز نجوش .

لیر - بگند .

امیر گلاستر - این صدا را می شناسم .

لیر - هان - گانریل بایک ریش سفید . - اینان همچون سگان بچاپلوسی من زبان میگشودند و با آنکه همه ریشهایم سیاه بودمی گفتند که موی سفید دارم . بهر چیزی که میگفتم ، آری قربان و نه قربان میگفتند . در پاسخ آری و نه آنان اثری از ایمان و وفای بی ریا ندیدم . وقتی که رگبار باران حوادث بر سرم آمد و تند باد حوادث دندانهایم را بصدا در آورد وقتی تندر دیگر بفرمان من ساکت نمیشد آن زمان ایشان را شناختم و به دوروئیشان پی بردم . رهایشان کنید . آنان مردمی درست پیمان نیستند . آنان میگفتند که من همه چیز هستم . دروغ و گرافه است - من حتی یارای ایستادگی در برابر سرما را هم ندارم .

امیر گلاستر - این لحن صدا بگوשמ آشنا است . آیا پادشاه نیست ؟

لیر - خود اوست . ببین وقتی که خیره نگاه میکنم، چگونه رعایا و اتباع از ترس بخود میلرزند . من زندگی آن مرد را می بخشم . گناه تو چه بود؟ زنا؟ تو نباید بمیری . بخاطر زنا بمیری؟ نه . سسک زنا میکند و مگس طلایی در جلو چشم من مرتکب فسق و فجور میشود . بگذار جماع ترویج یابد، زیرا پسر حرامزاده گلاستر بمراتب بیشتر از دختران من که در میان بستر مشروع نطفه هایشان بسته شد، پیدرش مهربانی کرد. بآن کردار بگرید. بانواع واقسام عیاشی خود را بیالایید زیرا من بسرباز و سپاه بیشتری نیازمندم . آن بانو را که ابلهانه لبخند میزند و چهره اش در میان چنگالهایش از برف و سرما پیشگویی میکند و باناز و عشوهِ گری از تقوی و پرهیز گاری سخن میگوید و وقتی صحبت عیش و لذت بمیان آمد، سرش را تکان میدهد، آنسورا تماشا کن . ندراسو با ولع هرزه تری از اوبسوی زنا کاری می گردد نه اسبهای پلید جملگی از کمر بپائین اسب و از آنجا بیالازن اند. خدایان فقط تا کمر را صاحب اند وزیر کمر همه از آن اهریمنان است . دوزخ و ظلمت آنجاست . در آنجا چاه گوگرد است میسوزد و میسوزاند و بوی عفن میدهد تف، آه ! تف . آه - آه - بیست و هشت گرم مشک بمن بده . ای عطار مهربان . تا خاطر اتم را به آن شیرین سازم . اینهم پولش مال تو .

امیر گلاستر - اوه ! بگذار این دست را بیوسم .

لیر - بگذار اول پاکش کنم ، بوی نیستی می دهد .

امیر گلاستر - اوه ، ای یادگار عظمت طبیعت که ضایع و خراب

گشته‌ای ! این جهان بزرگ نیز بهمین ترتیب بسوی فیستی و نابودی خواهد گروید - مرا میشناسی ؟

لیر - چشمان ترا خوب بخاطر دارم. آیا بمن چپ نگاه میکنی ؟
نه‌ای خدای کور. هر کاری که میتوانی بکن من ترا دوست نخواهم داشت.
این دعوت بمبارزه را بخوان و فقط انشای آنرا در نظر بگیر .

امیر گلاستر - اگر همه حروف آن خورشید باشد من نمیتوانم

بینم .

ادگار - (باخود) من بهیچوجه این شایعه را که می گفتند لیر دیوانه شده است باور نمی‌کردم ولی این موضوع حقیقت دارد و نزدیک است قلبم از این جریان بشکند .

لیر - بخوان .

امیر گلاستر - باچه ، باحدقه چشمانم ؟

لیر - اهو منظورت اینست که در سرت چشم و در کیسهات پول نیست ؟ چشمانت در حال بدی است و کیسهات نیز سبک است و با این همه می بینی که دنیا چگونه میگردد .

امیر گلاستر - من آنرا بالامسه می بینم .

لیر - چطور مگر دیوانه ای ؟ انسان میتواند بی چشم ببیند که دنیا چگونه میگردد، با گوشه‌های تماشا کن. بنگر که چگونه آن قاضی در آنسو بآن دزد ساده آنطرفی ناسزای گوید و بدزبانی میکند . اکنون در گوشه‌های جاهای ایشان را تغییر بده . نهانی آنان را این دست و آن

دست کن . حالا بگو ببینم قاضی کدام و دزد کدامست ؟ آیا دیده ای که سگ رعیت بگدایی پارس کند ؟
 امیر گلاستر - آری قربان .

لیبر - و آن گدا از آن توله پا به گریز نهاد ؟ اکنون تو میتوانی قیافه شوکت و افتخار مرا بنگری . سگ را هم که صاحب قدرت باشد اطاعت میکنند . ای فراش فرومایه ، جلو دست خون ریزت را بگیر . مزین ، برای چه آن روسپی را شلاق میزنی ؟ تنبانت را بکن تا بنگری با چه حرارتی شهوت آن داری که با او همان کاری را که بخاطرش وی را شلاق میزنی انجام دهی . رباخوار عوام فریب را بدار میزنند . عیبها و زشتیها هر چند کوچک و ناچیز باشند بازهم از لای جامه پاره پاره ات دیده می شوند ، جامه های فاخر و جامه خردار هر زشتی را مستور میدارد . گناه را با زر بپوشان و ببین که چگونه خدنگ نیرومند عدالت وقتی که بسوی آن پرتاب شدیدی آنکه بآن گزندى رساند خودمیشکند ؛ ولی بیا آنرا با جل و پلاسی مسلح ساز ، خواهی دید که حتی گاهی کوچک نیز آنرا سوراخ خواهد کرد . هیچ چیز جرم نیست . هیچ چیز - میگویم هیچ چیز و ایشان را قادر خواهم ساخت که تبرئه شوند ، این اعتماد و اطمینان را از جانب من بپذیر . رفیق آگاه باش که قدرت من لبهای متهم را می تواند مهوور سازد . تو چشمی شیشه ای تهیه کن و همچون سیاستمداری پست و انمود کن که چیزهایی را که نمیتوانی ببینی ، میبینی اینک کفشهایم را بگیر و بیرون بکش . سفت تر ! محکم تر ! اینطور ،

ادگار - اوه - مخلوطی از چیزهای مربوط و نامربوط بر زبان میراند . بادیوانگی استدلال میکند .

لیر - اگر میل داری که برای سرنوشت من گریه کنی ، چشمهایم را بگیر . من ترا بخوبی میشناسم نامت گلاستر است . باید شکیباشی . ما گریه کنان بدین جهان قدم گذارده ایم و میدانی که وقتی برای نخستین بار در هوای زندگی و این جهان تنفس کردیم گریه و فغان آغاز نمودیم . من بتو موعظه خواهم کرد ، توجه کن .

امیر گلاستر - دریغ ، دریغ از این روزگار .

لیر - وقتی بدنیا میآییم بخاطر اینکه قدم در جایگاه نادانان گذارده ایم می گرییم . این قالب کلاه خوب است . تدبیر خوبی بود اگر گله اسبان را بانمد نعل می کردند من این کار را می کنم و وقتی نهانی بر این دامادها تاختم آنوقت بکشید ، بکشید ، بکشید ، بکشید ، بکشید ، بکشید .

(نوکر محترم باملازمان وارد میشود)

نوکر محترم - اوه او در اینجاست ، اورا بگیرید آقا عزیزترین

دختر شما -

لیر - نجات برایم نیست ؟ یعنی چه ، مگر زندانی هستم ؟ واقعاً که ؛ بازیچه ای در دست روزگارم . بامن بخوبی رفتار کنید بشما فدیة آزادی خود را می پردازم . برای من پزشك بیاورید ، نخاعم بریده شده است .

نو کر محترم - شما هر چه بخواید در دسترس خویش خواهید داشت .
 لیر - کسی مرا کمک نمیکنند ؟ من تنها و بی کس هستم ؟ یعنی چه
 تنهایی آدمی را همچون نمک میسازد تا دید گانش را بجای آب پاش برای
 سیر آب کردن گلها و برای فرو نشاندن گرد و غبار پاییز بکار برد .
 نو کر محترم - آقای مهربان .

لیر - من دلیرانه خواهم مرد . همچون دامادی آراسته و خوش
 پوش به استقبال عروس مرگم خواهم شتافت . یعنی چه ؟ من خوشبخت
 خواهم بود . بیاید من پادشاهم . آقایان مهربان از این موضوع آگاهید ؟
 نو کر محترم - شما شاه هستید و ما از شما اطاعت می کنیم .

لیر - پس هنوز امیدی باقی است . اگر مایلید که در منظور خود
 کامیاب گردید برای رسیدن به کامیابی بدوید ، بدوید تا مرا بگیرید .
 (در حالیکه میدوید تا ملازمان او را بگیرند خارج میشود)

نو کر محترم . این منظره در بیچاره ترین بدبختها ، تأثر انگیز
 و در موردیک شاه ، اسفناکی آن وصف ناپذیر است . تو یک دختر داری
 که بهای محرومیت و لعنتی را که دو دختر دیگر برای او بوجود آورده اند
 بطبیعت میپردازد .

ادگار - سلام ای سرورنجیبزاده .

نو کر محترم - زود بگوید چه فرمایشی دارید ؟

ادگار - آقا چیزی درباره جنگ قریب الوقوع شنیده ای ؟

نوکر محترم - این شایعه صحت دارد و همه مردم از آن آگاهند.
 هر کس که گوشش صدا را بشنود این را شنیده است .

ادگار - لطفاً بفرمایید سپاهیان دشمن تاجه اندازه بمانزدیک اند.
 نوکر محترم - نزدیک اند و بسرعت هم نزدیکتر میشود . هر ساعت
 احتمال ظاهر گشتن آنها میرود .

ادگار - آقا از شما تشکر میکنم بیش از این عرضی ندارم .
 نوکر محترم - گرچه ملکه برای منظور بخصوصی بدینجا آمده
 است ولی سپاهیانش حرکت کرده اند .

ادگار - متشکرم آقا . (نوکر محترم خارج میشود)

امیر گلاستر - ای خدایانی که همواره مهربان هستید ، جان مرا
 بگیرید که روح پلیدی بار دیگر مرا وسوسه و اغوانکند که پیش از
 رضایت شما درصدد نابودی خود برآیم .

ادگار - پدر از شما خواهش میکنم .

امیر گلاستر - آقای خوب ، شما که هستید ؟

ادگار - مردی بینهایت بدبخت که ضربات روزگار رامش کرده .
 شخصی که فن غم و اندوه های قلبی آزموده اش ساخته است تارحم و شفقت
 داشته باشد . دستت را بمن بده تا ترا بمأمنی هدایت کنم .

امیر گلاستر - ازصمیم قلب سپاسگزارم . احسان و برکت خداوند

هزارها بار بر تو ارزانی باد .

(ازوالد وارد میشود)

ازوالد - خائنی که برای کشتنش جایزه تعیین شده است ؟ چقدر جای خوشوقتی است . این سرببی چشم درازل گوشت واسکلت گرفت تا مرا خوشبخت و سعادت‌مند سازد - توای خائن بدبخت هر چه زودتر خدایت را یاد کن - شمشیری که باید ترا نابود سازد آخته است .

امیر گلاستر - پس بگذار که دست پر مهر تو قدرت و نیروی کافی بدان بخشد . (ادگار وساطت میکند)

ازوالد - برای چه‌ای رعیت گستاخ، ازیک خائن اعلام شده حمایت میکنی ؟ زود کنار برو مبادا بیماری مسری بدبختی او به بخت و اقبال تو نیز سرایت کند . بازویش را رها کن .

ادگار - بدون دلیل قوی تری او را رها نخواهم کرد .

ازوالد - برده پست رهایش کن والا خواهی مرد .

ادگار - آقای خوب و مهربان ، راحت را بگیر و برو و بگذار مردم بیچاره و بدبخت بگذرند . اگر قرار بود از ترس این گزافه‌ها و دروغها قالب تهی کنم اینقدر که تا حالا زندگی کرده‌ام زنده نمی‌ماندم و در اندک زمان نابود شده بودم . نه نزدیک پیرمرد میا . دور شو! حواست را جمع کن و گر نه امتحان خواهم کرد که سرتو محکمتر است یا چماق من . بی پروا بتو میگویم .

ازوالد - سرگین . گمشو .

ادگار - دندانهایت را دزدهنت خورد میکنم . پیش‌بیا . ضربه‌های

تو هیچ اهمیتی ندارند .

(میجنکند وادکار او را بزمین میزند)

ازوالد - ای برده پست مرا کشتی . ای بد کار کیف مرا بیرون بیاور
اگر امیدواری که در زندگی موفق و کامیاب شوی پیکر مرا دفن کن
واین نامه ها را که در کنار من می یابی به ادماند ، امیر گلاستر بده . او
را در سپاه انگلیس جستجو و پیدا کن . او چه مرگ نابهنگامی ! (میمرد)
ادگار - من ترا بخوبی میشناسم . یک نوکر پست و آنگونه
خدمتگزار شرارتهای بانویت که پستی و شرارت طالب آن باشد .

امیر گلاستر - چطور مگر او مرد؟

ادگار - پدر بنشینید استراحت کنید . بگذار جیبهایش را بگردم
نامه هایی که از آنها سخن میگفت ممکن است یار و مدد کار من باشند .
او مرده است . تأسف من تنها از اینست که او دژخیم دیگری نداشته
است . بیا ببینم : لطفآی موم نرم از نامه دور شو . ای آداب و رسوم ما
را از این کردار پشیمان مساز . برای آگاه شدن از افکار و تعلیمات
دشمنانمان قلب آنها را پاره میکنیم و پاره کردن نامه هایشان برای ما
قانونی تر و مشروعتر است . (نامه را میخواند) «قول و قرارهای متقابلمان
را بخاطر داشته باش . تو فرصت بسیاری برای قطع حیات اوداری . اگر
ارادهات کوتاه مینماید مکان و فرصت آن فراوان است . اگر او فاتح
برگشت دیگر کار از کار گذشته و هیچ کاری نمیتوان کرد و بستر او
زندان من خواهد بود . از گرمی منفور آن زندان مرا نجات بده و بپاداش
عمل خود جای او را بگیر . همسر تو» - ایکاش چنین باشد . «محبوبت

وعاشقت گانریل . وای از اراده زن که حد و اندازه ندارد توطئه گانریل به ضد زندگی شوهر پرهیز گارش و معاوضه اوبا برادر من - ای چاپار شرور پست . ترا در اینجا در زیر این ماسه ها بخاک می سپارم و در موقعش با این نامه ننگین و شرم آور چشمان امیری را که توطئه مرگ برایش چیده شده است باز وهشیار می سازم . برای او خوبست که من از مرگ و مأموریت تو آگاهش کنم .

(ادگار که پیکری جان را با خود میکشد خارج میشود)

امیر گلاستر - پادشاه دیوانه شده . چقدر شعور پست من سخت و محکم است که مرا راست نگاه داشته و در عین این که از غم و اندوه بسیار خود آگاهم، از یاد برده ام که بپادشاه تعظیم کنم ! بهتر بود که من هم دیوانه بودم و اندیشه هایم از عقده هایم جدا میشد و افسردگیها که از تفکرات واهی بوجود آمده آگاهی بر وجود خود را از دست میداد .
(صدای طبل از دور به گوش میرسد)

ادگار - دست خود را بمن بدهید بیایید . پدر من شمارا نزد دوستی

منزل خواهم داد (خارج میشوند) .

صحنهٔ هفتم

چادری در لفظر ۳۴ راه فرانسویان

(لیر در بستری خفته . آهنگ آهسته‌ای مترنم است پزشک و نوکر

محترم و دیگر ملازمان حضور دارند .)

(کردلیا و کنت وارد میشوند.)

کردلیا - تو ای کنت مهربان ، چگونه می‌توانم در زندگی نیکی
ترا آنطور که شایسته است پاداش دهم. عمرم بسیار کوتاه است و هر کاری
درین راه نارسا و ناچیز خواهد بود .

امیر کنت - ای بانو، اگر بخدمتگزاری خود قبولم فرماید بیش
از شایستگی بمن پاداش داده‌اید ، گزارشهای من بی کم و کاست عین
حقیقت است .

کردلیا - جامهٔ بهتری بتن کن . این جامه‌ها یادگار دوران شوم و
اسف انگیزی است . از تو تقاضا دارم که آنها را از تن بدر کنی .
امیر کنت - ای بانوی عزیز، معذورم بدارید. هنوز هم اگر شناخته

شوم تصمیم و اراده محکم و استوار مرا ناقص میسازد ، لطف و مرحمتی که از شما چشم دارم اینست که تازمانی که مقتضی بدانم مرا ناشناس بینگارید .
 کردلیا - پس چنین باشد ای سردار مهربانم (به پز شک) پادشاه چگونه است ؟

پز شک - بانو ، آرام و آسوده بخواب رفته است .

کردلیا - شما ای خدایان مهربان ، این نقص بزرگ را در طبیعت ستم کشیده او شفا بخشید ؛ ساز درهم کوبیده و از کوك افتاده این پدر بطفل تبدیل شده را کوك کنید .

پز شک - اگر علیا حضرت رخصت دهند شاه را بیدار می کنم . مدت درازی است که خوابیده اند .

کردلیا - آنگونه که دانایتان بشما حکم میکند عمل کنید و هر طور که مایلید رفتار کنید . آیا لباس نو باو پوشانده اند ؟
 نوکر محترم - بلی ، بانو . در خواب عمیقی فرو رفته بود و ما جامه های نو بر او پوشانیدیم .

پز شک - وقتی او را بیدار میکنم شما نزدیک باشید . در اینکه او کاملاً خرد و هوش خویش را باز یافته است شك ندارم .
 کردلیا - بسیار خوب .

پز شک - لطفاً نزدیک شوید ؛ موزیک را در آنجا بلند تر بنوازند .
 کردلیا - اوه . ای پدر مهربان ! ای بهبودی داروی خود را بر لبان من معلق دار و بگذار تا این بوسه ها صدمات شدیدی را که

خواهرانم بر وجود ارجمند او روا داشته اند جبران و علاج کند .

امیر کنت - ای بانوی عزیز و مهربان .

کردلیا - حتی اگر شما پدر آنان هم نمی بودید این موهای سفید

برف مانند میبایست در آنان ایجاد رحم و شفقتی کرده باشد . آیا این

چهره ای بود که بگذارند بادهای ستیزه گر با آن مخالفت کنند ؟ و در

برابر تندرهای بسیار سهمگین و یا در بحبوحهٔ موحش ترین ضربه های

آذرخش قرار گیرد ؟ مظلوم و بی کس و بی یار سر برهنه شب را بصبح رساند ؟

حتی اگر سگ دشمن من پایمرا گزیده بود آن شب در کنار بخاری

من پناه می یافت . و آیا ای پدرستم کشیده شما خشنود و خرسند بودید

که خود را با خوکان و ولگردان در مانده ، در گاه مرطوب و اندک هم کلبه

کنید ؟ . افسوس . افسوس شگفتا که حیات و ادراک شما ناگهان جملگی

پایان پذیرفته است . او بیدار میشود ، با او صحبت کنید .

پزشک - خانم شایسته تر اینست که شما با او صحبت کنید .

کردلیا - خداوند تاجدارم ، چگونه هستند ؟ اعلیحضرت چگونه اند ؟

لیر - شما از اینکه مرا از گوردرد میکشید نسبت بمن خطا میورزید .

تو روحی در بهشت هستی ولی مرا بر چرخ آتشین بسته اند و اشکهایم

مانند سرب مذاب گونه هایم را میسوزانند و داغ دار میکنند .

کردلیا - شاهها مرا می شناسید ؟

لیر - من میدانم شما روح هستید : چه موقع دار فانی را وداع

گفتید ؟

کردلیا - هنوز . هنوز خیلی مانده است .

پزشك - هنوز بیدار نشده است . کمی اورا تنها بگذارید .

لیر - من کجا بوده ام ؟ کجا هستم ؟ روز روشن زیبا ؟ در شك و

تردید عجیبی فرو رفته ام حتی اگر دیگری را دچار این وضع ببینم از

فرط رقت و تأثر خواهم مرد . نمیدانم چه بگویم . سو گند نخواهم خورد

که اینها دستهای من اند . بگذار ببینم من خلیدن این سنجاق را در

دستم احساس میکنم . ایکاش از وضع خود آگاه میشدم .

کردلیا - اوه قربان بمن نگاه کنید و دستهایتان را برای دعای خیر

بر سرم بگذارید . نه قربان . شما نباید زانو بزنید .

لیر - خواهش دارم مسخره ام نکنید . من مردپیر و احمقی بیش

نیستم . سنم بی یکساعت کم و بیش از هشتاد متجاوز است . صریحتر

بگویم ، میترسم که حواسم کاملاً جمع نباشد . تصور میکنم شما رامیشناسم

و این مرد را نیز میشناسم با وجود این هنوز مردد هستم زیرا مطلقاً

نمیدانم که این مکان کجا است و تمام ادراک و شعورم نمیتواند این جامه ها

را بیاد بیاورد و نه بخاطر میاورم که دیشب کجا خوابیدم . بمن مخندید

زیرا چون یقین دارم که مرد هستم مطمئناً هم تصور میکنم که این خانم

فرزند من کردلیا است .

کردلیا - و فرزند شما هم هستم ، فرزند شما هستم .

لیر - اشکهای تو حقیقی است ؟ آری راستی که واقعی است .

خواهش دارم گریه مکن . اگر شرنگی برای من داشته باشی آنرا خواهم

نوشید. میدانم که تو مرادوست نمیداری زیرا چنانکه بیاد دارم خواهران تو نسبت بمن خطا کردند و دلیلی نداشتند ولی تو دلیل هم داری.

کردلیا - هیچ دلیلی ندارم. هیچ علتی وجود ندارد.

لیر - آیا در فرانسه هستم؟

امیر کنت - آقا در قلمرو خودتان.

لیر - مرا فریب میدهید؟

پزشک - بانوی مهربان آسوده خاطر باشید. چنانکه ملاحظه

میفرمایید خشم بزرگ او از میان رفته ولی با این همه افشای وقایعی

که در طول این زمان بر او گذشته خطرناک است از ایشان تقاضا کنید

که داخل شوند تا وقتی که آرامش دماغی بیشتر نیافته اند مزاحم او

مشوید.

کردلیا - شاهها میل گردش دارید؟

لیر - شما باید نسبت بمن شکبیا باشید. اکنون از شما استدعا

دارم که فراموش کنید و مرا ببخشید. من پیرواحق هستم.

(لیر و کردلیا و پزشک و ملازمان خارج میشوند)

نوکر محترم - آیا حقیقت دارد که امیر کرنوال آنچنان کشته شد؟

امیر کنت - بی هیچ تردید حقیقت دارد.

نوکر محترم - فرمانده سپاه او کیست؟

امیر کنت - چنانکه میگویند پسر حرامزاده امیر گلاستراست.

نوکر محترم - می گویند پسر تبعید شده اش نزد امیر کنت در

آلمان است .

امیر کنت - چنانکه میگویند پسر حرامزاده امیر گلاستر اینجا
است .

امیر کنت - شایعات در این باره گوناگون است اکنون زمانی فرا
رسیده که باید مراقب باشیم . نیروهای آن کشور بسرعت نزدیک میشوند .
نوکر محترم - احتمال دارد این کار به نتیجه خونین و نا میمونی
به پیوندد . خدا حافظ آقا (خارج میشود)

امیر کنت - حاصل وقایع امروز هدف من است زیرا موفقیت من
کاملاً با جنگ امروز بستگی دارد .

پرده پنجم

صحنه نخست

شهر ماه برعایا در نزدیکی داور

(ادماند و ریکان و فرماندهان و سربازان و دیگران با طبل و درفش وارد میشوند .)

ادماند - (به یکی از فرماندهان) از امیر پپرس که آیا آخرین

نقشه‌اش بقوت خود باقیست یا بر اثر چیزی ناچار صلاح در تغییر مشی
میداند . وی بسیار متغیر و متلون است و اغلب خویشتن را ملامت میکند .

برو خبر تصمیم قطعی او را برایم بیاور . (یکی از فرماندهان خارج میشود)

ریغان - یقیناً به نوکر خواهرم گزندی رسیده است .

ادماند - ممکن است . خانم .

ریغان - اکنون ای سردار محبوب ، از پاداشی که برای شما

در نظر گرفته‌ام آگاهید ، بمن بگویید - ولی واقعاً راست هم بگویید

آیا خواهرم را دوست میدارید ؟

ادماند - او را دوست دارم . اما دوستی احترام آمیز .

ریمان - وای آیا هر گز بمکان معنویی که شوهر خواهرم دردل
خواهرم دارا میباشد راه یافته‌ای؟

ادماند - این تصور شما را فریب داده است .

ریمان - در این که آیا توتا آنجا که او اسراری داشته باشد باوی
متحد و مورد اعتمادش هستی یا نه مشکو کم .
ادماند - بازو بشرافتم سو گند نه .

ریمان - من بهیچ روی تاب تحمل او را ندارم - سردار مهربانم .
با او بسیار هم دوست و مهربان باش .

ادماند - از من مترسید . او با امیر شوهرش می‌آیند .

(امیر آلبانی و کانریل و سربازان با طبل و درفش وارد میشوند)
کانریل - (با خود) ترجیح میدهم که در این جنگ شکست بخورم
و خواهرم، من و او را از هم جدا نکند .

امیر آلبانی - خواهر بسیار محبوب ما . بسیار از دیدارتان خوشوقتم .
آقا - شنیده ام که پادشاه با کسانی که جبر و فشار حکومت ما آنان را
مجبور کرده که با صدای بلند شکایت کنند بنزد دخترش آمده است .
من تا بحال نتوانستم در موردی که - شرافت و افتخارم در مخاطره است
رشادت و شجاعت از خود نشان دهم . در این مورد بیم من آن نیست که
پادشاه و دیگران که میترسم علل بسیار عادلانه و وزینی آنان را بمخالفت
باما وا داشته است گستاخ گردند ، بلکه تجاوز - فرانسه بکشور ما بر من
نا گوار است .

ادماند - آقا - شما از روی شرافت سخن میگویید .
 ریگان - اصولاً برای چه در این باره بحث میکنید ؟
 گانریل - در برابر دشمن بایکدیگر متحد شویم زیرا اکنون این
 نزاعهای خصوصی و خانوادگی در اینجا بيمورد است .
 امیرآلبانی - پس بیایید مانند سلحشوران آزموده و جنگ دیده
 رفتار کنیم .

ادماند - من بی درنگ به چادر شما خواهم آمد .
 گانریل - بسیار بهتر است که شما با ما بیایید . خواهش میکنم
 که بیایید .

ریگان - خواهر ، آیا شما با ما خواهید آمد ؟
 (بهنگامی که ایشان از در بیرون میروند ادکار از در وارد میشود)
 گانریل - (با خود) میدانم مشکل تو چیست . من خواهم آمد .
 ادگار - اگر لطفی ابراز میدارند که با مردی فقیر و بیچاره چون
 من صحبت کنند . خبری از من استماع فرمایند .

امیرآلبانی - (به ادماند و دیگران) - من بشما خواهم رسید . (به ادکار)
 بگو (ادماند و ریکان و کانریل و فرماندهان و سربازان و دیگران خارج میشوند)
 ادگار - پیش از آنکه به این پیکار به پردازید این نامه را بکشایید ،
 اگر پیروز آمدید اجازه دهید تا کرنا برای آن کسی که این نامه را آورد
 بصدا درآید ؛ اگر چه سیه روز و بدبخت مینمایم لیکن میتوانم رشادتی
 از خود بظهور رسانم تا آنچه را رسماً در نامه بیان شده است اثبات کند .

اگر مغلوب شدید امور این جهانی شما پایان پذیرفته است و توطئه ها نیز ناگزیر پایان خواهد رسید . بخت و اقبال یارتان باد .

امیرآلبانی - صبر کن تا نامه را بخوانم .

ادگار - مرا منع کرده اند، هر وقت که مقتضی شد بگوئید منادیان ندا در دهند و من دوباره نزد شما خواهم آمد .

امیرآلبانی - بسیار خوب خدا حافظ . من نامه ترا خواهم خواند .

(ادکار خارج میشود)

(ادماند دوباره وارد میشود .)

ادماند - دشمن به چشم دیده میشود، سپاه خود را حرکت دهید اینک تخمینی که بتوسط پیش آهنگان و کاشفان کوشا از نیرو و قوای ایشان بعمل آمده است - اما اکنون شتاب و عجله شما ضروری است .

امیرآلبانی - ما باستقبال این موفقیت خواهیم رفت (خارج میشود)

ادماند - (با خود) بهردوی این خواهرها سوگند دوستی و وفاداری خورده ام . هر یک بدیگری همچنان مار گزیدگان که به مار بدگمان هستند سوءظن دارد . جانب کدامیک را باید بگیرم؟ هر دورا؟ یکی را؟ یا هیچ کدام را؟ تا هر دو زنده اند از یکی کام بر نمیتوان گرفت . زیرا اگر بیوه را بگیرم خواهرش گانریل دیوانه و خشمناک خواهد شد و چون شوهر او نیز زنده است بسختی میتوانم طرف او را بگیرم . پس ما اکنون از پشتیبانی او در این نبرد برخوردار میشویم و وقتی متار که شد بگذار تا هر کدام میل دارد از شر او نجات یابد قتل فوری وی را طرح

کند. و اما رحم و شفقتی را که نسبت به لیرو کرد لیا در نظر دارد ، همین قدر که جنگ به پایان رسید و ایشان تحت قدرت ما قرار گرفتند کاری میکنم که اینان هرگز عفو و بخشش او را نبینند . و اما راجع بوضع خود من بر من دفاع کردن است نه بحث کردن (خارج میشود).

صحنهٔ دوم

مهدانی در لشکرگاه

(از داخل صدای شیپور حاضر باش میاید. لیرو کردلیا و نیرودایشان وارد میشوند و با طبل و درفش بیرون میروند. - ادکار و امیر گلاستر وارد میشوند.)
ادگار - پدر اینجا. این پناهگاه و سایهٔ درخت را بمیزبانی خود قبول کن. دعا کن که حق و حقیقت موفق و پیروز گردد، اگر توانستم نزد تو بازگردم برایت وسایل راحت خواهم آورد.
امیر گلاستر - دعای خیر من بهمراحت بادای آقا.

(ادکار خارج میشود)

(صدای شیپور حاضر باش و عتاب نشینی از داخل بگوش میرسد)

(ادکار دوباره وارد میشود)

ادگار - پیر مرد، دستت را بمن بده و دور شو، زود برخیز تا برویم. لیر شاه مغلوب شد و خود و دخترش دستگیر گردیدند. دستت را بمن بده بیا برویم.

امیر گلاستر - پیش تر نمیآیم. آقا. اینجا برای مردن من

جای خوبی است

ادگار - یعنی چه باز افکار مال‌خولیایی بسرت زده است؟ آدمی باید همانگونه که ورود باین جهان را تحمل میکند، خروج از آنرا نیز تحمل نماید. آمادگی برای آن کافست.

امیر گلاستر - توهم راست می‌گویی اینهم سخن درستی است.
(خارج میشوند)

صحنه سوم

لشکرگاه بریانیای نزدیک داور

(ادماند پیروزمند بهنگامی که لیر و کردلیا اسیران او هستند باطبل و درفش با فرماندهان و سربازان و دیگران وارد میشود.)

ادماند - چندتن از فرماندهان، ایشان را ببرند و تا زمانی که مهتران ما حدم بر آنان نرانده اند سخت مراقب ایشان باشند .

کردلیا - ما نخستین مردمی نیستیم که با داشتن نیکوترین نیت بدترین روزها افتاده باشند ، ای پادشاه ستمدیده ، من بخاطر تو زمین خوردم ولی میتوانستم ترشروی ساختگی روزگارا با ترشروی پاسخ دهم . آیا این دختران و خواهران را ما نخواهیم دید ؟

لیر - نه ، نه ، نه ، نه ، بیا بزنند ان برویم . ما دو تن به تنهایی همچون پرندگان در قفس آواز خواهیم خواند ، وقتی تو از من طلب دعای خیر میکنی من زانو بر زمین زده از تو درخواست بخشش خواهم کرد و آواز خواهیم خواند و پرستش میکنیم و قصهها میگوییم و به پروازهای

پرندهگان خوش رنگ لبخند میزنیم و به سخنان مردم پست و بیچاره درباره اخبار دربار گوش میدهیم و مانیز با آنان در خصوص اینکه چه کسی غالب و چه کسی مغلوب و کدام فرقه قادر و کدام زبون است سخن میگوییم - و می کوشیم که باسرار و رموز اعمال موجودات بتصور این که جاسوسان خدا هستیم پی ببریم و در زندان محصور بیش از همه آنان که فقط جزر و مدشان بر اثر ماه است زندگی میکنیم .

ادماند - آنها را ببرید .

ایر - کردلیای عزیزم ، خدایان بادستهای خود و بر روی اینگونه قربانیان بخور مقدس میباشند . آیا من ترا دوباره یافته ام ؟ آنکه ما را از هم جدا میکند باید نیمسوزی آسمانی بدست داشته باشد و ما را بر اثر آتش چون روبهان از این جهان گریز دهد . چشمانت را پاک کن ، روزگار گوشت و پوست آنان را پیش از این که من و ترا بگریه در آورند خواهد بلعید . خواهیم دید که چه کسی اول از گرسنگی خواهد مرد . بیا . ۱ لبرو کردلیا بانکه بانان خارج میشوند)

ادماند - سرهنگ بیا اینجا و گوش مکن . این حکم را بگیر (نامه ای به او میدهد) و به همراه آنان بزندان برواگر تو از دستورهای این نامه پیروی کنی يك درجه ترا ترفیع مقام خواهم داد . این را بدان که انسانها چنانند که زمانه و روزگار آنان را میسازد . رقیق القلب بودن زینده شمشیر بکمر داشتن نیست . چه خوی شمشیر کشتن است - مأموریت عظیم تو چون و چرا نیست . یابگو که آنها را انجام خواهی داد و با موفقیت و پیشرفت

خود را در زندگی از دیگری جستجو کن.

فرمانده - سردارم . من ترتیب این کار را خواهم داد .

ادماند - هر چه زودتر اقدام کن و پس از انجام دادن کار خوشبختی

و پیروزی خود را بمن بنویس . توجه کن . من میگویم زود و آنرا همان گونه که نوشته ام انجام ده .

فرمانده - من نمیتوانم گاری بکشم و نه اینکه جو خشک نشخوار

کنم . اگر این کار آدمی باشد انجامش میدهم (خارج میشود).

(شیپور نواخته میشود - امیر آلبانی و کانریل و ریکان و فرماندهان و ملازمان وارد میشوند)

امیر آلبانی - آقا شما امروز خوی فطری رشید و دلاورانه خود را

بمنصه ظهور رسانیدید و بخت و اقبال هم شمارا بخوبی هدایت میکند .

شما اسیرانی را که مسبب جنگ امروز ما بودند در اختیار خود دارید

ما ایشان را از شما میخواهیم تا با آنان آنگونه که مستحق اند و نیز امنیت

ما متقابلا ایجاب می کند رفتا کنیم .

ادماند - آقا ، من تصور کردم که شایسته است پادشاه سالخورده

و نگون بخت را بزندان بفرستم . نگهبانانی برای آنان گماشته ام زیرا

سالخوردگی او که طلسم و فریبندگیهای دارد و نام و نشان او که بیش

از سالخوردگی افسونکار است ممکن است دل مردم را بهمدردی با

او بر انگیزد و نیزه دارانی را که از ما حقوق میبرند بر ما که بر آنان

حکومت میکنیم بشوراند . بلکه^۱ را نیز بهمین علت با او گسیل داشتم و

۱ - مقصود از ملکه همانا کردلیا است .

ایشان فردا یادیرتر آماده خواهند بود که هر جا که شما جلسات داد گاه را تشکیل دهید حاضر شوند . در این هنگام ما سر تا پا غرقه در خون و خوی هستیم . دوست دوستش را از دست داده و عادلانه ترین جنگها بانهایت نفرت مورد لعن و نفرین آنانکه خشونت و شکنجه آنرا متحمل میشوند قرار میگیرد . رسیدگی به کار کرد لیا و پدرش محل مناسب تری را لازم دارد .

امیر آلبانی - آقا من شمارا به شکیبایی می خوانم و میگویم که من شما را در این نبرد يك فرمانبردار ، و زیر دست می دانم و نه همقطار خویش .

ریحان - این موضوع بستگی باین دارد که تا چه حد بخواهیم او را ارتقای مقام دهیم . تصور میکنم قبل از این که شما در این باره سخنی بگویند نخست از میل و رضایت ما باید استفسار شود او سپاه مارا هدایت میکرد و مسؤولیت مقام شخص مرا دارا بود و این مقام که همانا یکسان بودن او با من است ویرا کاملا محق میسازد که بایستد و خویش را برابر و همپرا از شما بداند .

گانریل - اینقدر شتاب مکن او در مقام خویش دارای ستوده ترین القاب است و بمراتب ستوده تر از تست .

ریحان - چون او بتوسط من صاحب کلیه حقوق من گردیده - است میتواند خود را با والامقامترین مردان این کشور هم پایه بداند . گانریل - این بالاترین چیزی است که میتوان درباره او گفت اگر

شوهر تو میشد .

ریحان - چه بسا شوخیهایی که گفته پیغمبران از آب درآمده است .

گانریل - هو هو ! درست ! چشم آن کسی که این را بتو گفته است لوچ بود .

ریحان - خانم افسوس که حال من خوش نیست و گرنه بادل پری که دارم جواب ترا میدادم . ژنرال ، سربازان زندانیان و دارایی مرا در اختیار خود بگیر و وضع آنها را مشخص کن . همه از آن تست . ای جهان بنگر که من در اینجا او را سرور و سردار خود میسازم .

گانریل - مگر قصد داری که از او تمتع گیری ؟

امیرالبانی - مخالفت با آن دراراده تو نیست این کار به اراده تو بستگی ندارد .

ادماند - سردار باز بسته به اراده شما هم نیست .

امیرالبانی - چرا ای حرامزاده .

ریحان - بگو طبلمهارا بصدای درآورند و لقب و مقام مرا از آن خود اعلام کن .

امیرالبانی - باز هم صبر کنید و با استدلال من گوش دهید - ادماند من ترا با اتهام جنایتی عظیم توقیف میکنم و نیز با دستگیری تو این (اشاره به گانریل) مار خوش خط و خال نیز توقیف خواهد شد . و اما ای خواهر زیبایم در مورد ادعای شما من ناگزیر آنرا بنفع همسر خود رد

میکنم . زیرا او قبلا قرار گذارده بود که باوی نامزد شود و من که شوهر او هستم برای حفظ این قول و قرار زنم با ازدواج شما مخالفت خواهم کرد . اگر شما میخواهید ازدواج کنید محبت و علایق خود را متوجه من سازید زیرا زنم عقد کرده دیگری است .

گائریل - چه مضحکه‌ای .

امیرالبانی - امانند تو که مسلح هستی بگو کرنا نواخته شود . اگر کسی پیدا شود که ترا بسبب جنایات بی‌شمار و آشکار و منفورت کیفر دهد این نشان قول من (دستکش را زمین می‌اندازد) ^۱ که قبل از آنکه باز دست بسوی طعام دراز کنم انتقام آنچه را که گفتم از قلب تو میکشم .

ریحان - حالم بهم خورد اوه منقلب شدم .

گائریل - (باخود) اگر منقلب نمیشدی من دیگر بدارو اعتمادی

نمیکردم .

امانند - این هم قول مردانگی من (دستکش را زمین می‌اندازد) . هر کس در دنیا باشد و مرا خیانتکار بنامد شرور وارد روغ میگوید . با صدای کرنا اعلام کن که کدام کس جرأت پیش آمدن دارد ؟ در برابر او یا در برابر شما و یا در برابر هر کس دیگر شرافت و صداقت خود را سخت اثبات خواهم کرد .

امیرالبانی - اهوی يك تن منادی بیاید .

۱ - اندختن دستکش بمنع خواندن به جنگه تن به تن اطلاق می‌شد .

اومانند - اهووی منادی ! يك تن منادی بیاید .

امیرالبانی - بقدرت و قوت خود تو کل کن زیرا سربازانت همه بنام من بخدمت در آمدند و بنام من نیز انجام وظیفه میکنند .

ریگان - دردم افزونتر میشود .

امیرالبانی - او حالش خوب نیست اورا به چادر ببرید . (ریگان

بایاری خدمتکاران خارج میگردد) (منادی وارد میشود).

منادی ، بیا اینجا - کرنا نواخته شود و این را بخوان .

سرهنگ - کرنا نواخته شود . (کرنا نواخته میشود)

منادی - (میخواند) « اگر صاحب اصالت و منصبی در سپاه بخواهد با

مبارزه با ادماند به اصطلاح امیر گلاستر اثبات کند که او جنایت‌های

بسیاری مرتکب شده است پس از سومین غریو کرنا حاضر شود .

ادماند متهورانه آماده است که از خود دفاع کند . »

اومانند - بنواز (۱- غریو کرنا .)

منادی - باردیگر (۲- غریو کرنا .)

منادی - باز هم (۳ - غریو کرنا - از داخل با صدای کرنا پاسخ داده

میشود)

(ادکار مسلح و در حالیکه کرنا زن از پشت سر او میآید وارد میشود .)

امیرالبانی - از قصدش جو یا شو که برای چه بصدای دعوت این

کرنا آمده است .

منادی- شما که هستید؟ نام و خصوصیاتتان چیست؟ و برای چه احضار و دعوت بمبارزه را پذیرفته‌اید؟

ادگار- بدانید که نام من از میان رفته و دندان خیانتکار کرم نابکار اسم و رسم مرا جویده و عریانم ساخته است و باوجود این باندازه دشمنی که برای مبارزه او آمده‌ام شریفم.

امیرآلبانی- آن دشمن کیست؟

ادگار- کیست که بنام ادماند گلاستر پاسخ مرا بدهد؟

ادماند- خودش- باوچه می‌خواهی بگویی؟

ادگار- شمشیر بر کش تا اگر اتهامات و سخنان من قلب شریف ترا میرنجاند بازویت ترا روسفید گرداند. این شمشیر من نگاه کن این حق شریف بودن من است. حق سوگند و پیشه من است و اعتراف میکنم که برغم نیروی جوانی و مقام و برجستگی و برغم گرمی که بموجب پیروزی در جنگ اخیر از شمشیرت احساس میشود و باوجود شهادت و دلاوریت خائن هستی. خیانت کار نسبت بپدرت و بخدایانت و نسبت به برادرت. توطئه کار به ضد این شاهزاده عالی‌مقام و مشهور و از بالاترین نقطه سرتاپایین ترین نقطه بدنت، حتی تا خاک زیر پایت خیانت کاری و باندازه لکه‌های بدن قورباغه خیانت مرتکب شده‌ای. تو بگونه، این شمشیر و این بازو و شهادت من آماده اند تا بر قلبت ثابت کنند که تو دروغ می‌گویی که بآنچه بیان میدارم پاسخ منفی میدهی.

ادماند- عقل و بینش حکم می‌کند که نامترا جویاشوم ولی چون

قیافہات بسیار زیبا و سلحشورنماست و زبانت مؤید اصیل زادگی تست و بتعویق انداختن مبارزه که اگر برای سلامت خود میخواستم بموجب قانون سلحشوری میتوانستم ، تحقیری میدانم و بآن پشت پامیزنم و این خیانت ها را که برشمردی به خودت منصوب می کنم و قلبت را با این دروغ منفور و لعنتی که بجانب تو مینگرد و بشدت ترا کوبیده است مضمحل میکنم و با این شمشیرم بی درنگ برای آنها راه خواهم گشود تا برای همیشه در قلب خودت جایگزین باشند . به کرنا بدمید .

(شیپور حاضر باش . آندو میجکند . ادماند میافند)

امیرآلبانی - اورا نجات دهید .

گناریل - این توطئه ای است . گلاستر تو بر آیین سلحشوری مکلف نبودی بمبارزی که نمی شناسی پاسخ دهی . تو فریب خوردی و معدوم و غافل گشتی .

امیرآلبانی - خانم دهانت را ببند و گرنه با این نامه آنرا خواهم بست (به ادماند) بگیر آقا ای کسی که ازهراسمی پلید تر هستی شرارات خودت را قرائت کن نه خانم تو آنرا پاره میکنی (نامه را به ادماند میدهد) گناریل - فرض کن که من نامه را میشناسم قوانین بمن تعلق دارند نه بتو کیست که بتواند مرا بخاطر آن توقیف کند ؟

امیرآلبانی - ای پست ترین آدمیان این نامه را میشناسی ؟

گناریل - ازمن پرسید که چه میدانم . (خارج میشود)

امیرآلبانی - (خطاب بفرماندهی) بدنبال اوروان شواز زندگی مایوس

شده است ، اورا زیر نظر داشته باش . (فرمانده خارج میشود)

ادماند - آنچه مر ابدان متهم می کنید آنرا انجام داده ام . و بیش از آن نیز خیلی بیش از آن ، روزگار آنها را برملا خواهد ساخت . آنها گذشته اند من هم دیگر گذشته ام . ولی تو کیستی که این اقبال و پیروزی بزرگ را بر من کسب کردی ؟ اگر شریف باشی ترا می بخشم .

ادگار - بیا با هم آشتی کنیم من در اصالت و شرافت اگر از تو بیشتر نباشم کمتر نیستم . ادماند . بیشتر را تو با خیانت از من سلب کرده ای نام من ادگار و پسر پدر توام . خدایان عادلند و از شرارت های مطبوع و سایلی بوجود می آورند تا از ما انتقام بکشند . در همان مکان تاریک و شرارت باری که پدرم ترا بوجود آورد چشمهایش را بدر آوردند .

ادماند - تو راست گفتی ، راست است . چرخ زمان دایره کامل خود را برای زندگی من طی کرده است و مرا بدینجا کشانده تا بمیرم .
امیرالبانی - راه رفتن تو در مخلیه من از یک شرافت شاهانه پیش گویی میکرد . من باید ترا در آغوش گیرم افسردگی و اندوه قلبم را از هم بشکافد اگر من از تو یا پدر تو متنفر باشم .

ادگار - ای شاهزاده شایسته ، من آنرا میدانم .

امیرالبانی - خودت را در کجا مخفی کرده ای ؟ از مصیبتها و

بدبختیهای پدرت چگونه آگاهی یافتی ؟

ادگار - آری سردارم بوسیله پرستاری کردن از او . بداستان مختصری گوش دهید . ایکاش وقتی که آنرا میگفتم قلبم از هم می شکافت .

آن آگهی لعنتی که مرا آنچنان سخت تعقیب میکرد - آه که زندگی ما تا چه حد شیرین است که ترجیح میدهیم هر ساعت شکنجه‌هایی نظیر درد مرگ را متحمل شویم و یکباره نمیریم - ناگزیر شدم که خود را بلباس مندرس و جل و پلاسه‌های مردی دیوانه ملبس کنم و قیافه‌ای که حتی سگها نیز آنرا تحقیر میکردند بخود بگیریم و باین کسوت و هیئت بود که پدم را که قطرات خون از حدقه‌های چشمش فرو میریخت و تازه آن دو گوهر گرانبهایش را از کف داده بود دیدم و عصا کش او شدم . او راهدایت کردم و بخاطر روی دست به در یوز گ و گدائی زدم . یأس و ناامیدیش را بکلی دور کردم و هرگز - آه چه اشتباه و بدبختی عظیمی بزنگی خودم تا نیمساعت قبل که خویشتن را مسلح ساخته بودم و اگر چه امید داشتم اما پیروزی خود مطمئن نبودم و خود را باو معرفی نکردم - پس از اودعای خیر طلب کردم و از آغاز تا پایان ماجرای سفر خود را برای او حکایت کردم ولی قلب شکافته‌اش - افسوس که بقدری ضعیف بود که نمیتوانست مبارزه میان اندوه و مسرتش را تحمل کند - مابین دو احساس که بمنتهای درجه خود رسیده بودند یعنی شادی و اندوه همچنان که لبخندی بر لب داشت ترکید و دارفانی را وداع گفت .

اوهانند - این سخن تو مرا به لرزه انداخت و متأثر ساخت . شاید هم نافع واقع شود ولی تو بسختن ادامه بده مثل اینکه چیز بیشتری برای نقل کردن داری .

امیرالبانی - اگر باز هم سخنی داری که تأسف انگیزتر است

در سینه نگهدار زیرا هم اکنون از شنیدن این ماجرا میخواهم قالب تهی کنم .

ادگار - برای آنان که با ندوه و آلامانس و الفتی نداشته اند این منتها درجه افسردگی و حزن دینماید ولی اندوه بیشمار دیگر را بر آنچه هم اکنون بسیار است و آنرا از منتها حد هم فزونی خواهد بخشید اضافه خواهم کرد .

همچنان که به رثا گفتن و نوحه سرایی مشغول بودم مردی پدیدار شد و چون مرا در بدترین وضع و روزگار دیده بود از معاشرت منفور من پرهیز کرد ولی وقتی که پی بردم کیستم که متحمل این همه مشقات شده ام بازوان نیرومندش را بدور گردنم حلقه کرد و در آغوشم کشید و با فریادهایی که بترکیدن آسمان شباهت داشت خود را بر روی نعش پدرم انداخت و چنان داستان تأسف انگیزی از وضع لیر و خودش نقل کرد که تابحال گوش آدمی آنرا نشنیده است و در ضمن اینکه بتشریح آن مشغول بود آلامش بر او چیره میشد و تارو پود هستیش را از هم میگسست و چون در این موقع کرنا دوبار صدا کرده بود بناچار او را در حال سستی و بی حالی ترک گفتم .

امیر آلبانی - این مرد که بود ؟

ادگار - آقا امیر کنت تبعیدی که دشمن خویش پادشاه را با جامه مبدل تعقیب میکرد و خدمتی را که حتی مناسب برده و غلام نا شایسته است برای او انجام میداد (نو کر متحرک همچنان که چاقوی خون آلودی در دست

دارد باشتاب وادر میشود)

نوکر محترم - یاری کنید! یاری کنید! اوه بفریادم برسید!

ادگار - چگونه یاری؟

امیر آلبانی - سخن بگوای مرد؟

ادگار - این چاقوی خون آلود که در دست داری چه معنی دارد؟

نوکر محترم - دود از آن برمی خیزد. خون گرم و تازه است.

این قلب! اوه او مرده است.

امیر آلبانی - کی مرده است؟ بگو ای مرد!

نوکر محترم - بانویتان، خواهرش هم بوسیله او مسموم گشته

است. خود بانویتان باین عمل اعتراف کرد.

اوماند - من نامزد هر دوی آنها هستم. حالا هر سه دریک آن با

هم پیوند زناشویی می بندند.

ادگار - امیر کنت به اینجاست شریف می آورند.

امیر آلبانی - پیکرهای بیجان را بیاورید خواه زنده باشند و خواه

مرده. این عدالت و مکافات خداوند است که ما را بلرزه می اندازد

و نمیتواند ما را متأسف سازد. (نوکر محترم خارج میشود)

(امیر کنت وارد میشود.)

اوه، او این شخص است؟ زمانه مجال تعارفاتی که آداب و اخلاق

لازم می داند بمانمیدهد.

امیر کنت - من آمده ام تا برای همیشه از پادشاه و اربابم خدا

حافظی کنم ، مگراو اینجانیست ؟

امیرالبانی- کارهای بسیار بزرگ ومهم را ازیاد برده ایم ادماند

بگوببینم پادشاه کجاست ؟ کرد لیا کجاست ؟

امیر کنت آیا این جریان رامشاهده میکنی ؟ (پیکرهای رنگان و

کانرید را می آورند)

امیر کنت - افسوس ، چرا اینطور شد؟

ادماند - با وجود این ادماند محبوب بودیکی دیگری را بخاطر

من مسموم کرد وبعد هم خودش را کشت .

امیرالبانی- درست همینطور است . چهره آنان را بپوشانید .

ادماند - من برای این زنده مانده ام تا برغم سرشتم کارخوبی را که

میخواهم انجام دهم جامه عمل بپوشانم . اشتیاق فراوان دارم که کسی را

بزودی ، خیلی شتاب کنید ! بقلعه بفرستید ؛ زیرا من حکم اعدام لیرو

کردلیارا صادر کرده ام . هرچه زودتر کسی را بفرستید .

امیرالبانی - بدوید ! بدوید ! بدوید !

ادگار- سردارم نزد چه کسی بدوم ؟ (به ادماند) کی مأمور اینکار

است نشانه ای برای بخشش وتعویق انداختن حکم خود بده .

ادماند - فکرخوبی کردی شمشیرمرا ببر آنرا به آن سرهنگ بده .

امیرالبانی - بخاطر زندگی وهستیت شتاب کن (ادگار خارج میشود

(لیر که نعش کردلیا را روی دست دارد با ادگاروسرهنگ ودیکران وارد

میشود)

لیر - وای ! وای ! وای ! وای آه ، شما انسانها ؛ زسنگ هستید .
 اگر دارای چشمها و زبانهای شما بودم چنان آنها را بکارمی بردم که گنبد
 آسمان را درهم شکنند - او برای همیشه رفته است . من میدانم چه
 وقت آدمی زنده است و چه زمان مرده ، او همچون خاک مرده است .
 آینه‌ای بمن بدهید . اگر نفسش آینه را کدریامرطوب ساخت زنده است .
 امیر کنت - آیا این این رستاخیز موعود است ؟

ادگار - یامانندی از آن روز وحشتناک ؟

امیرالبانی - ای آسمان بر زمین سقوط کن و همه موجودات را
 نابود ساز .

لیر - این پراز نفس اومی جنبد . او زنده است اگر چنین باشد این
 بخت و اقبال بلندی است که همه آندوهها و افسرد گیهای را که من در
 دوران زند گیم متحمل شده‌ام جبران کرده وفدیه داده است .
 امیر کنت - اوه ، ای سرور خوب و مهربان (زانو میزند) .

لیر - خواهش میکنم برو .

ادگار - او امیر کنت شریف ، دوست شماست .

لیر - لعنت بر همه شما - ای قاتلها ، ای خیانت پیشه‌ها ، ممکن
 بود او را نجات داده باشم . اکنون برای همیشه رفت ، کردلیا - کردلیا
 اندکی نزد من بمان . هان چه گفتمی ؟ صدایش همیشه ملایم و مهربان
 و آهسته بود . این صفت بهترین فضیلت برای يك زن است . من آن برده
 فرومایه را که ترا بدار آویخت هلاک کردم .

سر هتنگ - سرداران من ، را -ت است او را کشت .

لیر - مگر نه رفیق ؟ روز گاری می توانستم که با شمشیر بران و نیکویم آنها را به جست و خیز وادار کنم . وای اکنون پیر شده ام و همین گونه بدبختی ها و مشقتها مرا ناتوان و فرتوت ساخته است . شما که هستید ؟ چشمانم آن چنان که باید و شاید خوب نمی بیند . من هم اکنون می فهمم که تو کیستی .

امیر کنت - اگر روز گار نسبت بد و تن مباهات کند که یکی را گرامی داشته و دیگری را خوارانگاشته دومی را شما در برابر خود مشاهده میکنید .

لیر - دیده ام تار شده ایا شما امیر کنت هستید ؟

امیر کنت - بلی خود او هستم ، نو کر شما ، کنت ؛ نو کرتان کیوس کجاست ؟

لیر - او مردی بسیار خوبست . میتوانم بشما اطمینان بدهم . او با حرارت می جنگید - مرده است و تباه شده .

امیر کنت - نه سردارم . من همان کسم .

لیر - من بی درنگ خواهم فهمید .

امیر کنت - من همان کسم که از آغاز بدبختی ها و مصایب شما

پاپایتان گام برداشت .

لیر - شما باینجا خوش آمدید .

امیر کنت - (بسخن لیر توجه نکرده دنبال گفتار خود را می گیرد)

هیچ کس دیگر با ما نبود همه چیز بی نشاط و تاریک و مرگبار است دخترهای بزرگترت خود را نابود کرده اند و بطرز تأسف انگیزی مرده اند .

لیر- بلی اینطور تصور میکنم .

امیرآلبانی - اونمیداند چه میگوید و بیهوده است که ما بخواهیم خود را باو معرفی کنیم .

ادگار - بینهایت بیهوده (سرهنگی وارد میشود) .

سرهنگ - سردارم ، ادماند مرده است .

امیرآلبانی- این خبر چیزی جز بی وبی اهمیت بیش نیست . شما ای آقایان وای دوستان شریف از تصمیم ما آگاه شوید . هر کاری که بتواند باین آشفتگی و هرج و مرج بزرگ پایان بخشد باید انجام داد . تا زمانی که این پادشاه سالخورده زنده است ما قدرت مطلق خویش را باو تفویض می کنیم (به ادکار و امیر کنت) شما را نیز بحقوق و منافع و القابی که افتخاراتتان بیش از اینهاستحقاق دارد باز میگردانیم . همه دوستان ما باید طعم پاداش نیکی های خود را بچشند و همه دشمنان جام تلخ عقوبت خود را بنوشند . بین بین ؟

لیر - دلک من بدار آویخته شد . خیر طالب زندگی نیستم !

نمیخواهم . چرا سگی ، اسبی ، موشی . زندگی داشته باشد و تو ابد آنفس نکشی ؟ تو دیگر باز نمیگردی هرگز ، هرگز ، هرگز ، هرگز . خواهش میکنم بسرعت این تکمه را باز کن آقا متشکرم آیا این را مشاهده

میکنی؟ باو نگاه کن ، نگاه کن ! لبانش را ، آنجا را نگاه وای آنجا
را نگاه کن! (میبرد)

ادگار - غش کرده ، خداوندا ! پروردگارا !

امیر کنت - ای قلب ، درهم شکن ! تمنا میکنم بشکن !

ادگار - خداوندا ، نگاه کن .

امیر کنت - روحش را معذب مساز - اوه بگذار آسوده بمیرد ! او از

کسی که چشمش را بردخیم پر بلا و خشن این جهان بیشتر بگشاید متنفر
است .

ادگار - بلی واقعاً بدرد حیات گفته است .

امیر کنت - تعجب در اینست که تا این حد زندگی را تحمل کرده

بود . او زندگی را تنها غصب کرده بود .

امیر آلبانی - ایشان را اینجا بیاورید . کار کنونی ماماتم و غم و اندوه

عظیمی است . امیر کنت و ادگار - دوستان عزیز گرامی ، شما دو تن بر

این قلمرو حکومت کنید و این کشور از هم گسیخته را مواظب باشید .

امیر کنت - من سفری در پیش دارم که باید عنقریب رهسپار آن

گردم . آوای اربابم را که مرا به خدمت خویش میخواند میشنوم و نباید

تأخیر کنم و باو پاسخ رد دهم .

امیر آلبانی - سنگینی این زمانه افسرده را باید بر روی شانههای

مطیع تحمل کنیم و آنچه را که احساس میکنیم ونه آنچه را که شایسته

است بگوییم ، بر زبان آوریم . سالخورده ترین ما بیشتر از همه مامتحمل آن

بوده اند و ما که جوان هستیم هرگز آنقدر زندگی نخواهیم کرد و اگر
هم بکنیم اینقدر غم و اندوه را هرگز نخواهیم دید .
(با مارش عزا خارج میشود)

پایان

شرح نکات مبهم نمايشنامه

ص ۴۷ س ۶ «چه خاطرۀ تباہ کننده ای . . .»
مقصود لير همانا فریبها و چاره کربهای است که متملقان و چرب زبانان نسبت
باو روا داشته‌اند.

ص ۴۱ س ۱۶ «ممکن است خری نداند . . .»
غرض دلک آنست که هر نادانی می داند که سزاوار چنانست که لير پيشاپيش
دخترانش گام بردارد و آنان به او احترام و تعظیم کنند. در صورتیکه اکنون
کار واژگونه است. درین جا اسب را به لير و کاری را به دختران او مانند
کرده است.

ص ۴۸ س ۱۰ «خوش باش که . . .»
دیگر عقل نداری که برای نکهداری آن در زحمت باشی .

ص ۴۹ س ۱ «خواهی دید که . . .»
دختر دیگر ت هم باتو همان رفتاری را پيش می گیرد که خواهرش پيش گرفته
بود . ولی لير خوشبین و امیدوار متوجه معنی مجازی و کنایه کلام دلک
نمی شود .

ص ۴۹ س ۶ «اونیز مانند . . .»
این دخترت نیز از هر جهت با دختر دیگر همانندست.

ص ۴۹ س ۱۰ «برای اینکه چشمان آدمی...»

اگر آدمی از راه ضرر نتوانست پی به حقیقت چیزی ببرد حاصل نادانی خویش را به چشم می بیند.

ص ۹۴ س ۱۲ «من نسبت باو...»

منظور لیر همانا کرد لیا است.

ص ۵۵ س ۸ «ای پسر صدیق و طبیعی...»

در اینجا کلمه Natural بدو معنی دلالت می کند. طبیعی هم بمفهوم فرزند نامشروع است و هم بمعنی آنکه طبیعی هستی و ادکار غیر طبیعی و سرکش است.

ص ۶۲ س ۱۱ «توای زه...»

حرف Z در انگلیسی کمتر بکار برده می شود و بیشتر S را بجای آن بکار می برند. منظور امیر کنت این است که تو موجودی زاید هستی و در قاموس بشر از تو نامی نیست.

ص ۶۲ س ۴ «ماهی خورک...»

در اینجا کلمه ماهی خورک اشاره است به اعتقادی کهن دایر برین که اگر ماهی خورک پر شده ای را در هوا بیاویزند، سرش را بهر سویی که باد می وزد خم می کند و جهت وزش باد معلوم می شود.

ص ۶۲ س ۸ «کیم لات.»

غاز در انگلیسی بمفهوم مردم نادان نیز آمده است. بقرار افسانه های کهن (کیم لات) تختگاه پادشاه آرتور بوده است و در پیرامون آن خلنک زار-های وسیعی وجود داشته است که در آنها غازها تولید مثل می کرده اند.

ص ۶۴ س ۱۰ «ای لاف زن...»

از نظر سال خوردگی و سفیدمویی سر.

ص ۶۶ س ۵ «گاهی امکان دارد...»

در متن انگلیسی A gnod man's fortune may grow out at heels یعنی پاشنه پای بخت و اقبال مردم مهربان ممکن است لغت و برهنه

کردد . البته این کلام استعاره‌ای بیش نیست و منظور از آن اینست که همانگونه که ممکن است، جوراب در قسمت پاشنه ساییده شود و محتاج بتعمیر گردد، بخت آدمی نیز ممکن است محتاج باصلاح شود . شاید هم منظور امیر این بوده است که آنچه استعاره است در مورد او حقیقت است . یعنی بخت و اقبال او محتاج گشته که بوضع بهتری درآید.

ص ۶۶س ۱۱ «در باره تو...»

این ضرب المثل قدیمی است و مفهوم آن همان از چاه بچاله افتادنست. در مورد لیر که ریکان را ترك گفته و اکنون با رفتار بد کانریل مواجه میشود صدق می کند.

ص ۶۶س ۱۲ «هیچ چیز مگر...»

منظور اینست که هیچکس نمی تواند قدر اعجاز تسلی بخش (منظور نامه) را بداند مگر مردی بسیار نگون بخت مانند او.

ص ۶۶س ۱۶ «ای دیدگان سنگین...»

این جمله آخر در انگلیسی بسیار مغلق و پیچیده است و حدسیات بسیار درباره آن می رود و بچندین طریق هم نقطه گذاری شده ولی هیچکدام آنها رضای بخش نیست. جمعی عقیده دارند که این کلمات را بطور جسته و گریخته امیر کنت از قرائت نامه کرد لیا اظهار می دارد وعده ای نیز معتقدند که امیر کنت بقدری خواب آلود بوده که رشته افکارش را از دست می دهد و جمله اش را ناتمام می گذارد.

ص ۶۶س ۱۸ «ای روزگار...»

و مرا که اکنون در ته آن فرار دارم بالا بیاورد.

ص ۶۸س ۴ Turlygod در واقع همان Turlypine میباشد . این اسم بیک دسته از گدایان دیوانه اطلاق میشد که در قرن چهاردهم در اروپا بخصوص فرانسه پرسه می زدند،

ص ۶۸ س ۴ «نام فقیر...»

نام فقیر - این اسم نیز متعلق بکدایان دیوانه و ولگردی بود که در عهد شکسپیر میزیستند .

ص ۶۹ س ۹ «اوبند جوراب...»

کلمه Cruel که امروز جبار و ظالم در انگلیسی معنی می‌دهد با کلمه Crewel پارچه پشمی که گاهی بند جوراب از آن میساخته اند جناس شده است .

ص ۷۱ س ۱۶ «زمستان...»

یعنی اگر رفتار ایشان اینگونه باشد زحمات پادشاه هنوز خاتمه پذیرفته است .

ص ۷۱ س ۱۷ «پدرانی که...»

منظور اینکه فرزندان شان هیچ وحشت و نگرانی ندارند و کوچکترین اعتنایی بوضع پدر نخواهند کرد .

ص ۷۱ س ۱۵ «ماترا...»

ضرب المثلی که از حضرت سلیمان نقل میشود . میگوید ای کاهل نزد مورچه برو و روش زندگیش را ببینم و عاقل شو . چه اوبی رهبر ما یحتاج خود را در تابستان تهیه میکند . منظور دلقک اینست که اگر تو در مکتب مورچه تحصیل کرده بودی می فهمیدی که ملتزمین پادشاه بمانند همان حشره داناتا تابستان سعادت را بر زمستان نکبت ترجیح می‌دهند .

ص ۷۲ س ۱۶ «همه مردم...»

دلقک می گوید : می توان آدمیان را بدو دسته تقسیم کرد بینایان و نایبایان . بینایان چون پادشاه را فلک زده یافته اند از کنارش متفرق میشوند و نایبایان هیچ چیز را بجز رایحه عفن از او استشمام نمیکنند و از لیر می گریزند . زیرا هیچ کوری نیست که شامه قوی نداشته باشد .

ص ۷۳ س ۱۹ «وفتی که چرخ...»

شکسپیر در هملت می گوید : مرگ پادشاه مانند گردابی آنچه را که

نزدیکش باشد با خود می برد. آن چرخ عظیمی است که برقله مرتفع ترین جبال قرار دارد و به میله های آن دهها هزار چیز کوچکتر پیوسته است و چون این چرخ سقوط کند هر يك از ضمایم كوچك آن بدنبال این سقوط مهیب خواهند رفت. منظور دلفك اینست که اگر پادشاهی را دیدی که سقوط میکند از نزد او بگریزد تا مبادا نابود شوی.

ص ۷۵ س ۲ «عمو، همانطور که...»

کلمه Cockney در متن زن هرزه خیال تعبیر شده. معلوم نیست که معنی اصلی آن چه بوده است و معانی مخیلف آن بدینقرار است: (۱) جوجه خروس (۲) آشپز (۳) مرد زن صفت (۴) هرزه خیال (۵) امروز این لفظ ب مردم طبقه سة لندن نیز اطلاق می کنند.

ص ۷۵ س ۶ «یونجه...»

سابقاً مهرهای متقلب علوفه اسبهارا چرب میکردند و چون حیوانات از خوردن آن امتناع می ورزیدند علوفه را میدزدیدند.

ص ۸۷ س ۷ «من باشما...»

پیدا است که در پذیرش مأموریت امیر کنت مرد است.

ص ۹۳ س ۲ «وقتی که اشراف...»

بجای لباس بخیاط خود فرهنگ بیاموزند.

ص ۹۹ س ۷ «آنجا...»

و انمود میکند که دیوپست را میبیند.

ص ۱۰۰ س ۴ «عزیزم...»

مصرعی است از يك شعر قدیمی.

ص ۱۱۴ س آخر «تام بیچاره»

معمولاً دیوانگانی که بنام تام مشهور بودند مانند قلدران ما بوق داشتند و وقتی از مردم صدقه و خیرات می خواستند آنرا می زدند ولی منظور ادکار اینست که اونمی تواند نثشی را بازی که می کرد ادامه دهد.

ص ۱۱۳ س ۱۱ «من هم ظهر...»

گرچه این جمله چنین مینماید که دلک بشوخی در جواب لیر چنین سخنی می گوید، ولی حقیقت امر اینست که از وقتی که شاه کردلیا را مورد خشم و غضب خود قرار داده و به آن طرز ننگین او را از ارث خود محروم کرده و نیز ناملایماتی که لیر از دست دودخترش دیده بقدری دلک را دچار غم و اندوه ساخته که سلامت زندگیش بمخاطره افتاده است. و منظور او اینست که در ظهر عمر باید بخوابگاه ابدیش برود.

ص ۱۱۶- س ۷ «شمار...»

در انگلیسی به خواهرزن نیز خواهر گویند.

ص ۱۴۶ س ۱۶ «کیست که...»

این جمله را در اعتراض بخودش می گوید. زیرا در گذشته باین موضوع اشاره کرده بود.

ص ۱۴۱ س ۱۴ «آن شوهر...»

منظور این که حق ندارد باهن هم بستر شود یا باهن مانند یک همسر خویش رفتار کند.

ص ۱۴۱ س ۱۵ «روزگاری...»

روزگاری تو با استقبال من می شتافتی یادست کم مرا شایسته چنین رفتاری می دانستی و برایم سوت می زدی اما حالا ارزش یک سگ را هم ندارم.

ص ۱۴۲ س ۱۷ «طبل جنگک...»

چرا تا کنون سپاهت را آماده نکرده ای.

ص ۱۴۹ س ۱۴ «چشم هرگز...»

چشم لیر هرگز نمی تواند آن خدمتی را که سایر حواسی که هنوز امیر کلاستر از آنها بهره مندست انجام دهد.

ص ۱۵۰ س ۱ «طبیعت درین...»

این جمله را لیر از روی اختلال حواس می گوید و مفهومی ندارد. بعضی آنرا

این گونه تعبیر می کنند که پادشاهی که سلطنت میراث واقعی و خوی فرمان
روایی فطری اوست هرگز مزایای خود را از دست نخواهد داد. ولی این
تعبیر معقول بنظر نمی رسد.

ص ۱۵۰ س ۱۱۴ «آن شخص...»

معمولاً روستاییان در هنگام خرمن برای نگهداری حاصل خویش از پرندگان
مترسکی در کشتزار می گذارند. اما منظور درین جا آنست که وی تیراندازی
ماهرست.

ص ۱۵۰ س ۴ «این قالب...»

برای گرفتن موش.

ص ۱۵۰ س ۶ «اوه...»

درین موقع لیر در عالم خیال می بیند که با باز سرگرم شکارست.

ص ۱۵۰ س ۷ «درست در...»

فکر لیر باز متوجه تیرانداز میشود.

ص ۱۵۰ س ۱۱ «هان...»

لیر امیر کلاستر را با دخترش اشتباه می کند،

ص ۱۵۱ س آخر «ای یادگار...»

ای یادگار آن وجودی که طبیعت زمانی آن همه شکوه و جلال بدان ارزانی
داشته بود.

ص ۱۵۱ س ۴ «من ترا دوست...»

لیر دیوانه تصور می کند که امیر کلاستر خدای عشق نابیناست.

ص ۱۵۴ س ۱۰ «تدبیر...»

لیر کلاه کوران Curan را برداشته و میگوید اگر اسبهار از نمک که جنس
کلاه است نعل می کردند تدبیر خوبی بود.

ص ۱۵۵ س ۴ «تنهایی...»

چون نمک در آب اشکهای خود حل میشود.

ص ۱۵۸س ۱۴ «ای آداب...»

ازین که آداب و رسوم را مراعات نمی‌کنیم پشیمان نشویم.

ص ۱۶۴س ۱۱ «ستم بی...»

معلوم است که اختلال حواس لیر کاملاً مرتفع نشده است.

ص ۱۷۲س ۴ «این پناهگاه...»

در اینجا استراحت کن.

ص ۱۷۳س ۴ «آمارگی...»

یعنی تنها چیزی که وظیفه آدمی است و واجب است که آشکار شود اینست که برای انجام دادن نیت خود آماده باشد.

ص ۱۷۵س ۹ «آن که مارا...»

هیچ چیز مگر خواست خداوند بزرگ نخواهد توانست مارا از هم جدا کند.

ص ۱۸۱س آخر «عقل و بینش...»

در جنگ تن‌بتن (دوئل) مرسوم این بود که شخصی که از لجباز مقام بر دیگری برتری داشت می‌توانست از مبارزه خودداری کند.

ص ۱۸۲س ۹ «اورا...»

بعضی از محققان معتقدند که این جمله را کانریل گفته است.

ص ۱۸۲س ۱۶ «فوانهن...»

فوانین مملکت که ارمن پیروی می‌کند نمی‌تواند مرا محکوم کند و کیفر دهد.

ص ۱۸۸س ۱۶ «ممکن بود...»

اگر حواسم را پرت نکرده بودی.

انتشارات تربنگاه جمه ونشر کتاب

مجموعه ادبیات خارجی

ترجمه	اثر	نام کتاب
محمد علی جمالزاده	شیلر	۱- ویلهلم تل
دکتر پرویز خانلری	ژوزف بدیه	۲- ترستان و ایزوت
خانم مهری آهی	تور کنیف	۳- پدران و پسران
ادوارد ژوزف	بالزاک	۴- باباگوریو
سعید نفیسی	هومر	۵- ایلیاد
دکتر هوشیار	کوته	۶- اگمنت
خانم فرانس شادمان	شکسپیر	۷- تراژدی قیصر
دکتر سیروس ذکاء	آندره ژید	۸- مائده‌های زمینی
محمد سعیدی	سوفوکل	۹- سه نمایشنامه
پرویز مرزبان	اسکار وایلد	۱۰- شوهر دلخواه
نصرالله فلسفی	ویکتور هوگو	۱۱- اشعار منتخب
محمد سعیدی	سوفوکل	۱۲- الکترا
نصرالله فلسفی	کنوت هامسون	۱۳- منتخب فرهنگ فلسفی ولتر
دکتر غلامعلی سیار	پیراندلو	۱۴- گرسنه
دکتر زهرا خانلری	شیلر	۱۵- ۳۰ داستان
محمد علی جمالزاده	بالزاک	۱۶- دون کارلوس
م. ۱۰ به آذین	استاندال	۱۷- چرم ساغری
خانم عظامی نفیسی	سویفت	۱۸- سرخ و سیاه
منوچهر امیری	لرمانثف	۱۹- سفرنامه گالیور
خانم مهری آهی	لرمانثف	۲۰- قهرمان عصر ما
ابوالحسین میکده	شیلر	۲۱- راهزنان و توطئه فیسکو

ناصح ناطق	ولتر	۲۲- شاهزاده خانم بابل
محمد سعیدی	اسکار وایلد	۲۳- سالومه
ادوارد ژوزف	بالزاک	۲۴- زن سی ساله
رضا مشایخی		۲۵- حیات مردان نامی (جلد اول) پلوتارک
هایک کاراکاش	از چهار نویسنده	۲۶- داستانهای ارمنی
محمد علی جمال زاده	مولیر	۲۷- خسیس
خانم دکتر مصاحب	جین اوستین	۲۸- غرور و تعصب
رضا مشایخی		۲۹- حیات مردان نامی (جلد دوم) پلوتارک
سعید نفیسی	همر	۳۰- اودیسه
مسعود فرزاد	شکسپیر	۳۱- هملت
ب. وزیری - ح. فلاح	موریس مترلینک	۳۲- موناوانا
محمد سعیدی	اورپید	۳۳- هلن
دکتر مهدی فروغ	ایپسن	۳۴- خانه عروسک و اشباح

مجموعه رفته آید فلسفی

دکتر محمود صناعی	افلاطون	۱- پنج رساله
بدیع الزمان فروزانفر	ابن طفیل	۲- زنده بیدار
محمد حجازی	سیسرون	۳- عیش پیری و راز دوستی
فؤاد روحانی	افلاطون	۴- جمهور
دکتر محمود صناعی	افلاطون	۵- چهار رساله
کاظم زاده ابرانشهر	کنفوسیوس	۶- مکالمات
دکتر عبدالحسین زون کوب	ارسطو	۷- فن شعر
جواد شیخ الاسلامی	استوارت میل	۸- رساله درباره آزادی



Copyright by B. T. N. K
Printed in Rangin Printing House

FOREIGN LITERATURE SERIES

William Shakespear

KING LEAR

Translated into Persian

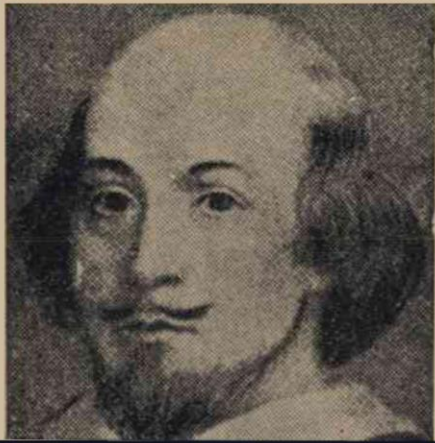
by

Javad Payman



B.T.N.K.

Tebran, 1961



از زندگی ویلیام شکسپیر
(۱۵۶۴-۱۶۱۶) ، بزرگترین شاعر
ونمایشنامه نویس انگلستان و یکی از
نوابغ ادبی جهان ، اطلاعات دقیق
در دست نیست. آنچه از زندگی او میدانیم
آن است که وی بکار تئاتر اشتغال داشته
و علاوه بر نوشتن نمایشنامه ، خود
نیز بازیگر و کارگردان تئاتر بوده است .
نمایشنامه های شکسپیر را
میتوان به تراژدی و کمدی و
نمایشنامه های تاریخی تقسیم کرد .
نمایشنامه های متأخرش ترکیبی از
تراژدی و کمدی است .

از آثار عمده او میتوان «هملت»
و «لیرشاه» و «مکبث» و «اتلو»
و «تراژدی قیصر» و «رومئو و جولیت»
و «طوفان» را نام برد . غزلهای
شکسپیر از لطیف ترین آثار شعری
انگلستان بشمار است .

بعقیده بسیاری از ناقدان سخن، گذشته از هملت، لیرشاه از نظر ادبی بردیگر نمایشنامه های شکسپیر برتری دارد. شکسپیر این اثر را در دوران اوج نبوغ خود نوشته است. گویا آنرا از داستانهای کهن ملت سلت گرفته و با استادی و چیره دستی تمام، آنرا با داستان دیگری بهم درآمیخته و بدینگونه اثری بدیع پدید آورده است.

لیرشاه پادشاه کهنسال انگلستان قلمرو خویش را بر اثر نادانی و سبکسری بدو دختر ناسپاس و چاپلوس خود میبخشد و دختر کهنتر را که از چرب زبانی و مدهائنه برهیز دارد، از این بخشش محروم میکند. اما این دو دختر چنان با پدر پیر خویش بدرفتاری و گستاخی میکنند که او دیوانه می شود و در میان طوفانی سهمگین سر به بیابان می گذارد: این قسمت از نمایشنامه نقطه اوج هیجان و بحران داستان «لیر» است و پرتو درخشان نبوغ شکسپیر را بوضوح تمام نشان می دهد.

سرانجام «لیر» دیوانه، جسد بیجان دختر کهنتر خود را که بدست کماشتگان خواهرانش از پای درآمده است، در آغوش می گیرد و از رنج زندگی رهائی می یابد.



بنگاه ترجمه و نشر کتاب